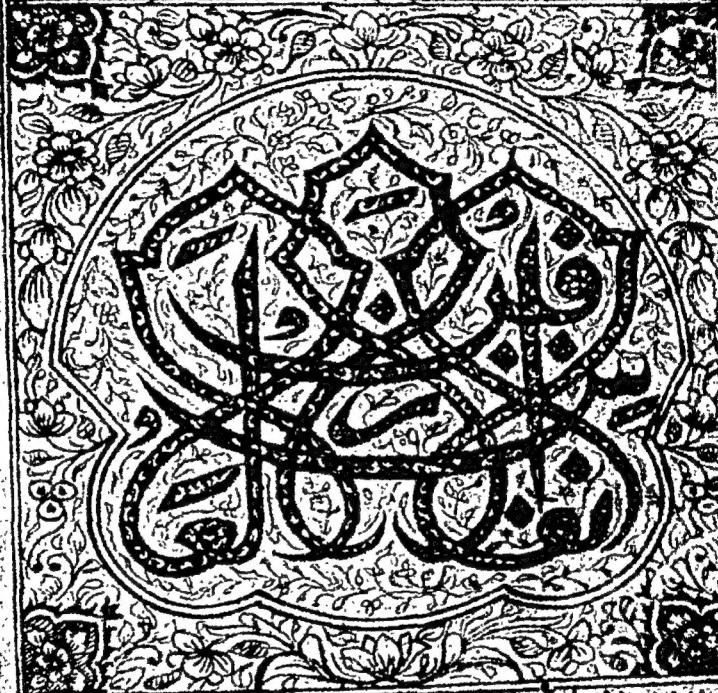


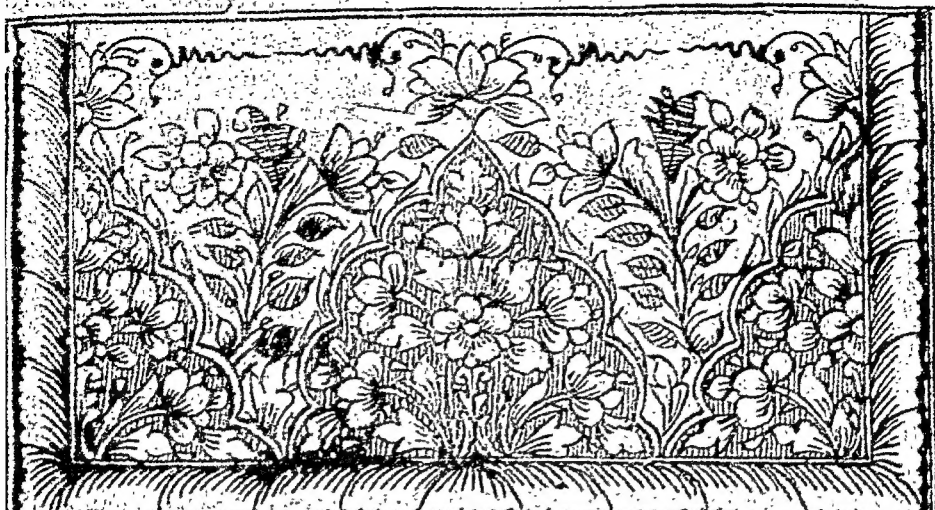
الْأَوَّلَاءِ اللَّهُ لَخَوْفِ عَلَيْهِمْ وَآهِمْ خَوْفٌ

محمّد بن ابی طالب پس حالات کرات و فتنات بکتوبات حکایات رسالت حضرت شاه علی دین محمد صاحب شاه
 محمد قاسم صاحب شاه و امام محمد زکریا حضرت مولانا شاهی ابی انصاری صاحب محبت و دلوی و ذکرنا بیال و کوا و بیال
 شاه صاحب و معروف و دیگر بزرگان و زین ابی محمد بن خورشید که در این کتاب است که سادین مختلفه احوال و احوال



محمّد بن ابی طالب در این کتاب است که سادین مختلفه احوال و احوال
 و محبت و دلوی و ذکرنا بیال و کوا و بیال
 العلماء و الفقهاء و غیره که در این کتاب است که سادین مختلفه احوال و احوال

مطبع احمدی واقع در متعاقب محل عزیریم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

لأنه إيشان واقع است بیان نماید یا شد که مثل زمان نمودار دل این نمایند ان خصوصاً متفق شوند و کتابت
 ربه بولت سالما یا و نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و ستمیه بانفاس العارفين فجعلت کل مقصد
 من المقصدین الاولین رسالۃ علاحدۃ و کذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاف علی جمیع من یشاء
 فلیغرق فیہ و للناس فیما یعشقون مذاهب و سالت الله ان ینفع بعباده الصالحین انفسهم
 بحیب حبی الله و نعم الوکیل و لا قوة الا بالله العلی العظيم

قیم اول در انفاس نفییه واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب
 قدوة العارفين زبدة الواصلین سیدنا مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی اللہ عنہ وارضاه
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی نور قلب العارفين بطائفة الواردات و التحلیات و ملاء صد و هدی و ارق العوارق و تفر
 للعارف من دقائق الاسماء و الصفات و اعطاهم ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب احد
 سوى اولئك الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بین ایدیهم و من خلفهم و من فوقهم و من تحتهم انواع
 الانوار و صنوف البرکات و نطق السنتهم بما اضاہ علی العالمین طریق السلوک و الوصول من قولهم
 الحكم و الاسرار و نوادر الانفاس و الکلمات و ظہر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر قوارع الخوارق و
 کونفا یس الایات و کبر امانات فسمان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع حکم ولا راد لقضاء لا الحاکم
 وله التحیات و اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله شهادة من
 علیها محیاه و للمسات صلی الله علیہ و علی آله و اصحابہ فجوم الهدی و قادة الحق ما دامت الارض
 و لم تنبوت اما بعد یگوید فقیر علی الله ^{بسم الله الرحمن الرحیم} کلام خدا است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات
 خست و الذبیر کوار قدوة العارفين زبدة الواصلین صاحب الکرامات زبدة المقامات الجليلة سیدنا مولانا
 الشیخ عبد الرحیم قدس سره و هواری الولاية حسینا الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی العظيم

سپادی حال حضرت ایشان بنفیر میوند مراد مبارک حال بنماریش ریمع الدین الفتنه پیدا

آنجا میرقم و بقبر ایشان تنویر بشنیدم بسیاری بود که نسبت دست و اوی و از احساس خود بر و مغرول شدند و میفرمودند
 که شیخ رفیع الدین در او آخر ایام حیات روزی انباشت بیست و پنج کردند و در ایشان خود قنمت نمودند و هر کسی را
 از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خود ترین اولاد ایشان و آن والده حضرت ایشان بود و دید چند روز
 فواید طریقت و او را در شجره پیران غایت نمودند و تنویر شیخ گفت که وی فروخته نیست اسباب تنویر او را با
 وادار این اجرا فرمودند این اجرا را از بزرگان ما میراث رسیده است این حبیب را فرزند می خواهد بود و حتی میراث
 سخنی ما اینجا او را خواهید داد اما اسباب تنویر خدا تعالی آسان خواهد کرد و ما را نعم این کار نیست بعد مدت درید
 چون متولد شد و دهوشیا گشتم خدا تعالی در دل جده ماندخت که آن اجرا را داد و بانهامتنع گشتم بعد از آن گم
 گشتند اگر چه لفظ بشارت متشکک بود لیکن انتفاع تفسیر تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی شیخ ابو الرضا
 در آن ایام مذوق این کار داشتند و برادر عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود و میفرمودند خدا تعالی بن شیخ عبد الحکیم
 متعجب از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و تربیت او را خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر گشته شدند و به
 ملاحظه این منشی فهمی بودند تا آنکه روزی مراد دیدند که باضرعین دستار از سر فرو داده بر زانو گذاشته بودند و
 بر عایت اسبغ و سایر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون
 تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که تیر اسلاف از عقب ما قطع گردد و حالا معلوم شد که حال تنن سرور
 خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسربیت چه بآل و اعتقاد و فقری هست کاتب الحروف میگوید پس اسلاف
 آنست که قرنی بعد قرنی حال نسبت طریق حقیقی بودند و غالباً بتقدیم بشارت میدادند و بن قصه
 ملولی دارد و میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریبی از سلسله نقشبندیه ظاهر ما ششم نام از بخارا آمدند و
 مصله ما ساکن شدند و نسبت بن النفا تامی فرمودند و بجا گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متولد گردد
 خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود و گفتم خدا تعالی مرا بواسطه والدین قدر ضروری میرساند و دیگر احتیاج
 به ارم سکوت کردند و بعد از چند روز دیگر باز فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بر مجزوم دم کنم چه بزم اودن گردد
 و گفتم خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مجزومی را خواهم دید چه هست اگر ای دلالت خواهیم کرد و خاموشی
 ماندند بعد چند روز فرمودند که عرض از در و در و عاصی کردن شما بود که اشتغال عالی دارید معلوم شد بشارت

عالی همت اید مقصود اصلی آنست که شغل از شغال موقوفه پیش گیر یک قسم بالراس و این من شغل است کتاب تلقین
 کرد یعنی اسم ذات نبوی شریف بر روی تخمه یا کاغذی باید نوشت تا بسبب کثرت ملائمت در تخمیه جاگیرد این شغل
 اختیار گردد مریض غالب آمد در آن ایام شرح عقاید و عاشیه خیالی می خواندم خواستم که عاشیه را عبد الحکیم بنویسم
 یک جزو کجا پیش اسم ذات می نوشتم و هنوز نداشتم میفرمودند تخمیه و آژده ساله یا شیرده ساله بودم که
 حضرت زکریا علی نبیا و علیه الصلوٰه والسلام را در واقع دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوه نبویه
 نفس شریف ایشان تیر تمام کرد در آن سن با وجود آنحال تحصیل علم دقت توجه بدر خیال نپلورده آمد که از
 طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد از آن شیخ عبد الغفری اقدس سره خواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
 ارادت کسی مده تا آنکه حضرت خوابه تر قبول فرمایند بعد از آن اختیار بدست است این واقع را بجهت خوابه
 شرد و اگر در دم تعبیر نوشتیم و گفتیم بخیر شما چکس از معارف این شهر خوابه بقلب نیست فرمودند تعبیر واقع شماست
 که مباحث خوابه کائنات علیه افضل الصلوٰه و این التیات میسر آید و منزله این فقیر از آن کتر است که شیخ عبد الغفری
 خوابه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعضی باریان بجای شیخ عبد الغفری خوابه تعبیرند و کسر کنند
 و الله اعلم بالصواب میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی می بودم و بدرود بسیار مشغولی داشتم شبی درود می
 خواندم نوری شمیم نور ظاهر شد حال آنکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت بعد از آن
 بر سر برین جسد من ایستاد و قتیکه فرود تر از سر من بود و ذوق و شوق هر چه تماشا داشتم چوین بر سر من آمد میوش
 شد من ظاهر وجود من منقود شد و الله اعلم که والدین علیه الرحمه جنتند و یا قند و ازین منی اضطراب قوی بر نیاید
 ستولی شد پس درین غیبت آسمانی نهاد آسمان طو میگردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰه
 والسلام حاصل شد بحیث قبول فرمودند نفی و اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد از چند روز خوابه
 نزد الناس کردم که آنچه موعود بود حصول انجامید حال آنکه این بیست فرمودند کسی در ظاهر هم بحیث باید
 که گفتیم خواهم که شما بیعت کنم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم من خواهم که بیعت شما بمن باشد گفتیم
 حج فحیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند عرض آنست که بعضی امور منوعه میگویم
 و در اتباع نیست قدری تساهل دارم مبادا قدم شما باطله ارتباط بیعت از باوده تشریح بجهت لیکن در بیعت

از فیض بیخ درینغ نخواهد بود گفتم پس بفرماید متوکل شوم فرمودند اگر کسی از قطع اینخ آدم نبوی قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در شرح ترک دنیا و تهذیب نفس قوی دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جواب
ما سید عبد الله از خلفاء ایشان آقا است از فرموده متوکل اندوزد و ایشان باید پیوسته محبت ایشان آدم
با وجود آنکه طریقی اختراع عمل بر ایشان غالب بود و در اول ترویجیت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجیه رود و سید
عبد الله هر دو میر سیدم داد ایشان فیض صحبت میگرفتیم میفرمودند من شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام
یافته بودم غالب بود و از وی بسیار لذتی یافته و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میگویم لذت نمی یافته ام ازین
منه خجالت تمام داشتم پس سید عبد الله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای نرسید فرمودند
چیزیکه بسبب انفاس طیبه انبیا و علیهم السلام مستقر یافته باشد من نمی توانم تعمیر دادن بحضرت خاتمه علیه الصلوٰه و السلام
چونشود علاج این انهمال با خواهر بود بد آنجناب التجا کردم غل نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان
شد بوی که در آن سن در یکم و ده صد بار گفتم در بیج طالب را بدان آنجناب کوشش نموده ام با وجود آنکه
تجسس و سایر موانع

دو که حضرت حافظ سید عبد الله قدس سره

سینم فرمودند حضرت سید عبد الله در اصل از قریه کیشری که در ناحیه باره است بودند و الد ایشان آنجا وطن گرفته
بود و در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را بعد از آن وقت و اخیره فالطبع پیدایش و آنجا متوفی شد
می گفتند تا در نوجوانی پنجاب بنزیری رسیدند که در قرازه بطولی داشت و در سه سوره که در آنجا بود و در یک سوره که در آنجا
و از احتیاط محروم آمد و شد ایشان فراغت یافته نهایت آنکه متوکل بود و در دست وی ماندند و طلب این
راه کردند این عزیز فرمود که مطمئن و ارشاد شما بفرمایید من خط است که بوی خواهد رسید انشاء الله تعالی لیکن
خط ازین بگیرد ایشان در همان بادیه در تنه ماندند و قرآن از بر گرفته و از برکت محبت آن عزیز آداب بفرمود
ترک دنیا و اقرار از احوال نفس و شیطان انداختند و میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت سید خیر
قرآن دو سه مرتبه کردند که محرم شب کربلا در آن روز در آنجا بودند و در آنجا سید ابی طالب و قرآن
آن قاری را شنیدم و گفتم بابرک الله و تبت فی القرآن و در صحبت فرمودند و آیت آن عزیزان بود

سید عبد الله قدس سره

که در وقت تلاوت چشمان را می خوابانید و به هیچ چیز التفات نمیکرد و چون سوره را با خیر رسانید از سید عبد الله پرسید
 که ایشان چه کسان بودند که اهمیت ایشان را من نمی لرزید آیا بسبب حرمت قرآن برخاستم سید گفتند مردم
 چنان چنان بودند چهل رئیس ایشان رسیدند تا آنکه نشستند تا آنکه برخاستند و تعلیم ایشان کردند و همدیگر سخن بودیم که
 مردی دیگر بر همان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش و مرجع اصحاب نشسته بودند و حضرت
 عطفی که درین یادیر ساکن است میفرمودند و می گفتند علی الصباح ویرا خواهیم دید و قرأت او استماع خواهیم کرد
 آمده بودند میان و اگر آمده بودند غایب شدند پس هر دو غریزه چهل این حرف شنیدند و بینا و شما را دیدند و هیچ اثری
 ندیدند و رحمة الله تعالی انکلی خروغ است که فرمودند بعد از این واقعه تمامای خوش در آن با ویه محسوس میباشد
 من فرمودند چون از حفظ قرآن فراغت و است و او آن غریزه صحت کرد که بروید و هر جا که صاحب ولایت
 باشد در حضرت دست سخی بلین مبدول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامان شیخ او ریس سامانی رسیدند
 رحمه الله تعالی و ایشان متوکل بودند و درآمد و رفت نکردند گذران مصعب میکشیدند و در سلسله قادریه مسلک
 بودند اول بار که با ایشان و زور زدند شیخ فرمود که فقیران بسیارند جات و دیگر روید پیش من نمی توانند کرده
 که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشند و بروں دروازه من نرود و الا برای حاجت ضروری حضرت
 حافظ انیمه شرط قبولی نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآئین مردان بر این موت اختیار می صابر بلکه
 رخصی می بودند و بعد از آنکه این امور توجیه بحال ایشان بسیار شد در آن استاد شیخ از ایشان قرآن یاد می
 گرفت و باین اعتبار توجیه شیخ و و بالاگشت و ایشان در خدمت شیخ و قیقه فریاد داشتند و حضرت حافظ
 میفرمودند در آن ایام عادت داشتیم که کلون استنجا برای فقیران بنگاه صاف میکردم و روزی ببلایا
 سنی در خود عجیب و سروری یافتیم شیخ برای امر شرف شدند و گفتند بروی و بدن من هیچ اثری و تغیر
 می بینی گفتیم آری گفتند در ابتدا طلب بزرگی رسیدم و کلون استنجا را بروی و بدن خود میمالیدم و از آن
 مالش لذت تمام می یافتم این اثر براجت است نیز میفرمودند که در آن وقت عادت داشتیم که با جماعت
 شیخ و اهل بیت ایشان به روز پنجشنبه بر سر کب جوی می بردیم و برست خود می شستم تا برای نماز جمعه با هم سفید
 پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتیم و دست و پاها بر سر آبی بردیم و بطرفه خالی از مردم نشستیم و متغول

شدم - چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیوش افتادم در آن زمان مردی برقع پوشی
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم بر آورد و من را داد و گفت آیا خوانده و دانسته
باید یکم الی التهلكة ترسیم کنی یا نه؟ بشد که طر فرب میداد آن نان را قبول نکردم آن غریز بر این نشیه
شرف نشد و فرمود فلانے این گمان کن بجز دایں حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بفرستم و سیر خوروم
بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطر نیز مشرف شد و او را از زیر
برقع بر آورد و مرا داد آب سرد و بیافشایم بعد از آن جاها شسته بخدشتیخ آوردم - همین که مراد میگفتند
سیدمان از دست خضر گرفتند و میخای را بایک دست خضر از تحمل نکلند *

میخمر و میوه که یک نوبت خوابه ادریس در جحره بحق تعالی مستقول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن
بود که هر سال در آن جحره علف و دواب فیضه میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و
از مشغولے شیخ نشووندا شدند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس کرد آن جحره را پر کردند و دروازه
آن سد و ساقند و چون دیری برآمد تفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند یافتند از آنیدگان رو نمیکرد
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند بایوس شدند و تجسس نیز نگذاشتند بعد شش ماه بعلف و دواب محتاج شدند و در
جحره نشووندا و علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیکت خضر
که در شیخ را شناخت هجوم کرد و گفت ایشاں را بافت حاصل شدند از طول مدت ایشان در جحره و نه از ناخود
بر جسم ایشان اثری و این از نواد و قانع است و الله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد مهری
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند که بجانب بین نظر میکنم زمین را نمی یابم - اگر
بجانب آسمان نظری اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجودی یابم و پیش کسی که
میروم و او نیز وجودی یابم و خود را نیز موجودی دانم و وجود حق سبحانه و تعالی پایاست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان
نیز تا اینجا گفته و باقی مقام رسیده از سیه مانده شده اند اگر شما نیز چنین رکال میدانید فدا و اگر امری دیگر داری این رکال
است اطلاع بخشد تا ما و یاد دیگر که در و طلب بسیار دار و انجا برسم - حضرت شیخ احمد مهری جواب نوشتند - مخدوم
این احوال و اشغال این احوال از تلویحات قلب است مشهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده

از سبب طوکروده است سید دیگر از مقامات قلب طی باید کرو- تا معامه قلب را تمام طوکروده باشد از گذشت
 قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سرخی است بعد از آن انخی هر کدام از این چهار باقی ماند
 طول و وسعید علامه دار و حمله را بعد از طوکروده الی آخر ما کتب و بعد از آن شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ صاحب
 شدند و عزمیت صحبت ایشان صحیح کردند اما بسبب بعضی موانع این امینتد بظهور رسید و آیام از شیخ احمد متفص
 شدند و در نهایت که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را
 به نسبت شیخ آدم نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس بخیر است ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را
 می بینم و درود یار احمد از آن یک ذریک منتلی می بینم شیخ آدم نوشته که عالی شگرف است - اما در جنب حالات
 دل کوچه تنگی پیش نیست شاه راه در پیش است - بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم برایشان غالب آمد با هم در
 آن آیام بخار شدند و بر حمت حق پیوستند و سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسید و بدو
 نیست که این همه قصه اول است که بسوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید صحبت شیخ آدم نبود و قدس سره
 رسید شیخ عالی مقام مشرع عظیم المرحله قوی تاثیر یافتند - طریقه ایشان پسندیدند - و پاس ترود و رانگته مدتها
 با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت بنسب الحال بود - و در
 سلک امر انسلک بنیات تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند و میفرمودند که
 شیخ آدم نبوی قدس سره بود و لند حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجائی بودند و با هم بسیار
 مودت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی ترویج نموده بودند و سبب آفات حضرت سید درین
 محله شک زد و مرقت سید عبدالرحمان مقرون است - بطریق استنهاد و دوکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم
 قدس سره بعین نقل میکند بخاطر عبداللہ و سید عبدالرحمان صدور یافت **بسم الله الرحمن الرحيم** الحمد لله رب العالمین
 والصلاة والسلام علی خیر خلقک و آلہ الجعین اکاکمین - حضرت اللہ تعالی در امور دینی و دنیاوی بحسنات
 خود موفیق بحیث خالص مخلص دارد و سه زان یار و نواز هم که ریت فی شکایت : ذکر نکته و ان غشی خوش شنبول
 حکایت : ای سلام نامه نقر از زبان بگردان سخوی بنظر انتبا و مطالعه با وقت گذشت کار فر و اعلی فردا
 مسووست واللہ ولی التوفیق ومنہ الرشاد و علی علی الانسلا و حیرة حبیب و آلہ واصحابہ و تبعہ الامجاد

بناام سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسید و بدو نیست که این همه قصه اول است که بسوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید صحبت شیخ آدم نبود و قدس سره رسید شیخ عالی مقام مشرع عظیم المرحله قوی تاثیر یافتند - طریقه ایشان پسندیدند - و پاس ترود و رانگته مدتها با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت بنسب الحال بود - و در سلک امر انسلک بنیات تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند و میفرمودند که شیخ آدم نبوی قدس سره بود و لند حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجائی بودند و با هم بسیار مودت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی ترویج نموده بودند و سبب آفات حضرت سید درین محله شک زد و مرقت سید عبدالرحمان مقرون است - بطریق استنهاد و دوکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس سره بعین نقل میکند بخاطر عبداللہ و سید عبدالرحمان صدور یافت

علیه وعلیه السلام و از همه یاران این حاجی سلام برادر نه خوانند زیادت پناه سید حماد و حافظ عبد اللہ و
حافظ عبد الرحمان صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوات علی خیر خلق
والله الحسین کرمین ملازمین اخوی معنوی سیادت پناه توفیق آمار سید حماد و حافظ عبد الرحمان بعد سلام غیر از مطلقا
فرمانده احوال این مجال متوجع حد است مسلمات و استقامت برادران مطلوب است و آلاجاته من البیدجا
بقیة المرام یک غایت نامه گرامی اخلاص شون از مقام باره از ایشان و ثانی از غافطین از مقام اکبر آباد سپید بود
بر شد و المنته که صحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجش سعادت یز
باشد بمبه و فضله بجان و تعالی اسی بر دقت گذران است سخی تبصرع و و عار صادقانه ضرورت است که حق سبحانه و
تعالی باقی محارزین و از فانی ضائع نگذار و حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد اللہ میفرمودند و از اول
الکلیه شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و قوت تمام و محبت مشهود گشت شوش شرم و نجاست
شیخ عرض داشت ایشاں فرمودند نسبت اهل حکم سرگردار و و جیست که صحبت با خواہید یافت حکم گلاب دارد قاعده
است که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولاد او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم نبوری نقل میکردند که سید عبد اللہ در آیام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بحسبت خاطر ششم شبه تلاوت قرآن مجید قبول شدند کجنگشان بسیار از آن دجست بسان مرد
افتادند و بعضی باور انہرباں کہ برای محبت حضرت شیخ آمده بودند همه بدوق استماع بودند آنگه کسی شیخ را ازین صفت
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ من کن ایشان ششم کنشاند و بلوئع برخاستند و بین کردند به حضرت ایشان میفرمودند
کہ ہر گاہ سید قرآن میخواندند در سجده یکس نمی بود و الا سرافگند بدوق استماع قرآۃ ایشان و کجبار از قاریان دار شکوہ
نگاہش با متحان ایشان آمدند ہر یکی قاعده چون وقف و تدوین و ترقیق ویرادون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استماع
قرآۃ کرد و فرمودند اگر یک دور کوخ خواہید بخوانم و اگر توقف کنید دو سپارہ بعد از نماز ختمی خواہم خواند ایشان توقف
کردند و دین و سپارہ ہرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند کہ مردم قرآۃ سبع را پس ہج می
خوانند کہ ہر لفظی چند نوع تلفظی نمایند و این طریق پیشین قدری ندارد و فتحد من آنست کہ یکبار تلاوت ہر لفظ
ہجیم کند کہ طریقہ دیگر در آن ہرگز مختلط نباشد و باید کہ ہمہ قرآن را بطریق ابوہریرہ بخواند طریقہ دیگر در آن مضمون

دلی نالائیس بود ازین نوع عاجز اند منی میفرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام گفتش
 بر کثرت یعنی اعتبار استقامت راست نه که راست را میفرمودند و طریقه حضرت حافظ اخلاص و تحمل بود و در دم
 کاجان بن الناس می بود دیگر نیز از کسی نمی نمودند بمانی بود که بدرواز یا ای می و عجاظی گشته و ضحاک انیس
 چون کبیر بودن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسامی بود که عجاظی را اهل اینها فدا می فرمودند
 حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بلای خود نخواهید گفت که ایشان شمار انداخته و ادب الحمله با وجود انیمه تحمل
 صاحب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کتانی که بحاجی بهادر لقب بودند و شیخ بایزید و قتال ایشان و تظلم حضرت سید
 مبارک تمام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند و اهل طلب مجذوبی رسیدم که پیوسته در بازار
 برهنه می گشت چون مرادید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بردن آدم پیرانی آنجا همی جمع میکرد
 آن مجذوب بخاروی گرفت و از او بپست وین متوجه شد و سلام علیک گفت آنجا که گفت برهنه بودم و از شما
 میکردم پرتاقب کردید گفتیم میدانستم که عادت شما این است گفت اهل این قریه تمام اند اولئك كالانعام
 اهل عمار اصلی سید و از ایشان پروای نیکم و چون اهل دلی سیر شد متعجب میشوم میفرمودند که سید میفرمودند
 که در این شیخ آدم قدس سره غریب است معصوم کردن من هم با ایشان غریبیت کردم موقوف داشتند و رحمت
 کردند التماس کردم که او باب خیال بدولت و رفعت مشرف شدند فقیر که حضور است متعجب نفقه کسی نیست چرا
 محروم ماند و فرمودند اندن شما بنا بر یکستی است که شما را معلوم خواهد شد و الا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده
 است میفرمودند که سید میفرمودند و طفل بودی و در میان طغلا بازی میکردی که طبع با بسوی تو منجذب
 میشد و عا سیر کردم که بار خدایا این طفل را از اولیاء گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که شمره آن
 بطور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نیکو نداد و اگر سیر کردم نوعی آنرا موقوف میدانند
 نسبت ازین هر خاطر من خطر آمد بر او ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود با سائرین کشیده بودند چون
 مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و سخا ازین من دو کنید بخوبی هر چند استمر تصدی این امر شدم و آن میان فرمود
 تمام نیست را چرا بخوبی دید این کار بدو گشت هم می آید بدو گشت آنجا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
 شرط طریق بود و وجود پیوست دیگر این خطر را بخاطر خود ادا نمید که جمیع حقوق صحبت و پلهای و پلهای

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم نبوری رسیده بودند وطن کتاب حروف است که
 عم سید علم الله یا این علم ایشان باشد نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند در آن و ایشان
 را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسامی بودند که تحصیل علم فرمودند و میگشت من ایشان را نیز
 بلینج کردم در آن سیاه بر زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عاسیان که از علم هیچ بهره ندارند و تراپه سود
 خواهد بود سید علم الله ازین حرف منعص شده گفتند که شما و اشال شما اگر صحبت ایشان آیند خود را انکم و جال
 محض بپارند بسیار بر افشتم نفس من بخوش آمد و مسئله بقایت صعب در علم کلام راست کردم و صحبت ایشان
 برای تغییر بکسیت زقم تنظیم نکردیم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است
 فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما بایز پرسید بچنان قدر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی صلی شد
 و بخیر ویرس اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است
 که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتواند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
 برخواست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل کتب دیدم
 چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آنکه که تعانیت ایشان واضح شد تو بیا که در آن محبت و هوای نفس نگذاشت
 مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول بطلبیم که در دفتر از حد
 گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان ممکن شد تغییر شدند و تقریر واضح کردند روزیاهم نیز مثل این معالیه
 واقع شد بخود گفتیم که ایشان مویانند و منعص و توجع میروی تو بگویم که از مسکنست و یو یقه بصحبت ایشان نشانتم
 این بار هیچ التفات نکردند و نصف النعالم شستم و الهام زایش و توبه کردم فرمودند شما عالمید و نوی سرزاده اند
 جبهه بگذرانید و اسباب از او پر کرده اید طلاق را طلبیدند و خلق کردند و از آن تا کعبین آوردند آنکه اجماعت قبول فرمود
 اشیاع افتاد که شیخ ایلم هم را یادی مردی بزرگ بود و از طریقه خشتیه وی میگفت که در اول طلب بخدمت شیخ
 آدم نبوری رسیدم غرنزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست همان ساعت بدین
 نگاهی که در من کیفیت در گرفت که تعال در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد صادق قوس
 سر پیوستم و از آنجا فراوان فائده یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد کمال مایه جعیت من همان نگاه

نتیجہ است و ریاضات بخیر رونق و منافع آن زیادہ نکرده استماع اقتاد کہ شیخ باذیر اللہ گو کہ مردی بے نفس
 سخی بود و شفقت و خلق اللہ زیادہ از خود و منف داشت میفرمود و نہ کہ در ابتدا را کہ بجز نتایج آدم سیدم
 ویدم کہ فرات خاتمہ شیخ ہمہ یاران قسمت کردہ کہ فرزند رونق ستے مطل نماز و دستے انتظار کردم بعد از آن دیدم کہ یک
 کہ ہمہ آوردن ہمہ صحرا بوی مفوض است ضعیف و تنگ است ادا حق آن بواجبی نمی تواند کرد و من جوان
 قوی بودم آن را اختیار کردم ہر روز و خروار ہمیمی آوردم و آخر تیرہ ہفتہ تمام کہ حاجت شیخ کنم - بعد تے شیخ با
 جوئی زخمہ غسل سیکردم و یاران بازالہ دزن و ماش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بان مشغول
 شدم و آن خدمت از من نسبت بہ یاران شہر مہر یافت - شیخ در آن اثنا من متوجہ شد و در یک گاہ تھ
 کرد کہ در ہماں جوئی بھوش اقدام یاران مفرودہ و از انجا جاندا آوردند و بعد شش ماہ باز ہماں جوئی ہماں
 ایشان مشغول بودم کہ باز تفقد عالی من فرمودند باز بھوش اقدام ہر چہ من دارم از برکت ہماں دو نگاہ است
 حضرت ایشان فرمودند کہ شہر شہر شیخ آہم آمد تا تو کہ فرمودند برو و من کوئی و کوئی نگذازد پیش من شخص کہ جو کہ گوی
 و من و نماز کہ فرمودند پیش علیہ السلام حاجت تے بجا می آید شیخ این سواد بسیار دیدہ عرض فرمودہ ہست و بہت در وقت
 و در دل ایشان الہام کرد کہ ما را در میان خلق برائی آن داشتہ ایم - کہ ایشان را ہدایت کینے و بے ادیب ہا را انشا
 و رگہ رگہ مخلصین را و بن بالحدیث السیئۃ چرا اختیار نہ کردی ایشان عقب ہی کسی را فرستادند کہ او را باز گردانند
 تا بی ملاحظہ این آواہک بروی توجہ کنند آن کس رفت و خواہست کہ باز آرد و اما وی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم
 شیخ آن یار را فرمود ہر دو در گذشت وی اسم اللہ بخوان بھر دایں معاملہ میوش اقدام و رواہ و دانستند حضرت
 ایشان از بعضی یاران شیخ نقل سیکردند کہ چون غلطہ شیخ بسیار شلج شد بشا ہماں خبر رسید سعد اللہ خان و ملا
 عبد السلام سیالکوٹی را فرستاد تا ایشان را ببینند ہر دو بجانب ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبہ بودند تے
 ہر دو را زہ نشستند چون بافاقست در آمدند ہر دو در اوید ایشان داخل شدند و ایشان ہیچ تعظیم بجا نیاوردند
 این وضع سبب تغیر مزاج ہر دو عزیز گشت سعد اللہ خان گفت کہ من از اہل دنیا متحق تعظیم نیستم اما مولانا حکیم
 عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند و خبر آمدہ العلماء امنہ الدین عالم تہا الطوا للملوک فاذا خالطوہم فرم
 الصودی دیگر سیدند کہ نسبت بجا میست فرمودند سید ام آیچون اہمات ما را فاغہ بودند در السنہ عوام

لقب افغان شایع شد و دیگر کسی ندید که مانند او علم لدنی و اید فرموده آری و الحی الله علی ذلک یعنی بر
 و بجا همان گفته فیری است طای شکر که دعای غرض میکند افغان است خود را بسیار بگوید و از افغانه او را
 بسیار متقدمان خوف است که گفته برض و مزاج شاه جهان تغیر شد گفته فرستاد که شایع روید ایشان بحال تمام نم
 مبارک شدند چون سبوت رسید عالم سورت مخلص ایشان بود فرمودند و است توانست که باران و در چهار سال
 گردانے چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که نجواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج
 وی از ملک تو است حکم در نوشت که قبل از وصول حکم بر جاز روانه شدند غمگین بادشاه مجبور گشت و
 وفات شیخ در بین واقع شد و در بقیع نزدیک قبر حضرت عثمان رضی الله عنه دفن گشتند حضرت ایشان
 فرمودند که السبب نام درویشی باید عبد الله قدس سر صحبت میداشت پیوسته میگرفت و دایمی آخره نیز
 حضرت سید از سبب گریه دایمی وی استفسار کرد و این اشارت کرد که ای عزیز تحصیل علم مشغول است که من
 فارغ و بکس با وجود این کشور کار این عزیز از من زیاده تراست فرمودند و در این خطره مباحث کنایه داشت
 حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگرفت حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
 سفر کنی وی خود دایمی اختیار کرد و گاه گاه به دیدن من می آمد و میگفت انرا آن نفس که از حضرت سید صادر شده
 آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و بسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و دایمی و وفات منسوب
 میشد در آن حالت بخدا کسی در آمد وی تعذیب کرد و من فرمود هر خد تعذیب و من زیاده میگفت ضرری بکسی رسید
 پسرش مرد او پیش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بنا شده این امور را دم گشت و استفسار کرد و زیاده را
 نمود و میفرمود و در آن ایام که او رنگ زیب را که با او بود پیش میزد از راه هر وی محسب لشکر تحصیل میکرد
 باین تقریب همراه والد خود با کبریا و دقتم و سید عبد الله سبب مراقبت سید عبد الرحمان نیز همان جا بودند در آن
 محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و بر حسب حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غربیان دفن کنید تا
 کسی نشناسد چنان کرد و مرا نیز مرض شدید بود و طاقت نداشتیم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و
 معاودت کرد و یاری را که در دفن حاضر بود گرفتیم و زیارت مرقد ایشان رقمه بتا بنفیس مبارک ایشان آن عزیز
 هر خد تال کرد و قبر ایشان نشانت از تخمین بسوی قبره اشارت کرد و آنجا ششم و قرآن بخوانم حضرت

سید از پس پشت من نال کردند که قبر فقیر نیست اما هر چه شروع کرده اید اینجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر
 دهید و شتابی ننمایید هر چه شروع کرده بودیم رسانیدیم و بآن غزنیتم که نیک است نال کن قبر حضرت سید این
 است که آن اشارت کردی بپس پشت من نال کرد و گفت خلا کرده بودیم قبر ایشان پس پشت شماست
 آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و آن اشارت بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامری
 گذاشتم از درون قبر نال کردند که فلان جا و فلان جا مساها که کردید و امر قرارت حرم رعایت باید کرد و

و کبر خواجہ خرد و قدس سرہ دل خواجہ سبقتی

حضرت ایشان ذکر سے فرمودند کہ رسائل معارفہ شرح عقاید و حاشیہ خیالی بخدمت مخدومی پلوالی الرضا
 گزرا ندہام و کتب دیگر ہمیں زانہ ہر روزی در اشارت قرآن شرح عقاید و حاشیہ خیالی اعتراضی بخاطر من
 رسید و مخدومی مقصدی جواب آن شدند و این مناظرہ باتفاق کشید و بخشش انجامید خواندن این کتاب توقف
 کردم بعد از آن روزی ماہر و بخدمت خواجہ خرد و قدس سرہ از من پرسیدند کہ خیالی شما کجا رسیدہ گفتہ متے است
 کہ توقف کردم گفتند کہ سبب گفتہ قدر ضروری از احکام نماز و روزہ معلوم کردہ شد ز یادہ برکن مسیری آید و در
 استفسار طالع نمائید کہ از آخر باقتضای روشن شد فرمودند پیش بخواجہ و این امر را موکد گردند طالع الصباح کتاب
 پیش ایشان بروم و رس گفتم و آن اعتراض را نیک بہ پندیدند و قوۃ اعتراض ظاہر کردند و دیگر نیز ہمچنین
 و سہ دیگر ہم روز پانجم فرمودند کہ جہت تشریح رفیع الدین مہر بجز سہ سبق و سہ گفتہ اند من ہم بجز سہ سبق خواجہم گفت
 انگاہ حکایت آغاز کردند کہ در غفلان شبان بجال ظاہری سری داشتیم تشریح رفیع الدین را پس سری صاحب جمال بود
 بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بروم تا مردم دانند کہ برای تحقیق مسائل تصوف آمدہام و ایشان
 شہر مدخل شکلات تصوف بنی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدیم بسبب آنکہ متوسل بودند بجناب خواجہ
 بابن النفا تا کہ در غلطیہما کجا آو و در چل سبق در میان آوردم دوسہ حرف سر سری گفتند و زیادہ سختی نکرد
 انگاہ برخاستند و آن سپر اعلیہ و فرمودند و رفت مت خواجہ حاضر باش خجل شدم و نداست کردم اما آیام جلانی
 بود و روز دیگر باز بہان نیتت و اسلوب معاودت کردم ہاں سوالید و دیم - روز سوم ندامت قوی بر من

مستولی شد توبہ کروم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت القیاف فرمودند و امر و تحقیق
تصوف نمودند و باین سپر هیچ القیاف نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایند که بدو تبحر و تبحر روزی آمده باشم اما آمدن شما هرگز توحید نمی کنم که از ادب و عادت گنیم آمدن مرا
حضرت توحید نمی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونگی توحید معلوم شد که این امر موقوف ماند و راجع از او فرمودند
اینجا و جی دیگر است پس سبب مرا گرفتند و مسجد فیروز شاه آمدند و جانی عین کردند که اینجا شمارا باید نشست و هر
کتاب منعلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهده آن بر من است از آن باز هر شکلی که مرا پیش
آمد در اینجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب سر از اینجا افتاد میگردم بمنزله سائر مواضع می بود چون خوابم
میدیدم سنانیدند التماس کروم که گفتا بر سبب مقید باین کتاب بود و خوابم نیز اگر چنین تصوف فرمایند ازین چه بهتر
باشد فرمودند پس عرض دادم اگر شمارا در هیچ طبعی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نامکار چنان و
چنان راه من نزد حضرت ایشان میفرمودند بحمد اللہ از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگر چه تمام تحصیل
نمیدست نیز از اہل کرم اما گویا تحصیل حاصل شد بسامی بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم
میفرمودند که خوابم خرد با بہام پیوستہ باصل خود بخیر می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن فری
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است کہ بر آن دلاومت میکنم بجز تو استفسار کرده و در تبحر آن حال بل کتاب
مشتغولی گردم و حالا نیز گاہ گاہت بحکم عادت قدمیہ کرده می آید میفرمودند و در روزی خوابم خرد با اصحاب اجاب
خوش نشسته بودند خود بر سر بری و ساگردم بر بویادراں محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید
الوصف نمودند خود پایان سر نیز نشستند مرا بر صدر آن نشانند ہر خید غدر میکردم پر سجده میشدند ازین محالہ
ہم حاضر آن تحیر گشتند و خوابم رحمت اللہ سپر ایشان برخاست التماس کرد کہ درین مجلس از ایشان مہتر و تعظیم
لایق تر میشد نکته و تخصیص ایشان باین توضیح چیست فرمودند برای آن کردیم کہ شما سلوک باران شاہ کہنید و
بہاں صفت با ایشان معاہدہ با شدی چون من بجا نہ دارم ایشان شیخ زین الدین سے رقم ہیں نوع
معاہدہ میفرمودند حال آنکہ استاد من بودند و از ایشان فیضماند و ختمہ ام چون شیخ بخدمت خوابم بانو خوابم
قدس سرہ می آمدند مقرب ہیں وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از علماء خوابم بودند زیرا کہ در ابتدائی سلوک

بنده است طلب عالم مانده بودند و چیز از کتب تحصیل کرده و فوائد و خنده را همین نوع سلوک باید کرد.
 همیشه هر چه میخواستند با هر فردی در نهایت خواجه بودیم برایشان جمع غلبه گردید و بدان سبب نمی توانستند که درس بگیرند
 از آل بیت خود استفسار نمودند که در خانه هیچ طاعی هست گفتند آری برای طفل از اطفال قدری قلیل از
 طاعی میماندند فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت و صحت خورد و آوردند ایشان دست
 نشسته حاضر آن را گفتند بیاید بخورید بعد از کفایت خواهد کرد همه متعجب شدند باز بوی دیگر اشرار مکر کرد و بیشتر
 فریاد و با هر کسی میخوردیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحت قدری باقی ماند آن طفل باز فرستادند.
 همیشه هر چه میخواستند با هر فردی در نهایت خواجه بودیم برایشان گرد که با دوازه مایه میفرستادند اعدا بعد و عدد بسیار اند و من
 هیچ اسباب جنگ ندارم و عدد هم نمی توانم گفت توبه میبندول فرماید بطریق سیاست فرمودند که قدری پیش
 آمد تا خاطر را متوجه توبه و اتفاقا در آنوقت با وی هیچ قدری نبود از همرازان خویش طلب کرد و نیافت خبر از کرم خود
 بر آورد و کرد و نهاد و در پیش ایشان آورد ایشان میعاد میفرمودند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت
 اعدا و قلت اسباب اسان مباش و از جای خویش متزلزل نشو آنگاه فرمودند چون آن میعاد رسید بن خبر کنی چون
 آن میعاد رسید یاد وادم در حیره تنها نشستند و مرا بر در آن حیره نشاندند تا کسی در آنوقت آنجا نخل نشود و بعد ساعتی
 شادان آمدند و عرض کردند اعدا در غایت کثرت بودند و اعدا در نهایت قلت در اول متوجه نیت بر اعدا افتاده و
 اما آن عزیز نیت در زید و آرزوهای خود غنبد و بهمان حال بایشان رسیدم بحمد الله فتح واقع شد و بسیاری از
 اعدا مقتول گشتند و بقیه نیت غنیمت شمرند بعد از آن غنیمت رسید و آنجا هم قسطنطنیه تفصیل نوشته بود و
 قدری کشیدند و فرستاده ایشان قبول نکردند و فرمودند که شخصی از محله کوشک نزد خدایتعالی حاضر
 کرد که توبه فرماید تا از تحصیل علم فارغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد و چون نجات خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
 در عقب برست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهیم شد این نوید شنیده متعجب شد و ابی
 سبب فارغی بخت و جان بجان ده سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در انواه فرم شایسته است که خواجه
 خود و نیز خمر مرکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتدا حال ایشان را مرتبه بغایت معصب عارض شده بود
 اطباء بلد اتفاق کردند که علاج این خمر است و فلما برین موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود نیمه آن سلیکی

حاجه حسام الدين آمده سالانه نزد وانشيان را نوشانيده خوردن تخم باین تقريب بود و اما جايان را نشيان
 تنها برشته نعل ايشيان را بر غير محل آن چل کردند و در ورطه اباحت و تنهاون بشريت افتاده بودند و هر روز
 روزی که بن يارخان لباس تشيكان پوشيده بخدمت خواجه خرد آمد و در آن وقت بخاندان ايشيان پنج فرش بود
 مروه بر زمین نشسته بودند و بن يارخان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس بزرگداشت و در گوش خواب گفت
 که این بن يارخان است تخم می باید کرد و خواجه با و از بلند گفتند اگر بیدار است تملج نظم نیست و اگر اختیار است
 الا بق نظم نه این حرف شنیده بن يارخان بسیار غلط شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمودند که یکا افتاد
 ايشيان می خورده بود و مراوی بخت افتاده و باقی باقی خاطر خجاست غم که دیگر آنجا روم بعد از دو سه روز
 خواجه بنفس نفس خود تشريف آوردند و در دوازده من ايشان دوازده پیر زالی نشان مریضی دیدی گفت و در آن
 دست فرمودند چون بیدار شود بگو خرد و شکاری جوید در سجده بنفشه است خبر او گیرید چون بیدار شدند می مریض
 کردند و در بیان سجده رقص ايشيان و ساز خود را زیر سر نهاده بودند و بن کلف خسته چون اذن نظر گرفته شد بیدار
 گشتند و بن طلقها نمودند و وقفه را فرمودند حضرت ايشان میفرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو خیر
 بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد از آن چون بن بلور رسیدند بخدمت شیخ احمد سمرندی رفتند و بن
 آنجا بایستیدند و حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ايشان افتد نظر کرد و بنده جازت یافتند
 بعد از آن باز گشتند و از خواجه حسام الدين و شیخ الاداکه هر دو خلیفه خواجه بودند استغافه و استغاثه نمودند
 شیخ محمد که خواجه حسام الدين در او اهل حال در سلک اهل وقت انبساط داشتند و والد ايشان از اعاظم اهل
 زمان بود چون صحبت خواجه رسیدند و بن طریقه ايشان تاثیر کردند و راترک کردند و طوعا و نهيان از همه آمیزند
 چون اقارب ايشان نمی گذشتند که وضع فقر را بخود قرار دهند خود را به یواکمی انداختند و در محبت بفرزانه شستند و بیا
 خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آنجماع از ايشان کوتاه شد آنقدر مراقبت جانب خواجه درباره اولاد
 ايشان و اتباع ايشان و طریقه ايشان و اشغال ايشان کم از کم دو غریز نظیر برپست از دیگران بوجود نیامد
 حضرت ايشان میفرمودند که یکبار در غفلت شب خواجه خرد بمرحمت اسباب مشغول شدند بن ايشان را
 مراحت رسانیدند و در بین ايشان چل کردند ايشان به پیش آمده وضع افتادند و خواجه حسام الدين آمده شد

برایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و شیخ **الدعوت** از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و صحبت
 بزرگان عصر رسیده چون بخدمت **خواجہ محمد باقی** رسیدند آنهمه فراطر نمودند و با کلیه متوجه ایشان گشتند و حضرات
 خانقاه **خواجہ** بر خود گفتند چه خدمت ظاهری از تنگبندان و چه باطنی از تفقه عالیه و طلبان و توجه بر ایشان
 و کیفیت انجودی و استغراق که حاصل نسبت نشینند بهمان است با وجود اشتغال بآنهمه خدمات آن قدر تکلیف
 بودند که از دیگرے بلبه و نه پیوست **مختفی شانه** که حضرت ایشان از شبهاست طریق نشینند به آنقدر شعبه خست
خواجہ محمد باقی را بیند میگردید و میل نمودند که مثل این میل بدگر شعبه بنودند و ارشاد و تربیت ایشان باین
 شعبه بوده است شیخ تاج **تنبلی** که اول خلفا و حضرت **خواجہ** بودند و در آخر بمکه مضطرب اقامت اختیار کرده بهمان جا
 مدفون شدند و این چهار تن از مشاخران مثل شیخ **اهل** هند به یکس مانند یک اهل که زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
 کرامات وی را بابت کنند در بیان اشتغال شعبه باقی که بهمان طریق نشینند است به اقرار و تقریر رساله
 عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمه آن ساله فارسیه از نشینند ملقط از عبارات سلف این فقیر هر دو را بنجده است
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند و وضع **خواجہ** چو ل بود و غریبی عالم که بسیاری از
 شهر با بخدمت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریق از **خواجہ**
 گرفته بودند و **خواجہ** چنین را بیا که گفته بودند که انتساب خود بن ظاهر نکنید - صحبت نیز در خلوت و اریه ایشان
 بهنچنان بیگانه نمایی بودند - چو بجانب پنجاب که وطن ایشان بود و غریبت کردند تا تماس نمودند که موقوف خواهند
 پرسید که طریق از کجا گرفتید - چه جواب گویم - فرمودند اگر ضرورت واقع شود بادم من خواهید گفت ملا **خواجہ** گاه
 عرس **خواجہ** بزرگ **خواجہ محمد باقی** میکردند - حضرت ایشان میفرمودند بار دیده ام کسی پیش ایشان می آید و
 میگویی برنج بزد من دیگری میگویی گوشت بزد من دیگری میگویی قلال قوال راسن می خورم و ملی نه القیال
 و **خواجہ** را در آن میال هیچ تکلف نبود میفرمودند **خواجہ** خود در آخر عمر من فرمودند که مراد محل طلع نعال از رفقه
خواجہ محمد باقی قدس سره دفن کنید و بر عایت نسبت نبوت و اهل مقبره سازید که لائق همین جا ام گفتن این کار بدلیلند
 مسلم خواهد شد مرا چه احتیاز فرمودند بلاغ خواهد کرد - بعد مرون **خواجہ** با و از ثمان ایشان گفتیم که وصیت **خواجہ**
 نیست گوش نکردند و

ذکر خلیفه ابوالقاسم الکبیر ابوی قیس سره

حضرت ایشان میفرمودند در الکبیر آباد چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار سالام و محزون شدند
و طالب غزنی گشت که صحبت او مستغنی باشم در آن لائسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کردیم تا وقت آن
غزنی صحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان عبارت خانه خود مشغول بودیم و معمار را میفرمودند چنین کن
و چنین کن در آن میان ایست بر زبان مبارک ایشان گذشت **۵** هرگز از زده وجود بود و پیش هر زده
در سجود بود و فقیر ایست را عاده کرد باین وضع **۵** هرگز از زده نشود بود و پیش هر زده در سجود بود
فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در آنجا لفظ نشود
سلواست فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دار یک گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو بکنم فرمودند هم کس را
ضلالت نیست و هر کس را نفع هم نیست و ایست خواندند **۵** علم را بر تن زنی یاری بود و علم را بر دل
زنی یاری بود و گفتم ضمیر منیر شما محاک است استفسار میکنم که علم من مراناف است یا ضلالت گاه صحبت منقسطی شد
و شنی دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطر هم رسید که عبارت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردن سخن نمیکاره ماند آخر روز
باز صحبت ایشان باید رسید چو رسیدم تلقی با حسان بن شاست فرمودند گفتند وی روزی عبارت مشغول
بودم سخن بنامام ماند الحال بگوئید که نسخه شود در اینجا است گفتم کبری را که اول شد و صحبت حق در ذات عالم
شد اما حال پیش هر زده سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتب جمع که وجود عبارت از انست متفرق باشد از سجود و حرکت
و ادع فرمودند و بعض نسخ صحیح وجود یافته میشود و اوایل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود یعنی وجودان باشد آن نیز
شود و است از این سخن بوی آشنائی شنیدند و بسیار بشگفتند صحبت موافق افتاد از آن باز پیوسته بخدشت
ایشان رسیدیم و ایشان التفاتها بیکان مبذول می داشتند تا آنکه بعض قدیمان برین حدیث میروند
مختص نماید که خلیفه ابوالقاسم و اما و اما غیر بودند یکی از علما و متکلمین حضرت بود و در شرح ملاحظه شد اردو
حضرت میر ابوعلی نیز رسیده بود و شاگرد و تالیف می بودند که ایشان نیز از اخیان آن زمان و از کبار خلفا
حضرت امیر بودند نسبت ایشان در میان خلفا حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و مدفن ایشان در کبر آباد است پایدوست است که حضرت
 امیر ابوعلی اکبر بادی از طرف آباء سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احمد اراد
 رشتات بتفصیل مرقوم است و جدا درین ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابو فیض بن خواجه عبداللہ بن خواجه
 احمد راست و والد ایشان میر ابو الوفا سبط خواجه ابو فیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبداللہ
 مذکور بودند نسبت احمدی ایشان را ازین جهت است جدا جدا و والد بزرگوار ایشان از خطه عمرقند مسامت
 نموده بہندوستان گذشتہ بیکہ منظر رسیدند و ہماں جابر حجت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود و بعد
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجہ فیضی در آن زمان رفیق مان شگہ صوبہ پورب بود جوان شدند و چون خواجہ
 فیضی یقینت خیدال ہاں وضع نوکری میکردند و بروش سپاہیان می بودند در آن اثنای شبی خواب دیدند کہ
 تسبیر گ کردند و ایشان را فرمودند کہ این جہ وضع است کہ بخود قرار داده وضع انیت کہ ما ویم وضع ما بش و اگر
 و جہ بعثت فکر کی بخاطر میر سید محمد ایشالی میفرماید اللہ نور السموات والارض بعد از آن کی از ایشان استر گرفته
 سر ایشان تراشیدہ و دیگری تمیص در ایشان پوشانید و می ستار کرد علی ایشان را و لو و از آن باز و در خاطر ایشان
 قلعہ و خطری بر آید خواهند کہ نوکری بگذارند اما مان شگہ مان می آمد تا آنکہ حکم ادا اراد اللہ شیئا ہیئاً اسباباً
 رفتہ رفتہ اسبابی افتد شدند کہ خبر ایلو و از آن کار فراغت یافتند و در خطاطی یک خوب میکردن شدند و در آن
 اثنای غیر از فاضل الاولاد حضرت خواجہ حسین الدین قدس سره متوجہ می بودند و از آن جناب دل ربانے ہا یافتند
 و فیضیہا گرفتند استماع افتاد کہ خانجیان ایشان بسبب کسل کہ عارض میر نور علی شدہ بود بآن منرا یک پیہ
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر الطالع نبود روزی بآن منرا متوجہ بودند کہ از درون آن اند
 آمد کہ این قدر از خانہ شما نیاز آمدہ و برائی محنت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن شمس منبزل
 است و نیز استماع افتادہ کہ از آن منرا خطاب شد کہ این نعمت کہ شما عنایت شدہ بچہ و بست سال یا
 سجد سال سیکہ از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با عنایت شدہ بود بعد از آن از قبر سید
 حضرت فیض سید تقی الدین کرمانی مذکور تجویس بر سہانیت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میر ابوعلی واقع شد و
 ایشان بطاہری نوکری پیشہ بودند و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباط ایشان بر

طریقه نجال خود بود و آنچه می داشت آن را بنعم خود خواجہ عبدالحق داشت آن را بداند نکرده خود خواجہ عبید اللہ را از موجب
 آن بیشتر محل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و بیایه بودن انفاسه القیسه ترقی نسبت شل
 سیرکتی است سواران می نهند و که ساکن است چون بساکن میسرند ناگاه منتبه میگردد و ایضا مقصود از سماع
 و پیروی فنار ذویل بشریه است نه محض مخلوب شدن عقل چنانکه مقصود و خواص یافتن در است نه ذلیل
 شدن آب در بنی و دهن و ایضا مثال آگاهی بصورت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا آنست که کسی
 سبوی زیر سبوی نموده بر سر گیر و در بن گفتن مشغول شود - در آن میان توجه نهان آواز سبوی متعلق نیگردد
 ایضا اگر کسی در محبت ما الطینان و راحت محسوس میکند - نمیرد کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی پیدا یافته ناگاه
 زیر درختی برسد و آسایش جو و احساس کند و از صحبت مبارکست و الا جائی دیگر رود و آنجا عالم نودی است
 حال کشف کرامات نیست ایضا میر نور العالی نفع و اثبات بحسب نفس بسیار میگرداند ایشان را فرمودند آنچه اختیار
 کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش احم ذات زیاد از اذکار و دیگر امور شرست ایضا اگر کسی
 از ایشان خدای طلبه میکرد - میفرمودند می خواصی که مشتقت کنی یا چیزهای را بجا بست تو باید اگر شوق اول اختیار
 کردی طریقه ذکر نوشته داند و اگر تانی میخواست - میفرمودند در محبت می آمده باش ایضا هر که پیش
 آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت ابا هم برود و مرکب آتام شود آنچه یافته است از او نخواهد رفت اما راه
 ترقی سمد و خواهد شد منقول است که حضرت امیر آزار فلج عارض شد بسیار محنت کشیدند خصوصاً وقت
 طهارت و حضور و زنی این بیت میخواندند **دردم از یاد است و دریاں نیز دم** دل خدای او شود
 جان نیز هم در آن امان و جدی قوی دست داد و از حرارت آن کشاوی تمام در اعضا ظاهر شد و وقت
 بحال اول باز آمدن تنه را کلاه غایت نموده بودند و در وقت مبارک باز از پوشیده ناگاه تیر بر سر کلاه رسیده
 پیکان او دو مانند و بافتا و شش ایشان بیارال متوجه شدند و در ایشان تاثیر محبت در گرفت متعجب شدند
 ناگاه شمع بر دهان ساعت آمار عجیبه ظهور رسیدند چنانکه نفس کردند معلوم شد که ربو اخاری آن شمع را آورده بود
 حضرت امیر خدای قوی بودند و قتی که بر کسی توجه می شدند بخود میشد و مژده طری افتاد و نقل میگفتند که یک
 از ستوران بعل ایشان متاثر شد و بخود ایشان بطریقه سائر طایران با ادب می نشست و چون اهل

بعثت ایشان می رسیدند و در روزی ایشان نگاه میکردند دست میشدند و خوش میزدند و بگیری می نمودند و در آن میان اگر خست یا خرب و متقطع می بود زبان نمی رسانید ازین پس قصه ما بشمار ایشان روایت کرده اند باید دانست که طریقه حضرت امیر خراباع شریعت نبوی و پیروی جادہ محمدی خیرے دیگر نبود و اداں طریقه پیروی دیگر نبود و از آن جادہ یک تار سومی انحراف داشتند نہ در قول و نہ در فعل و اوایل اصحاب ایشان چون ملاولی محمد و اشال ایشان ہم بریں روش بودند بعد از آن قوی که **س** بدنام کن مرد و کونامی چند

صفت عال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسدہ و اعمال کاسدہ پیش گرفته و مصداق قول تعالی و من ذریعہ ما یحزن و ظالم لنفسہ معین گشته است حضرت امیر ازین عار و سار پاک است و در این طریقه ایشان ازین الوارت طاهر ملاطف اللہ طایع مقامات حضرت امیر این منی را روشن تر بیان کرده و گفته کہ وجہ آن کہ در محبت ایشان حاضر نداشتیم سبب ادبی اختیار بوده است نہ آن بود کہ در محل ایشان کسی ارتکاب خلاف نمیکند و با و از اقار و فرامیر قصص آغاز و سرور و ہم حکم فرموده حضرت خواجہ بزرگ کہ ما اینجا نمی کنیم و این کار نمی کنیم

گاہی بر سبیل اتفاق می شکیبند نہ است عبارتہ حضرت ایشان میفرمودند بیکس را راست گو ترا میفرمودند و اعلیٰ الخلف

بیر لولہ می فرمودند و از ایشان پرسیده ام کہ مردم میگوند کہ میر لولہ السلام بسیار غلبہ میفرمودند و میفرمودند کہ ایشان سماع شنید باشند و گویا بارہا آن سبب بقریب بود کہ مردم میگوند کہ میر لولہ علی برکن گاہ میکردند یا تمایل نیم کرده و او را اللہ پیشویش نشیند فرمودند

تنبول نیم خورده ایشان در کثرت تعدد و لا محذورہ ام این قسم نبود و سخن نماند کہ حضرت ایشان بامیر لولہ علی است و میفرمودند و از آن سبب گاهی خرقه میبندیدند حضرت ایشان میفرمودند کہ حضرت خلیفہ بعثت میر لولہ علی ہم رسیده اند لیکن ارتباط متغایر

و بہیت خدمت ملاولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند کہ شاید با ما بیعت نکرد و پیرایش گفتند کہ خدمت ملاولی محمد نیز منظر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بنجاب ایشان الفت کام گرفته ارتباط محبت ہم بدین جناب بہتر دیتیم کہ نزد و تحسین فرمودند و میفرمودند کہ حضرت خلیفہ را شرب شراب

عالم غالب بود کسی آمیزش نمیکردند و شرب ایشان ترک کسب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند

س سہ نشان بود ولی اللہ آنگاہ میفرمودند چارم نشان است کہ خدا تعالی بے واسطہ شگفتل محبت

حق باشند حضرت ایشان میفرمودند لعلی این امر و حق حضرت خلیفہ طاهر بود و سبب داشتند نہ ہا همیشه

مخطوط می گذرانیدند یکباری روغن خانه ایشان بآخر رسید و روغن دیگر قوت نشد و شیر شدند و بجم چنان پی
 روغن تناول میکردند روزی به تقریب بالا بالا برآمدند که یک سبوی روغن در گاه کی از جل بیت ایشان نیال کرده
 فرمودند سبب عدم قوت چنان بوده است که از اخرج کردن متعاقب آن روغن دیگر بیا قوت شد و حضرت از ایشان
 میفرمودند که در زمان عالم قیامی عالمگیری بامروئی تئین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از آن کار شیخ حاکم در
 درس مزاجه زاهد شریک با بود و مفوض گشت وی بجان من آمد که زفاقت من کنیدی مبلغ گذارید پس بنام شما مقرر خواهند
 قبول نکردم - والده من این قصه شاع کرده و بچند شدند و مبالغه از حد گذرانیدند و حضرت در ذیینه و مولف شدند و
 بآن کار مشغول گشتیم حضرت خلیفه چنان باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن طیفه را ترک کنید بگویم والده ناخوش میشود
 فرمودند اذاجاء حق الله ذهب حق الصادق و حق ما گنیم و عاکنید که حق بجان من ذیینه را دور کند و بچیز حق من
 شاه والده ناخوش نشود و دعا کردند و در چند روز بادشاه آسامی اهل طیفه طلب کرد و آنرا بفرستاد و بچیز رسید و چون
 بنام من رسید آن طیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشید این قدر زمین بدهید مرا پسند قبول نکردم و شکر آنجا
 آوردم و حمد خدا تعالی گفتم چه میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارت ناموجه که از احتمال کلا صورت مسئله برجم
 خورده بودم که زفاقت بکتابها که با فغان مسئله بودند جمع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
 در هر یک عبارتست و دیگر مولف قنای هر دو عبارت را جمعی کرده و ازین سبب احتمال می نمودم پس فی ذلک
 نوشتم من لم یفقه فی الدین قد خفف فیه هذا خلط وضوایب کذا در آن لایم عالمگیری را جمعی کردند و در آن ایتها
 غلط بود و آن نظام هر روز یک و صفر پیش بادشاه خواند چون اینجا رسید اتفاقا این حاشیه را بمن بخاطر کرده
 بیک نسخ خواند بادشاه تنبه شد و گفت این عبارت چیست و آن نظام در آن مجلس ملاحظ کرد که این را سلطان کرده
 ام فرمود تفصیل عرض خواهم کرد و چون بجان آمد ملا حاکم را تعجب کرد که این جلد با عیال شما گذاشته بودم شما پیش بادشاه
 را تحریف کردید باری این لفظ چه بود ملا حاکم در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار حال کرد و کتابها را
 ناقد این مسئله بود حاضر کردم و احتمال عبارت و پریشانی واضح ساختیم و بچی که بر ممکنان ثابت شد از آن باز اکتفا
 قوم برین مسدعی بودند و بظاہر سبب این غل حد ایشان بوده و الله اعلم چه میفرمودند روزی بحدیث
 ایشان روایت بشنود بودند معارف را از سر دیار کرده بودند و در صحت او قوت و جرح کرده و در آن ایشا

نخست ایشان رسیدیم چون مرادید زبانشت کردند و این برچیدیم و خواستیم که کل ملای اماره کتم فرمودند گاهی
 پیش ازین کل ساخته اید گفتند لیکن قیاس هر چه در کار باشد خواهیم آورد فرمودند این کار قیاس راست نمی آید
 برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چهارپایی بیارد و وزید و بار بگذرد و مرفر فرمودند اینجا خمیدگی کار
 دور آمده اند اشتغال امر را در گذر کشیده ام ناخواب نمی آمد فرمودند خوب بخیر اختیار اختیار است یعنی اشتغال حق و دین
 با سواد در آن میان یاری دیگر سید عبدالرسول نام دارد فرمودند بوقت رسیدی وی و آن برنگزده و سیدی فرمان
 ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که بر این چهارپایی بنشیند و پایها ایشان را غمزنائی که مسافت دور قطع کرده اند
 اشتغال این طلعها میسر فرمودند هر روز زیاده کنی و احسانی ظاهر نمیشود میسر فرمودند ایشان را غنیت چه پیدا شد
 از خانه برآمدند و بیست ترتیب زاد و راه و بیست توابع اهل بیت که مجاز گرفتند در راه بعضی غلصان با ایشان برخورد
 اگر مجبور بود با خود گرفتند و اگر استال بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور در از قصد کرده ایم بهیچ موضع نرفتند و دست
 در جواز ماندند و باز گرفتند این در فراهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق با بهره از ایشان ظاهر گشتند
 از آنجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برآمدند ربع رویه یا ایشان بود و در هیچ جایان محتاج
 نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع و حبیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تمام
 بیکیس این را رسولان نکرده است چو از خانه برآمدیم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم آنهمان
 بدان احتیاج ناکرده چو آنجا رسیدم از تن کشیدم و جامه نو پوشیدم پاراں از او بچیده نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
 حق تعالی داد و حکم جواز بازند تا بنجامه و نه بان مبلغ التقات واقع شد چوین مرخصت کردیم آن جامه و آن مبلغ برگرد
 و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در جاز با اصحاب خویش شتمات و کرامات اولیای بیان میفرمودند
 سخن در طرائف و ششی باب افتاد و خدا انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن در اصل نیست
 ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افکندند مردم ناو خدا را طاعت کردند و وی نیز نداشت کشید که فقری بسبب
 مجادله بین پلاک شد و یاران ایشان با لم حجران متالم شدند ایشان در آن وقت با و از بلندند که در زند که من بخیر و
 عافیت بروی آب سیر میکنم متالم نباشید آن ناو خدا و جمیع اهل جهات توبه کردند و نیاز مندی نمودند ایشان را
 و چهار آمدند و از آنجمله آنست که در حین شخصی از آب و اجداد خود منمن کلاه حضرت خورشید الاعظم تبرک یافته بود

و در آن موافق محترم و مشهور بود شبی در اقامه حضرت غوث الاعظم را دیدیم فرمایند که این کلاه را باو اقامم که برآوردی
 برسان میراد خاطر آنکه تقصیر این غریز را بدو چسبید و در وقت امتحان جبهتی بآن کلاه منضم ساخت و برسان برسان
 بخد مت ایشان آمد و گفت ای هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مراد خواب فرمودند که باو اقامم که برآوردی
 به و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنایت سرگشتند آن شخص گفت ای تبرک نیمی بس بزرگ است بشکرت آن
 طحای و افره میا کنید و روستا را بلور و حوت نماید - فرمودند و فرشتا میامید و هر کرا خواسته باشند و حوت کنید طحای
 و افره را هم بخت علی الصبح آل غریز و روستا را بدارند و طعام و افره را دل کردند و فاقه خواندند بعد از فراغ استفسار
 کردند که شما ستو کنید و اسباب ظاهری نداشتید این قدر طعام از کجا میاشد فرمودند جبه را فرو خیم و حاج خریدیم آل
 غریز فریاد برآورد که من این فقیر اهل دانسته بودم زراعتی آمدند این تبرک کما شاخت ایشان فرمودند آهسته باش
 آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک نبود بل امتحان بود و فرو خیم و ضیافت و شکرت آنجا آوردیم ازین قصه متنبه شد
 با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد للہ که تبرک نتجتی آن سید و از آنجا آنت که حاجی نور محمد که
 صحبت حضرت سید عبداللہ و حضرت خلیفہ ہر دو یافتہ بود و از ارباب قیامی بالود و کر میگرد که در آنجا ایشان میگویند
 قطع شد بدین پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بخیر را بنحو رند دران و لا بار ما بخد مت ایشان میرسدیم و ایشان طعام
 لذیذ چون زیر میانه و مثل آن تناول میفرمودند و نیز غنایت میکردند و تعجب میکردم روزی از کشتان استفسار
 نمودم تبسم کرده فرمودند که خدائی که در کبر آباد و بنیاجم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز شب
 ایشان رسیدیم دیدیم که شنبہ حمام از خانه بیرون آمده اند چون مراد دیدند باز گشتند و چوپایه و گلاب و تباہ
 ہر آورده اند پیش من نهادند فرمودند اگر تو امید تباہ خوردی و اگر تو امید شربت کردی نوشید مختار دیدی در روشنی از طالبان
 ایشان سبابت کرد و گفت وقت سراسر است تباہ خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از
 من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچو و بچو گفتیم آما اجمالاً حضرت چو و بیالہ و گلاب آورده اند اگر
 تباہ تہن خوریم اینما سطل میماند و لا بد فعل اولیا تقصیر جگتی خواهد بود آما تفصیلاً حضرت متوجہ حمام اندک رب حمام را
 شربت تسکین میدہد و فقیر از او درآمده و فحقان دارد شربت تسکین فحقان میکند چون این حرف تمیزند
 بآن درویش متوجہ شدند و فرمودند از تو ہمہ پرسیدیم بودیم چرا جواب دادی بے ادبای لایق صحبت ما نیستند و چو

بر دو بسیار باشند فقیر الناس کردگان درویش ملوفاً خواهند کرد که سبب من و صحبت مبارک میجویند
 این بار یکرم در گذرانید اگر گیشل این تقصیر کند بخارند از وی عفو فرمودند و مثل این تا دیها سیکرند حضرت
 ایشان میفرمودند که ایشان جوان خوانند که امر اجازت ارشاد و مهندخلی را از خالصان خود فرمودند که طعانی بها
 کند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و غنچه گذاشتند الناس کردم که من قیامت
 این امر گرامی ندارم و تحمل حقوق این توانم فرمودند شما از جای دیگر هم اجازت دارید باید عبد الله مسئله شما چگونه بود
 گفتم ایشان هیچ حقوق خود را نخواستند و بفرمودند من هم هیچ حقوق را بر منی نخواستم که ارم افروخته و آتشگیر سینه نگاه فرمودند و ملاقات
 گویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه هیچ علاقه را پس پشت انداختند حضرت ایشان
 فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردان را چه شده است که برای آرام هم تقیر نمی شوند یعنی چون خاطر میگوید
 و سایر خطرات فرود نشستن آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاهر جری باشد میفرمودند و مدحی از خالصان حضرت
 مینمود این بیت بسیار بخواند **کار عالم درازی دارد** هر چه گیر بدست گیر بد **میفرمودند** سید
 عبد الرسول مردی از خالصان حضرت خلیفه حبیبها داشت بجهت که خدای آنها مضطر شده خواست که بعضی افغیا
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدخلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفرمان ملاقات کن و نام مرا
 گرفته بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زجر است از استعانت افغیا و لیکن
 چون ترا مضطر دیدند نخواهند که خود را منع کنند نیک فهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه
 شد فرمودند عرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه همیشه میفرمودند که درویشان
 شهر را زیارت کنید و فقیر را ملاک میگرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز تنها که فرمودند و چون تزلزل
 دیدند حاجی را گفتند که ایشان را پیش سید غلمت الله که یک از شاہیر شریختیه بودند به برو ایشان را از من
 سلام برسان و بگو که غریبی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بجله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خام
 نشسته شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد و گفتم این طفل بزرگ زاده است از
 دی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید غلمت الله بوده ما را بسید برود و پیغام حضرت
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صاحب غرامم و ملاقات حرکت ندارم و نسا قبلیه در خانه از دحام کرده اند

پرده نمیتوان کرد و در دوازده سال کسی دیگر را فرستادند که در ویشال خلیفه را بنشانید و خود هم را فرمودند که چهارپایه
 بر داشته بدر وانه رسانیدند فرمودند که خود را بوم امانا بنمایا خاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود آنگاه در
 استفسار نام و نسب و ملین بن افتادند و نیک نیک نفس نمودند نسبت شیخ عبدالغفری قدس سره را پنهان کردند زیرا
 که میدانستند که ایشان را سلسله بانجام میرسد و باین اقبال و چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیق نخواهد بود
 اما ایشان بفراست در یافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از سن خواستند گفتیم باستفاذه آمده ایم
 بافاذه گفتند ما میگویم باین سوال دل وقت هر خطا بشیر گفتیم ایشان شمع شدند و خود را از چهارپایه افکندند و
 تواضع بی حد کردند و گفتند تقصیر شدند ان شاء الله فرمودند که شیخ عبدالغفری قدس سره جدا را وصیت فرموده بودند
 که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین مضمون تقریر کند و این امانت بن رسانید و آن اجازت
 طریقه و بعضی تبرکات است جدین تا مدت حیات تخص بودند و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تحسین کردند
 و نیافتند نوین بن رسید طول العمر تخص آوردیم و نیافتیم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که الهیتمه نمی دارد
 نداشتیم پس موجب تا سغما میکردم الحمد للہ که امینه الحال بطور پیوسته آنگاه عمامه بر سر بن بستند و اجازت دادند
 و قدری کثیر شیرینی و مقداری نقد همراه بن کردند چون باز آمدیم حضرت خلیفه نباشت تسلط کردند و فرمودند
 تمام و مملوئی آمدیم همگی اشیاء پیش ایشان نهادیم فرمودند نقد اشارت است بحیثیت ظاهر و عکاره اشارت به
 اجازت و جمعیت باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین گفته
 که امانت کثیره بطور پیوسته لایم کار است شیخ عبدالغفری و حضرت خلیفه رضی اللہ عنہم جمیع کاتب حروف
 گوید که در کتاب مفتاح الحافین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه غلامت اللہ
 بن عبداللطیف بن بدالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از ساوات صینی تری اندو لدر سکون
 بدین ایشان اکبر آباد است بسیار غریب الوجوه و بچای پس از فقر او انعام فرمودند و بگوشه قناعت بسری بودند
 و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان نهفتاد و دو سال بود در سنه
 هزار و ششصد و چهارم ربیع الاول وفات کردند و در شهر کبیر آباد در محل

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الشریع و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده‌ام که خلیفه خواجه بزرگ بود - پیر لورانی نعمت باقیمت بخشی
 حروف سانس کردی - من شش هفت ساله بودم - در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر قیامت
 شیخ نعمت الله نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود - منی نمی گفتم بعجت
 خواجه بزرگ رسید و نور الطاف بیکران گشت در برابر و نصرت و هفت هفت از دنیا آمد از ذکر خواجه
 بخشی حضرت ایشان حکایت آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردی ولایتی بود و سائر کلاں پسر نهادهای
 وفبری قران پوشیدی و تبرک عرس وی تان بنایت خورد و بودی بقییدی و قاحت کرد و گفت میان شیخی
 جبه شما هزار شیخی و سائر شما آن و نان شما این **حضرت ایشان** میفرمودند که شبی در کربا آباد میفرمودند
 مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگفت که در شام فلان مجذوب است و در روزم فلان مجذوب
 بخاطر من گذاشت که کاش خیرے از مجذوبان هندوستان نقل کند بخرواں خطره مجذوبان هندوستان
 را شمردن گرفت از آنجه گفت فلان مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف است که بیکجا گفت و لا
 نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف است که پیر گفت آنگاه بخاطر من گذاشت که کاش از سائر مکان
 هندوستان خیرے ذکر کند برین خطره نیز شرف شد و گفت در شهر کربا آباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
 آنگاه سوئی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید و بیدار از آنجا برخیزید و در بلده سوئی پت بقبر
 رفته بودم بخاطر من رسید که منو مجذوب را بنیم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد و رفتم و در خود پیچید
 راست نشست بوجی که غورت او کشف نشد باوی زمیله محالست که درم پیچ نیگفت ختم کلام کردم گفتم که
 من از شما سالی دارم اگر تخطئه و تیشاری جواب گوید برسم والا سو قوف کنم - گفت بقدر امکان احتیاط خواهم
 کرد و رسیدم که شما را پیچید شده که از عقل و تیز بیکار مانده است تا آنکه کرد آنگاه گفت کسی گری یا قیامت باشد - و
 عرق کرده و آنگاه باوے سرو بزد و راست کلی یا بیدار این راحت پیچ تبیرے تواند کرد گفتم این و تیز از پی
 شما مکان را حاصل است - من نه عقل ایشان بجائے خودے باشد گفت این و است آبی است هر کسی

چنانکه خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمه از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خانج
شهر متوجه سفر دیگر شوند و در راه وادی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مردی بر باغی نجابت پر رونق افتاد و تفریح
آن میگشتم در آنجا درختی بود که شاخها و آن بزرگ اقاده بودند و در آن شاخها میوه بے مثل صورت نشسته
چون مرادیند اگر دایمی یا رانجا بیامویم یا بنشینم با وی نشستم سخن از سلوک و ریاضتها و خوش دنیا و دنیا طلبی
گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده حس دم میکردم ظاهر نسبت بود بسلسله اولانا قاضی قدس سر و انگا گفت
باشما خلل طعام هست قدری بر آبی من طلبید طلبیدم بخورد انگا گفت در حجب شما اینقدر فلوین هستند
یک فلوین تمامم تا من را و هم که اصلح سروریش کند فلوین بیش او نهادم انگا برفتم میفرمودند در
طرف میر و اثره میزد و بے بود که هرگز بسجده دنی آمد میگفت ما نجیم یا بسجده آمدن ملائم نیست و طعام زمین را
انجام ناول نمیکرد و لفظی هنرمی میگفت که حال من نیست که درین طعام بشکی هست چون من آنسو رفتم بدین
من در سجد آمد و با من از طعام انجام ناول کرد و از وی سؤل کردند گفت بسبب ایشان پاک نشدم و از طعام شما
بشکی و در شد میفرمودند در شرح ملا بمجت عبارت و دقیق واقع شد اکثر فضیلتی و خوش طبعان
با من مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب آن مقام نشینی مطالعہ کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شیخ حاتم تقریر کرد
گفت ای ایاو طبع زانی من است تو او رده شده باشد شب دیگر از اصل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در آنجا این
ایر او نوشته بودند و در آخر لفظ قتال رفتم کرده گفتند تال عبارت آن همین حل است شب سیدم این حل را بخندون
ساعت و تقویت سؤل کردم درین مباحثه شب متواتر و رسید جوتو تا نیم شب مطالعہ کردم شب از آن شبها تنها بودم
مخدومی و آرد کشیده قد خوش و نباتی کلم میکرد گویا که گوهری افشاندند و در یکسبب نیست و طبیعت گفت اسفونند
قد بگذشتن کرده است یا حرم من در آن ایام غنبد شتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا غنبد پیدا شد انگا گفته
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب این معامله بسیار بخندید انگا گفت اشب چه شب خوش است
گردن طالب علمی سرازار پدید شد و او را درین سجد باید و دایم تا میبوش شوند و از پا در افتد تر سیدم که من افتد خبر
با خود رفتم آن را به دست گرفتم و نفتم اشب چه شب خوش است و درویشی را بایه کشت و گوشت و پوست او را
خورد بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن و خوردن او حلال است گفتیم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را به پیوست کردن مباح است گفت منی مجازی اراده کرده و منی
طالب علمی را از تصرف خود باید آورد و از محبت آب و بخش باید را نباید گفتم من نیز منی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر
در پیش را یکی سوی خود متوجه باید ساخت و کمالات و ارفا و باید برگشت مجاز را با منی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدا روزگار خود خواب دید که
عظام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکنند و میبست این خواب بیدار شده
یکی از اصحاب این سیر را در بیان آورد و گفت بشارت با و مرگ است را نیکو بداند و حقیق را از تقسیم جدا
ساعتی این سیر شاهد علاقه من است آنکه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخری ترا
حاصل میشد و اگر فی حقیق بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا پیوسته حاصل آمد گفتم راست گفتند اما
باین معاطله گفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمائند - گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسیده آنکه گفت
یک بیت از من نویسد گفتم و اوت و قلم با من نیست گفتم یا دیگر بیت کاری نداشتیم و مدین گفتم
مصحح ابوی طرح خانه یا ناله میفرستیم حضرت ایشان میفرمودند که از این باز خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان می کنند اتفاق نافتاد میفرمودند برای منیر فتم مجذوبه پیش آمد طرح قنات بر تو بر خود
راست کرده از روغن چرخ آنها را تر نموده و را درین گرفت و با او از بلند کرد و این شخص حال او را تشبیه است
کنشی که ناله گویند بین گفتم پیش ازین مرا سوا این در گذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند آنروز از امام بن
رسیده بود که امر و هر که تراب بنیده متفرد گرد و بهمین سبب بازار رفته بودم میفرمودند روزی بخاطر آمد که مشید
لباس صوفیه بودن خالی از رنگ نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاهیان بر زدم و ششیر بر کمر بستم و بر سب
سوار شده منیر فتم مجذوبی پیش آمد و گفست ماه کسی میتواند که بقصد پنهان کند قسم بگوید تو که این لباس را خلع کردی
و لباس صوفیه پوش از این باز هم لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه از زانی غریزی بود مجذوب و وضع
حاکم در محبت بن الفی تمام داشت - گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روحه در سجده نشسته بود و درین بجای رفته و سهو کرده کمال بیت را بتفقه حال او را گفتم بعد پانزده روزه که در
جای جای فتم در آن میان بجز یک دو باز ناول نکرده و بر وجود او چندان خضف ظاهر حضرت مخدومی

آخری در ابتدا حال فقر تمام داشتند - بوسه رجوع نمودند بقرازه سورہ قمر ل چل و یکبار احرار و خدای تعالی ایشان
 دوست تمام و او بخیرای آشنائی را با ایشان سفارش نمود کہ فقیر است و پیل است بروی تو جبر فرمائید و دعوتے
 فرمود و مشروط گردانید بچند شرط از انجا کہ کذب و ترک قتل حیوان وی در آن مرت سبب گشت و طفلی گفت
 بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند در رخ بخش ترا هیچ سود نخواهد و آخر وی را بعین تمام گرد و با ایشان با بلانج
 رجوع کرد و سکوره طلبیدند - و در آن نشسته نوشتند و سیاب انداختند و پرکش نهادند - قدرے منقطع گشت و قدرے
 ترا منقطع ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد کہ این شخص قابل نبود و الا آنچه منیو اشم میگردم بے ملاحظہ شرط
 ہستم مگر خود در رخ محل و دعوتہای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتہ آری بر سر چاہے
 ایستادہ بر سنگ گرہ پیڑے نوشت و انجا انداخت اصوات مزایا از انجا شنیدہ میشد و گاہے دعوتے منیواند
 زنجور را ظاہر میشدند بچوبی کہ چسبیا کردہ بود میگشت و ہب فاصل میگشت - روزے پیش من آمد کہ عمر بن آخر رسید
 این کمال را بگیرد گفتیم حاجت ندارم گفت اگر نمیکیرید بدریای اندازم کسی دیگر لائق نیست گفتیم باندازید ہم کہ
 کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمود و فہم کرد کہ در شہر با صوفی صالح و فاضل بود و بے تعلقی تمام داشت بعض
 خواجہ سرایان سعد اللہ خاں از وی استفادہ علم منیو ند و خدمت ایشان بجایے آوردند سعد اللہ خاں ہر چند
 ایشان را طلبید قبول نکرد و اتفاقا یک روز بخدمت ایشان سیدم و در آن ایام کافیہ بنیو ند منیو انو غلبہ سرایان در
 سمیت سداوی از من سالی کرد کہ جواب آن مرا حاضر شد مخزون شدم چون آنفرز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب آن
 داشت آن خواجہ سر را تعجب کرد و گفت این طفل را منی دانی کہ گشت فخر خواہد بود کہ بانی پوش این طفل رنگ
 خواہد داشت کہ بسراقائی تو رسد میفرمود و حاجی شاہ محمد غزنوی سحر و سیاح و بزرگان را بسیار دیدہ بودند
 و در مرض ایشان قدرت تمام بود در مرض موت بیادوت ایشان رقم و گنیم وجود شما غنیمت است ایشان
 گفتند ایں وجود و تر نور افتادہ بہ گنیمت افتادہ ما آن است کہ وجودی را کہ لائق تنور است و در نور انداختہ ابد
 و ایں وجود سو ہو ب است کہ حق سبحانہ شمار از دانی داشتہ سکوت کردند میفرمودند کہ شرح موقت
 و سار کتب کلامیہ و اصولیہ بر مرزا زاہد ہروی محسوب گذرانیدیم و ایشان با سن التفات بسیار میکردند بحدی
 کہ اگر میگفتیم کہ امر و مطالعہ کردہ امی گفتند یک سطر یاد و سطر خوانید کہ نامہ نشود روزی با و شاہ وقت طلب

رسالة تصور النفس في شهوده ودر بیان طالبان متداول و غیر انچه تصانیف دیگر نیز در شهود چهل حاشیه شریح
 و حاشیه هر یک ظاهر شود و حاشیه شرح مواقف بقرب قرات حضرت ایشان بود و توفیق آن در کمال چوین
 منصب احتساب کردند و بکمال زحمه گوشه اختیار کردند و مرزا از شرب صفای صوفیه نیز بهره تمام داشتند و در حقیقت
 یکی از اکابر این طریقه دریافتند و سه نکته از تصانیف ایشان بجا طریقه پیروی می کنند و در بحث وجودی نویسنده
 و تحقیق از الوجود بامعنی المصداق امر اعتباری متحقق فی نفس الامر و معنی ماب الوجودیه موجود بنفسه
 بل واجب لذاته و ذلك لان معنی كون الشئ اعتباریاً متحقق فی نفس الامر ان يكون موصوفه بحیث
 یصح انتزاعه عنه فهنا ثلثه امور الاول للتنزع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنزاع وهو
 الوجود بامعنی المصدري والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی ماب الوجودیه وهو الوجود القائم بنفسه
 والجب لذاته لان لم یس قائماً بالماهیة لعل وجلا انضمام الا یلزم تاخره عن وجود الموصوف ولا علی
 وجلا الانتزاع والایلزم حين انتزاع الوجود للمصدري انتزاع احول انتزاعات غیر مضافه هیة دیگر آنکه در
 سمحت علم واجب الوجودی نویسنده اعلم ان الواجب تعالی علما بجمالیاً و علما تفصیلیاً اما العلم الجمالی فهو
 مبدء العلم التفصیلی وخلق الصیرة الذهنیة و الخارجیة وهو العلم الحقیقی و هو صفة الكمال و
 عین الذات و تحقیقه علی ما الهمتی بی بفضل و منه ان الممكن جهتين جهته الوحد و الفاعلیة و
 وجهه العدم و الفاعلیة و هو بحسب الجهة اثنائیه لا یصلح ان یتعلق بالعلم فان جهة الجهه معدوم
 محض فاکتفاً التي بحسبها یتعلق بالعلم هی الجهة الاولى و هی راجعة الیه لان وجود الممكن هو بعینه
 وجود الواجب كما ذهب الیه اهل التحقيق فله تعاباً للممكنات یتطوی فی علم بذاته بحيث لا یغرب
 عنه شئ منها و یعینک علی فهم ذلك حال الاوصاف لا تنزاعیة مع موصوفاتها فان لها وجوداً
 یحد وحد الوجود الخارجی فی ترتب الآثار و هی منشاء الانصاف و بحسبه الاختیار بینها و بین موضوعها
 و اما العلم التفصیلی فهو علم حضوری بالموجودات الخارجیة و بالصور الذهنیة العلویة و السفلیة فاعلم
 لعله یتجلی الی تجرید الذهن و تدقیق النظر و قد اخذنا علی ذلك فی تعلیقات فتح التجرید و غیره

و ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف اسرار و انچه بیان نمایند

مستقر شوند در واقعه دیدیم که بجاخته بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شبانان میروند و من نیز در این جماعتم بقیه
 یک مستغاییش آمد و وقت عصر حاضر شد به آن مردم مر امام کردند چون نماز منقضی شد سوخته آنجا که متوجه خیرمرد
 گفتم بطلب که این همه سحر می نماید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که این همه سحر برای ادسه کنید برخاستند و
 با من مضامین خود را در کتاب حروف گویا در این واقعه احیا و تشریح تمام تصوف فی الخلق باقی و لیسوا
 شرح و تفسیر میباشند میفرمودند که در وقت از اوقات از حق سبحانه و تعالی بطلب تحقیق تجدد اشغال کردم و حاضر
 انقضیه فرمود که خود را بقیوم عالم دیدم و هر ذره را بنحو مختلفه و بطور مشاهده کردم که اگر آن منقطع نشود لاشی محض گردد و
 میفرمودند که در وقت دیدم که بجا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده و من از تنگی خانه و امتشاران
 بیت و سایر اوضاعی که در محل نزول بزرگان عالمایم است شج و در نجایم و از آن سوط لطافت و تفضلات بی پایان
 مبدول بشود علی الصبیل بخانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندر دل خانه نشان دادند و نگاه از منقطع خانه
 حیا و نجابت کردن گرفتند گفتم شب حضرت حق را دیدم و همین من غرق غرق خجالت شدم و از آن سوط لطافت تجدد
 صادر میشد که **کاتب حروف گویا** این واقعه نیز دلالت دارد بر حصول تمام تصوف باقی فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که
 در این واقعه و ال علی بنی بصورتی ظهور نموده باشند میفرمودند که در حق بعضی درویشان فرموده اند که در خواب حضرت
 حق چه مرتبه داشته باشند در واقعه کلی انجلیات دیدم که بجا حضرت حق در حسن صورتی تشریف شده و بر برقع است و در میان
 من و او مسافتی است چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جاافتد و حالان قرب شدم بر این امر شرف شد و قدری
 نزدیک آمد و نگاه آنش تحقیق بیشتر استعمال گرفت و بطلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود و نزدیک من آمد
 نگاه از وجود برقع تنگ اندام و ارتفاع آن آرزو کردم فرمود این برقع رفیق است که ظاهر و باطن حکایت میکند گفتند
 آخر حجابی است از حجب آنرا نیز بر داشت نگاه فرمود بعضی ساکنان را مرتبه اولی مسیر است و خاصه را مرتبه نایه و انحراف
 را مرتبه نایه خلل از این سمر تهر هیچ ندارد میفرمودند که باریک باریک غلبه غلبه در واقعه کلی دیدم بصورتی زین
 جمیل که کلی و حل سترین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شد و نیزه را بر معانقه کرد و دو بهن کی گشت
 خود را عین آن جمیل دیدم و آنقدر کلی و حل بر خود مشاهده کردم با ساطع و سوری طالع شد و آن قضی برقت **کاتب**
 حروف گویا این واقعه نیز دلالت میکند بر حصول تمام توحید و تشبه است از آن میفرمودند که در واقعه دیدم

لوازم عشق نماند و اگر آن کنیم حیات مطلق نماید فعل الله ما یستلزم و هو العلیه الحکیمه و نیز علمم شد ندانکه در دفع
 این بلا باین وعادت کس باید کرد یا لطیفه ادراک کنی بلطفات الفیه و نیز بکثرت اشتغال بدو در این فقیر از شیخ فقیر الله
 که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضرین قضیه سفیر در آن میان بود و استماع دارد که راجعه نامی یکس از اقربا محمد خا
 را فرزند زید بن زکریا میباشند پس باره از حضرت ایشان استماع دارد که در دو جهت گماشتند فرزندان را چون نهفت
 شد و سه را وقت نزع رسید و آن وقت در کبریا بود و هم در آن ساعت حق سبحانه و تعالی بقلب ایشان الهام فرستاد
 که این شخص را که متوسل تو بود وقت نزع رسید بمقابل آن بتو رجوع از زانی داشتیم مخزون و متکلم مشغول و در بند این شای
 الگانه اوقات واقع شد بسیار مثال گشتند که آن متوسل کیست و دوم باز کشف شد که پسر راجعه است که در وقت
 نزع او که با محمد و حضرت ایشان هم را و فرستاد و محمد خا را باین قضیه آگاه کند و هر سه غیرت تقدیم رساندند و فصل
 این اتمه باز در وقت و لیکن هر کاندست ثبت نمود بعد کینه گماشت رسید و تحقیق بی کم و کاست متوفی افتاد
 میفرمودند و نصف شخص صاحب کشفی شنیده بودم و خاتم نامی بر خرم بسم در داند که وی مبدع است
 بنامه او میاید رفتن این ظاهر کردیم بار دیگر هم منی بسم در داند و دیگر نمی کردم و بر خاتم که بروم پای
 من بلغزید پس آنکه آنجا گل ولای یا سنگ و چوب باشند صریحی قوی تو با قوام بسم در داند که اگر اتباع خاطر اول
 میگردی چندین الم میفرمودند حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی
 خواهد ماند او که قال میفرمودند و در روزی بسم در داند آنجا که امر و زعمتی تو خواهد رسید بسم بر آدم و بعضی
 شهر درم گویای داد که مطلوب تو اینجا است پرسیدیم اینجا هیچ درویشی یا فاضله هست گفتند آری قلال درویش
 اینجاست ماند بدین روز هم دی گفت که چه حضرت خورشید الاظمین تبرک رسیده و شب ما میروم بلکه از ابر که
 امر و زعمش من آید به هم پس آن چه میفرمودند و شکر خدا تعالی بجا آوردیم روز سه در تعین جهت قبله سخن افتاد و فرمودند
 اگر محبت آنچه با شما و جبران مشاهده کرده ایم عمل آرییم باید که این سمت استاده شویم بجانب بسیار قدی زیاد و محرم
 نشاندند میفرمودند و در ذکر اسم ذات میگویم بعضی فرشتگان را دیدیم که گردان میشتند و تسبیح تقدیس
 و تحمید و تحمیل میخواندند ایشان را گفتیم که نزد من آید و در ذکر من موافقت کنید گفتند با طاقت نداریم که نزدیک
 تو آید و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا و حال اصوات بازاریا در سامعین بصورت اعم و اتم

الحاکم گشت یکبار پائی پوش نو پوشیدم در وقت ششی آوازی از وی بر می آید جلالت میگفتم مردم متعجب می شدند
 میفرمودند یکباری در بهشت بودم مراد چه نمودند که این درجه کسی است که امر و رعیت خواهد کرد و در آن
 روز نیمی به بیت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مردم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لایق آن درجه
 نیست فرست گزشت که این را حاضر کنان ایستاده عارض شد و بدان دولت نرسید دیگری اصابا مات
 همانچه حاضر کرده بود بخیر و بهیت کرد و میفرمودند یکباری را حاضر شد بسم در اوام که هر که در نماز با تواتر کند تفسیر
 شش و پنجاعت بود که این دولت نیا و اتفاق چون یکم گفته شد و ضا و شکست چون با بزرگان فارغ شده بودیم و خوشتر
 انبی باید و شکیان گشت میفرمودند و از بد اینچونم که و ام صیام اختیار کنم حضرت خاتمه علیه الصلوات و التسلیات توصیه
 در واقعه دیدم که آنحضرت مرانی حرمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر میل طیبیت فرمودند الهیایا
 مشترک آن نان را پیش آنجناب هم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آن
 نیز بروم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب نیز بروم پاره ازان
 بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک گفتیم اگر همین پنج این نان مقسم شود حصه این
 درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم دستم در تامل بودم که نکته در غزل گفتن چون زبنت
 ذی التوین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که اشال این امور در واقع تمثل را بطه است چون بابو بکر صدیق
 رضی الله عنه طریق تشبیه می پیوندد و حضرت عمر حمزه نسب مامی رسد و حضرت علی از جهت اجماع نسبت اصل تشبیه
 و نیز طریق تشبیه و سائر طرق صوفیه می رسید و بعضی وقایع از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معالیه واقع
 شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی از این وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت و الله اعلم و میفرمودند
 در روزی از ماه رمضان حرکتی عظیم واقع شده بدان سبب ضعیفی قوی برین مستولی گشت نزدیک بود
 که بحسب آن ضرورت احوال بکتم و سبب فوت فضیلت صوم افروشی پیدا شد و دل اندوه قدری بنوادم حضرت
 پنجا سبب اصلی الله علیه السلام بنحوب هم طماعی نهایت لذت و خوشبختی که آنرا زبان نهی زرد و پلایو میگویند مرا
 حرمت فرمودند بسم بخورم بعد ازان آلبه سرد نهایت لطیف عنایت فرمودند سیر با شامیدم بعد ازان غل
 افاقه شد جمع و طبعش همه ازیل گشت و شمع وی بحاصل آمده و بر دست بن هنوز ذی زعفران موجود بود

یعنی از خلصان آنرا با جلیط شستند و پیمنا و تبر کا از آن افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت
 خاتم النبیین الصلوات الله علیها من التحیات لینها و واقع دیدم گویا سجده است از یاقوت سرنخ که ظاهر آواز
 بالین او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه و سلم بر بنیه مراقبه نشسته اند و صاحب کل اولیا
 پیرایه یونان حضرت بر بنیه مراقبه نصف زده چون من بر سر بریده یا قوتی که بر دروازه آن مسجد فروخته است
 رسیدیم حضرت غوث الاعظم و خوابه تشبند قدس الله سرها بر جاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره
 نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبار و جبار و این شخص بخلفاء من متصل بود من با و اولی ترام و حضرت خوابه
 تشبند فرمودند این شخص خلفاء من تربیت یافته من با و اولی ترام یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ فریخ الدین
 جلیقه خوابه مخفی یافته بودند و این مناظره است که کشید تا آنکه رسیدیم که این صحبت نقضی شود و ازین فیض محروم
 مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چنانکه مناظره چو را می کنید چون در طریق یاو طریق یا چندان فرق نیست
 خوابه تشبند گفتند اگر فرق نیست من مقصدی این امر را نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند رضا لایق نیست شما
 او را اندر دل بریدانی الحقیقت از آن من است و از نسبت خودش بهره و در خواهم گردانید و این مناظره بحسب
 بود که بهتر از آن صورت نه بند آنگاه خوابه تشبند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد دخل نمودند و مقابل سید الانبیاء
 صلی الصلوات و السلام اندکی بنشیند از صنف نشانند و خود متصل من برابر صنف نشسته بخاطر هم گذشت که حکمت
 درین صورت چه خواهد بود بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسی
 پرسند که ترا که آورده ایشان گویند نشن آورده ام خوابه بر این خاطر شرف شده فرمودند بسبب همین است بجز این
 آنحضرت سر بر آوردند و تشریفات بپایان مشرف نمودند ظن کاتب حروف آنست که تمایس واقع آنکه
 آنحضرت بجلوتی بردند و فی اثبات بلا خطه عیب تلقین فرمودند و الله اعلم میفرمودند و در خیالنا اعلی و انجی
 یوسف امیر میرته بخاطر سبکدشت زیرا که راحت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صحبت است و
 متعلق شده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه نمیشدند آنقه شیر جلال یونانی دیده زنت بالبقا
 می کشیدند و میخی از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله با عکس بودی رفته آنحضرت را در واقع دیدم و
 ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جلال من از چشم مردم ستور است غایره من الله تعالی که اگر ظاهر شدی هرگز

چنان کردی که بینندگان یوسف کردند از نیجا داشتیم که آنحضرت عا کشته یا حضرت فاطمه که آنحضرت را که باراد و در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد و بحسب ترقی از ان جمال شمیری بدیشان سیده باشند صیغه صمود و آنحضرت سید
 الرسل علی الصلوات والتسلیمات را در وقت دیدم من متوجه شدم از بركت توبه گرامی بر مقامات اولیا صیغه صمودم
 و آنرا انیکس می شناسم تا بجای رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که من
 این فقیر هستم که هر حال که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیر و بحسب نیست که با وجود خداوند متعال
 چه و این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح هر دو فرمن روح خود گرفتند و از مقام صیغه صیغه که نهایت ولایت
 است عبور نموده شده آنگاه بر خیزیش آمد گویا دریا را آتش است که هیچ ولی در رویه نتواند گذشت بعد از ان
 مقامات سابقه که در ولایت گذشته بودیم مشکف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا انکه
 حقیقه بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تمثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن عنوان کرد
 فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج چه نامانده است الا انکه من بودم کاتب
 حروف گوید نزد یکسای فقیر سری که درین واقعه بدریائی آتش مثل گشت و نشتن آن موقوف است بر تقدیر
 بالا که سبب نبوة توجیه غایت از لیه است نایشه از مصلحت کلیه سویی پیچیده قوم او متبایه توبه آن در وقت عظیم
 از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند نشان آن استعداد و نفوس الیه ایشان نسبت پس در سری
 اینجا پیچیدگی این نفس نیست انبیا علیهم السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اقل در عالم نفس است
 و ثانی در عالم افاق پس اول حکم وجود ذنبی دارد و ثانی حکم وجه خارجی اول نبای آن حکم مطلق است و ثانی نبای
 آن حکم تدبیر در اقل فی الحاکم سبب را این است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد
 دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت استعداد کمال اول تمثیل شد بدریا آتش الله اعلم حضرت ایشان میفرمودند
 که یکباری مراتب گرفت و آن مرض استعداد یافت و اسید حیات بسز آمد در آن ساعت فطریق شد در آن نفس
 حضرت شیخ عبدالغفری ظاهر شدند فرماید ای فرزند حضرت پیا بهر طریقه آله الصلوات والتسلیمات بعبادت
 تویی آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پایی تو آن سواست سر بر تیرا بوجی باید گذشت که پایی تو باین جهت
 نباشد با قوت آمد موقوف کلم نبوه حاضران را اشارت کردم تا سر بر از آنجا که و انیدند آنگاه حضرت سابق

پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یابنی عمارت این گفتار برین ستونی نشاند و بدی و بدکاری و خطراتی
عجیب برین نام گشت آنحضرت را در برگزید بوی که تشریف بالایی سرین بود قیص مبارک از انکس برین ترند و
آهسته آهسته آن وجه تبسم یافت آنگاه نماز تمام آمد که تمام است که از روی شرف دارم چه قدر که هم باشد اگر
دین ساعت چیرے ازین قبل عزت فرمایند برین حشره مشرف شدند و برحیه مبارک دست خود آوردند و دست
درست برین دادند نماز تمام آمد که این دو موسی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا ندید برین خطره نیز شرف شدند و فرمودند
این دو موسی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت سخت کلی و امتداد عمر دادند آنگاه واقع شد چراغ طلبید آن
دو موسی در دست نیافتند و ده ناک شدند و بدل خباب توجه نمودم قضیه واقع شد و آنحضرت مثل گشتند و فرمودند
و اما واکه با این فرزندان دو موسی را زیر و سواد تو برای انضباط نگار داشته ام از اینجا برای یافت بافاقت اقدام
از اینجا باقیم در بانی تعلیم بعبودیت و بعد از آن یکبار تپ مخالفت کرد و ضعف تمام ستونی گشت اقرار داشتند که بروت
استی می گشتند من طاقت تکلم با شما و بلس شارت می کردم بعد از آن توت بحال صلی آمد و صحت کلی یافتیم و ذیل
این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موسی یکی آنست که اولاً با هم حمید می باشند چون در و خوانده میشود و هر
صدایی آید و دیگر آنکه یک مرتبه شکس از منکران امتحان خواستند من بایں بے ادبی رضائی و ادم چون شطره
باشند و اینجا میدان غریزان آن هر دو موسی را در آفتاب بردند همان ساعت ابر باره ظاهر شد حال آنکه آفتاب
گرم بود و موسی ابر برگزینی کی تو به کرد و دیگران گفتند قضیه انفاق است دیگر بار آوردند دیگر بار باره ظاهر شد دیگر
توبه کردی گفت این نیز قضیه انفاق است سیم بار آفتاب آوردند دیگر بار باره ظاهر شد سیم بار رسالت تابان
گشت و دیگر آنکه برای زیارت بر آوردیم محبت عظیم بود هر چند یک بغل می نهادیم و می میکردیم مفتوح نیشیدند
متوجه شدیم معلوم شد که فلاں جنب است بشامت جاست او میسرنی آید عیب پوشی کردم و نه را تجدید کرد
فرمودم جنب از آن حج میرود رفت آنگاه سهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان در آخر
عمر بکثرت قسمت میفرمودند یک از آن دو موسی بکتاب حروف غایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین
میفرمودند یکباری حضرت پیغامبر اعلی الله علیه و سلم واقعه دیدیم چون کمال ظهور صفات آئید در آن منظر اقم
شاهده کردم پس بعد از آنحضرت گشت بدندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بار با نجاتی آنکه که درین

باین صورت چنانکه باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر و گونه است که با اعتقاد و عبودیت او
 و آن کفر است و دیگر نشانه‌ها و صفات الهیه در او نیست و آن ممنوع است بجهت شباهت به کفر پس فرقی او بین
 دو سجده باین دفع منع فرمودند که در آن تصریح است میفرمودند در حق بعضی کسان تر و دو شتم که سید است
 یا نه حضرت پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدیم گویا بر سر سینه دراز کشیده اند و غایتها فرمودند و در آخر
 فرمودند در زیر سر نیز گن آن شخص را دیدیم که خوابیده است فرمودند که قربت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود
 میفرمودند در روزی در واقعه حضرت پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و آله و سلم دیدیم گویا هر کسی از حاضرین در ویدی
 فهم و معرفت خود عرض نمی نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آل محمد صل و الله اصحابه بارک و سلم
 چون این را استماع فرمودند نهایت بشاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند و در
 آیات و وفات حضرت رسالت پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و آله و سلم چندی فتوح نشد که نیاز آنحضرت لطایف نبویه شود قدری خود بیا
 وقفه نسیاه نیاز کردیم در وقتی دیدیم که انواع طعام حضور آنحضرت عرضه میدادند در آن میان آن خود وقفه نیز فرمود
 داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزی از آن تناول کردند و باقی در اوصاف ثبت
 فرموده اند که کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان شین نیز روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان
 است پس اشتباهه عجبت که توار شده باشد میفرمودند و در واقعه دیدیم که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما
 السلام در راهی بر بعلی از یاقوت سرنج که ستور ندارد و تجنص قدرت الهی می رود و سوارانند و من نیز در کباب ایشان
 سیر می نمایم ایشان می فرمایند که بیابان باد بزل نشین و من بمراعات اوب بریں امر اقدام نمی کنم آخر از نزدیک
 بزراج آمده فرمودند که پرده این بمل فرودگذار بر پای آن برآید و من فرود گذاهم در آنوقت یک دست
 هر حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین رضی الله عنه حکم گرفتند و بستم کردند و فرمودند
 الحال چه حال داری التماس کرده چه بیان توان کرد حال کسی که هر دو دست و دست ترقی العین شتر
 پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و آله و سلم باشد بعد از آن در بمل نشاند و بانسان تمام تافتانند و نجا ملاقات با حضرت
 مرفعی علی کرم الله وجهه دست و او پنجاب ایشان التماس نمود که نسبتی که ما فقیران کسب میکنیم همان است
 که در حضور حضرت پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و آله و سلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور در دور متبدل گشته

فرمودند و نسبت خود مستغرق شتو امان نیز از امل خطه کلمه نسبت خود مستغرق شدیم پس آن جناب فرمودند
 این نسبت تو همان است به تفاوت مصیقه موهوم و در ابتدا با صاحب طرق را دیدیم و از ایشان در واقع اجازه
 یافتیم از آنجا که حضرت خواجہ نقشبند را در واقع دیدیم گویا در پیاله چوبین کب و او مد سیر بخودم انگاه از هر منبر خمان فرمودند
 در اکثر ایام تعلقین طریقه و اندامی موهوم و در حضرت خواجہ عین الدین را دیدیم گویا ایشان در خانه نشسته اند و
 آنجا چرخ روشن است لیکن فقیه حرکتی سے باید تا بتازگی برافروزد و در میان خدمت امر موهوم و در چنان کردم
 بعد از آن نسبت منقصه خود اخافه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود مصیقه موهوم و در واقع سلاسل اهل اللہ را
 بن نمودند گویا بازی است وسیع در آنجا دو کاتباً مجتهد متبند در هر دو کاتبی صاحب طریقه با صاحب خلفاء
 خود نشسته بر آن امر و میگردم تا بدو کان حضرت غوث الاعظم رسیدیم و در میان آن حواشی نشسته آنجا عبارت قصص
 الاحیاء من کائنات را اینجا بخود دیکر میشوید هر کسی دیگر میگید چون نوبت بن رسیدی بقیه گفتیم آنحضرت از استماع غی
 معنی با تهر از آمد فرمودند غرض آن چپاره پس بود این واقعه را دست برآمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه
 من است آنگاه از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند ایاد و خاطر تو از جانب من خطره
 یا خدشه هست گفتیم آری هر کسی از صاحب طرق بن اجازت بنی واسطه فرمودند الا اینجناب فرمودند خلفاء و امار
 حکم مانند چون از ایشان اجازت یافتند گویا به واسطه از ما یافتیم گفتیم به واسطه رالطف دیگر و لذت دیگر است فرمودند
 من هم اجازت و اودم بطریقه من مردم را از او نموده باشند چون نوبت آنحال رسید فرمودند شما اشتغال ابتدا و واسطه
 و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنکه بقلب من متوجه شد و نسبتی اخافه فرمودند که در تے شد بنحو خلاوت آن
 بر خاطر من است بعد از آن پیتر فتم و تفرج سلاسل کردم آنجا عجب بسیار دیدیم و در آن زیر غرض رسیدیم دیدیم که
 سلسله است حلق اجز من خواجہ نقشبند از گرفته اند و مستغرق گشته و انتم که باعث استغرق ایشان آنست که خلفاء
 ایشان چه اسرار و چه احیاء نموده بود بحلق الکفایت کرده اند کاتب حروف گویند نسبت حضرت خواجہ نقشبند رالطف
 متروک نبوده و نسبت استغرق از آن لحاظ نسبت حضرت غوث الاعظم رالطف روح و حسرت نبوده و نسبت بیت معانی از آن پیتر و نسبت
 خواجہ نقشبند رالطف نبوده و نسبت بیت معانی از آن سیکر و در تفرج لفظ چپاره را گفتند که نفوس که قوی ارشاد و ایشان
 دست معلوم و معارف عجیبه را نزد ایشان خیدان و زن غنی اقد و اللہ اعلم مصیقه موهوم و در زیارت مقرر نمودند و اجماع

قطب الدین قدس سره فیه بوج نزدیک قرار ایشان چو تیره است آنجا بدید قصور و الاصله آنکه این جود طوشت را بدین
 مقام پاک نباید برد ایستادم و در محل روح ایشان ظاهر شدند فرمودند پیشتر بنیاد و سه قدم پیشتر قدم در آن وقت و بیم
 که چنان فرستد تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بلبل تخت خوابی بختبند بودند هر دو شیخ
 با هم از یاد و میان آوردند که مسووع گشت بعد از آن تخت را فرستادگان برداشته بردند و خوابه قطب الدین
 بن متوجه شدند که پیشتر بنیاد و سه قدم دیگر پیش رفتیم همچنین میگفتند و قدری می رفتیم تا آنکه نهایت قریب تحقق
 شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حق شجر گفتم که در حدیث حسن و قبیح و قبیح فرمودند باریک الله چه میگوید در حق صوت
 حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء گفتم باریک الله چون هر دو جمع شدند آن چه میگوئید گفتم نور علی نور
 یهوی الله لنوره من یشاء فرمودند باریک الله آنچنین که در پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدیگر قیامی
 شنیده باشی گفتم در حضور خواب بختبند حضرت این را پیرا فرموده اند یکی ازین دو نقطه فرمودند او بیهود یا بصلوات نبود
 میفرمودند این واقعه را دست بردار تعیین لفظ از خاطر زنده میفرمودند و دیگر بار بیدارت مرقد و نشان رفتیم روح
 ایشان ظاهر شدند فرمودند ترا پس پیروا خواهد شد و اقطب الدین احمد نام کن چون زوجه بن ایاس رسیده بود و کما
 کردم که مراد پس پسر است برین خطره شرف شدند فرمودند ای ملوکین نیست این پسر از صلبت خواب بود و بعد از آن
 داعیه متزوج دیگر پیدا شد و کتاب الحروف فخر ولی الله متولد گشته اول این واقعه فراموش کردند ولی الله
 گشته کردند و بعد از آن بدت بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند و میفرمودند که باریک الله نصیر الدین خان
 در بی از قدس سره نجواب دیدیم که وضو میکنند و تهی نماز اند گفتم این عالم کیف نیست وضو نماز چینی دارد و چون در
 اینها بسیار یکدیگر میگویم بدان منتفی شویم پس او آری این امر را بدت است نه کلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند
 و مجلس کردند و فرمودند شما هم نشینید گفتم من در مجلس نشینم فرمودند مجلس چو مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شد و
 بعد از آن خواب بود میفرمودند که کبر آباد اتا و مرحبت از درس مرزا محمد زاهد که در پیش آمد بیات شیخ سخی در آن حالت
 میخواندم و ذوقی میکردم خبر یاد دوست هر چو میفرمودند است و خبر عشق هر چه بگانی بگالت است و سخی
 نشوی روح دل از نقش غیر حق و طلی که به حق نمایه جهالت است و به طریح چهارم از خاطر گرفت و درین قلمی و کلام
 ازین سبب پیدا شد ناگاه مروی دوم میفرمودند شیخ مروی از جانب یمن من برگرد و گفت علی که به حق بنید

در حالت است گفتیم چرا که اندک خیر از آنچه قدر قلیل و اضطراب از دل من زایل شودی آنگاه دوست متنبول
 را باز کرده پیش آن عزیز بدم شکر و گفت ایس اجرا بدانیدن است گفتیم نه و لیکن شکرانه است گفت من بنحوی
 گفتیم از جنبه شمس اعترافی نمایم یا از جنبه طریقت و آیا ما کان بیان فرمایند تا من هم اعتراف نمایم گفت ازینها پیروی
 نیست و لیکن بنحویم آنگاه گفت هر ازودی باید رفت گفتیم من هم کتاب میروم گفت کتاب ترنجی هم میروم
 برو است و آنرا که چه نهاد و آنچه که روح بحکم است نه اگر دم که بر نام خود هم اطلاع دهی تا فایده نیجاده باشم گفت
 سحری این غیر است میفرمودند در واقع دیدم که بر آسمان ختم شخص را دیدم که مرتبه خود پیچیده است
 و خوابیده و شعله محبت از وی برآید معلوم شد که این شخص سر حلقه مجازیب است و هر چند بوسه از وی
 مستی است ظاهر قیل و دال حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که آنصورت
 مشابه تربیت الهی باشد بنسبت مجازیب سر استیلا نیست که مشوش عقل تدبیر بود این فقیر از یاران ک حاضری
 واقع بود و شنیده است که حضرت ایشان در قصه آسمان زیارت مخدوم شیخ الدیر رفته بودند و شب هنگام بود
 بر آن محل فرمودند مخدوم ضیافت نامی کنند و میگویند خیر سر خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مخدوم منقطع شد و
 ملال بر یاران غالب آمد آنگاه ز سب یا بطریق برنج و شیرینی پرسرو گفت نذر کرده بودم که اگر زوی من بیاید
 ساعتی این طعام بخورم و بنشیند گان درگاه مخدوم الدیر رسانم درین وقت آمدند زاریا کروم و آرزو کردم که کسی آنجا
 باشد تناول کند میفرمودند که یکباری وقت شب میگردم مقبره نجابت متفاریدم قدری آنجا توقف
 کردم در آن وقت خاطر آمد که درین بقعه یکس بنجر من ذکر خدا نمیکند مقرب این خطر مردی و موسوی کوزیستی ظاهر
 شد و بزبان پنجابی سرود میگفت حال محیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از غم او ستا فرخندم و
 بطرف او ستافتم هر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما نیست که درین بقعه کسی
 بنجر نهد اگر نیست گفتیم هر اوسن حصر نسبت به اجبار بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص سکینی آنگاه نماز
 شب میفرمودند شیخ باینکه الله که غریب ترین کرد و همراه ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و سنان
 بر آمدند و چون زاد و راه بود و دست مخدوم اخوی دایس فقیر مجتمع شده خود شکر که ایشان را باز از رحمت نزدیک
 تعلق آید در سیم آفتاب بسیار گرم زیر سایه درخت فرو آمدیم و همه یاران بنشیند من بجا فطرت جانمائی ایشان

ایشان بیدار می بودم در این اثنا و چند سوره قرآن تلاوت کردم و در اینجا چند قبور بود و صاحب قبری می سخن آمد گفت
 عمری است که قرآن نشنیده ام و بسیار شاق سماع کنم اگر چیزی دیگر بخوانید لسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون
 ساکت شدم و دیگر بار استماع کردم و سیم بار نیز خواندم بعد از آن در خواب خودی ظاهر شد و گفت من باین غریز میگردم
 التماس فرات کردم قبول نمودن تا آنکه مستحی شدم و شوق هنوز باقی است شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند
 ایشان بیدار شدند و من بگفتم قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بخت و سرور دل مقبور مشاهده کردم و گفت خدایک
 الله عنی خیر الجزاء انگاه سوال کردم که از وقایع عالم برون گفت من اطلاع حال چکس ازین قبور ندارم اما حال
 خود را هم گفتم از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ خوابی و غذایی ندیده ام اگر چه غایت نعم هم نیست گفتم هیچ میانی
 که برکت که این عمل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجر و شوم و از موانع طاعات و
 اذکار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بجنس غایت پس نیت را قبول فرمود بعد از فراغ
 از قبیل و به شیخ باینید بفرمودیم و باز آوردیم صیغهر صوفی مدر روزی در نواحی مزار خواجه قطب الدین سیر میکردم قبر
 منظر آمد که بجزوی اجزاء اراض تا زین هفتم و اجزاء و تاعرش همه را که انداخته شدم فضائل است گاه شیخ محمد بن محمد بن
 بایشان گفتم که شما نیز درین قبور تامل کنید قبر سیم دیده بودم ذکر کرد و انداخته پیر و تهانی بود و از وی پرسیدم گفت این
 قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من همدسال بود و عمر جد من صد و بیست سال و او کافال من از پدر
 خود شنیدم و او از پدر خود شنید که باین قبر بسیار از صدام بود و مردم ندوچی آوردند و زیارت از دوری آمدند و بر سر
 مزاران می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد از آن بقول برین غریز غالب آمد و مردم قبول
 و زیدند صیغهر صوفی مدر در سفری از اسفار و رفتی از اوقات صلوات بخاطر هم رسید که تضرع صلوة نعمت است
 گاه است با تمام هم عمل باید کرد و بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بخت و سرور
 و از من بسیار منت اندام صیغهر صوفی مدر والدین علیه الرحمه شنیده بود و احوال را بر من من تجددی شدند و از اجزاء
 حال استقبال خبر می دادند یکبار که می دقت خدمت مخدومی اخوی قدس سره می باشد و بیماری او منگشت در آن ایام
 و نصف النهار تنها بجز هفته بودم ناگاه ایشان تمثل شدند و فرمودند بخوام که می بینیم لیکن در آن محل مستورات بیکانه
 نشستند آنجا رفتن بخاطر من پس گران می آید این مستورات را از اینجا بریزند ایشان ممکن نبود و ده کشیدم پس بر

مردی صاحب کشف و ربیع مسائل کشفیای من مشاطه و داشتند با وی عهد کرده که از ما هر که بیشتر به ارتباطات کند از کبر
 را به حقیقت این سلسله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را بر گردیم که در پستانه بنایت عالی نشسته و به اوقات نعیم مخلوط است
 الا آنکه بصارت شما بینی ندارد و سبب قصور آن پرسیدم گفت همان تنجیده که با شما در وی سر باشد و اختتام کتابت آنست
 گوید شیخ عبدالباقی الکنوزی مروی بود که کتب حدیث و وجود بسیار دیده و سبب قصور هم در طاعات و عبادت اسلامیه
 از تساهل و دست بردن در وفات حضرت ایشان بر قبر اولی نشسته و فرمودند و افزود است بآن تساهل آما من شغف است
 کردم میفرمود و میگوید که اگر آباد در موسم سرما و بازش سواره میرفتیم گل دلائی پیش آمد آنجا سگ بچه عرق میشد و دیگر را بر سر
 می آمد و فریاد و فغان از حد میگذاشتند چو این را دیدم و شنیدم دلم بچو شد و خادم را گفتم برو در این سگ بچه را در پی
 ایا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرو دادم و دامن بر چیدم و متوجه آن آب شدم خادم چو اینها دید مبارک است کرد
 آنرا بر آورد در آن نزدیکی حای بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از آنجا نان و شور با گرفتم و میسر را زیدم
 آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیار او کنند بهتر و الا با محله خویش بریم خباز تیار آن التزام کرد و پس
 را دادم و بگذر شتم بعد چند پس از این قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن
 کوچه قدری لای و گل هم بود و بخاطرم گذشت که از اینجا دو باید گذشت تا نشان آن سگ بجایم زبند زد و رفتم و
 آن سگ زود تر آمد بر سر جان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و لبسان فصیح گفت السلام علیک گفتم و
 علیک السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلته
 علیه کرمه ما فلا تظالموا برین چه ظلم کردمی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شروع راه برای آدمی و حیوان هر
 مخلوق شدی بایست که تو با شکی می آندی و من با شکی می آیدم هر جا که بهم می آیدیم مضائقه نبود گفتم نمی آیدم
 سگف اند بطاعات و طهر ثیاب اگر ملوث می شدیم و غسل و ثیاب و بدن هر چه عظیم بود ازین جهت مبارک است
 کردم گفت این خطر در اوقات و در خاطر نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تغییر فعل خود تو جوینی است
 میکنی اگر جامه تو تنجیس میشد یک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه انسانیه بعبودیت تو تنجیس شد بخت دریا پاک
 نشود و انصاف کردم و زانست کشیدم و بدو را ملحق شدم و عظیم شادم و گفتم نصیحت کردی و حالادرین بابا هر
 گفت در ویشان پیشین ایثار میکردند و در ویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این و لفظ باز گو گفت در ویشان

سابق در دل را برای خود می گرفتند و نفس را بدیگران میدادند و در ویشاں این زمان نفس را برای خود می گرفتند و
 دون را بدیگران میدادند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لای برای من گذاشتی پس بجانب گل و لای آمدم
 و هوای خشک برای او گذاشتم گفتم بخدا تعالی بقل مقدس تو ای رسیدن بقل مظلم غم بقل مقدس چه باشد و عقل مظلم
 چیست گفتم عقل مقدس آنست که ناگفته داشته باشد بصواب متدی شود و عقل مظلم آنست که تا نشنود نداند بعد
 از آن سلام علیک گفتم و بر رفت چون باز پس برگشتم هیچ نبود و انتم که بر آوردن سگ بچه مقبول شد و بهمان
 صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند سر روز پنجشنبه در رمضان یوم الشک در مسجدی بنشیند بودم مصفوری بیامد و گفت
 فردا روز عید است ای بابا حاضران بختم فرما و بیگ گفتم سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مصفو گفت که این خاصه
 نبی آدم است و جنس با کذب نبی باشد انگه پرواز کرد و شک و دیگر همراه او آمد پس سخن شهادت داد و مختصر شد
 تا منی گواهی ثابت شد که هلال دیدند که کاتب حروف از کیفیت حکم کج خشک سوال کرد فرمودند و را صدوتی بود و نشاء
 صلاست عصاره دیگران هیچ فرق نیکو ندانم و در ضمن صوت او صلیم الله تعالی او را که منی میگردم او که قال
 شیخ قتییر القندیل میگردم که کلامی بعد دوشنبه روزی آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد و در توحید بعد از مدتی آن
 میآفتند و از او ای سوال کردند که اینها کلامی من نیست چند روز است که او را منی بنیم گفتم ویرا فلاں شکار کرد
 و بعد مصفورتانته بعدی میگردند و منموم شدند و فرمودند که وی موهود نوع تراغ بود از من در مسائل توحید سوالات
 میکرد و میفرمودند و را او را حال همه شب یا اکثر شب بزمی بجان میگردم گاهی بجهو گاهی بنجیه در میان
 یکدیگر از صالحان جن تشکل میشد و شریک چه میشد چون بعضی یاران او پرسیدند تو کیستی بغضب تمام جواب داد که شما
 را ازین سوال چه فایده چون روز جمعه و غطی گفتم شنیدن آن می آمد روزی یکدیگر از حاضران و غطی سوال کرد و ایاد
 جن کسی می باشد که ناز و زوره گذارد گفتم ای این که منی از صالحان جن است که با شما ملع و غطی آمد بعد از
 غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از همینیت او سوال کرد فرمودند و در قیافه و چشمان او و دست و پا
 مشهور و بیشتر میفرمودند و منی بیت کرد و او اشغال آموخت روزی سواره میفرمتم تشکل شد و صفت مسالوة
 التبیح سوال کرد و بیان کردم و در حال استیاضه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پیران محرفان را ازین امید دارند
 و چاه پانی او را برای دشتند آن جن حاضر شد پیران راسخ و زجر کرد و محرفان را گفت که سلام من بمحضرت ایشان

برسان اینها پریاں بودند که ترا از اسیران نبرد نبرد و قتل کردند و گفت قصد نفوذ کن در دم سلطنت
که زنده باز آیم باینده و حاجات طلب کرد و عاگردم و دیگران را ندیدیم مصیبتی که در کلبه آباد و درین منزلت را
مراجعت کردم گذرین بر دروازه سیلطف سون تپی افتاد مضطرب ایستاده بود بسبب اضطراب استفسار کردم
گفت بلایه عجیبیست مرا بخانه بریدی از مستملکان اول رنجی خبط کرده چون مرادیت پیچیدیم ریاضت و سلاطین کرد گفت تو
کیستی گفت عبد اللہ نام دارم پیش محمد طاهر و حسن متشکل شده و بخونم روزی که شما در کلبه آباد داخل شدید و محمد طاهر
باشا گردان خود باستقبال بیرون آمدن نیزه ایشان بود من شما را می شناسم و شما را نمی شناسید گفتیم چه میخوانی
گفت کافیه از صحبت مفعول مطلق از اینجا که میگوید بسیک سعدیک گفتیم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجهی که از طایفه
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفت من عاشق تو محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بخت نبوده شود گفت اگر وی خواهد دانست که از من
دیگر نخواهد آید آیت گفت معاش من آنست که شب چهار قسم کرده ام بجای نماز میگذارم و بجای نفی و اثبات میکنم
و بجای مطالعه کافیه و بجای محی چشم و در روز با محمد طاهر میباشم بفرقه که نهایت مستحلی بود اشارت کرد گفت اینجا آقا
دارم پس ستوره در آنجا باش که دره بای مرا متعجب ساخته و وقت مرشوش نمود بمکافات این او را ندادم و فرستاد
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و رفت همان ساعت آن شبی شد و پرده بر روی خود کشید

در تصرفات اشرفات سائر الملک کرات حضرت ایشان

مینمودند شخصی مجلس شیخ عبداللہ سمرندی گفت که درین زمان صلیب کراتی نیست ایشان برای اصلاح عقیده
وی بخصودی هفت رویه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولانچ رویه پیش ایشان میگذارم به بنیم چه میگویند پس گفته
فرستادند که لعل و زبدین شامی آیم گفتیم مقد آنست که ما آیم ایشان گفته فرستادند که تصدیق نکنند سوار
هتیا کردم گفتیم تسبیح سواری فائده ندارد این مناظره با مشاکوشید و باخر جای تعین کردم که هر که دلا آید بخارسد و دیگر را باز
گرداند با هر چند اسب بلیدم نیافتم و ایشان پاکی طیار کردند که چهارم نیافتند در آخر روز با پیش از ایشان
دران بای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان سیده شدی و بپیش من نهادند که این نیاز
است گفتیم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت رویه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد از آن حضرت

ایشان بطیبت فرمودند طلاق رسمی دیگر برای کفارت این امتحان نباید آورد و در وید دیگر آوردند و گاه گفتند این
 همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** که شیخ عبداللہ در عشرہ اخیرہ رمضان متکلف شدہ بودند
 بہ بدین ایشان رفتہ و اثباتی سخن بر زبان ایشان گذشت کہ پس فرما عید است با ملاقات خواہم کرد مگر نہ بلکہ
 عید بعد از عید است گفتند اجل سبب چنین میگویند گفتیم حساب با چنین میگوید چنان شد کہ گفتہ بودم **میفرمودند**
 شیخ عبداللہ از پورب یا از ناحیہ دیگر آمدہ بودند و برائے ما از منانے آوردہ گفتند بطریق کشف بران خبر مطلع
 شوید تا حال است قبول باشد گفتیم الحال معلوم نیست من بعد خواہم گفت بعد از چند روز در مشرعی بودم کہ صورت کان
 ظاہر شد چون دیگر ملاقات اتفاق افتاد و گفتیم جامہ است از شان دوتہ ابرہ او بیشتر شجر است و ایشو شتری رنگ
 و پشید آن نہ مثل نیست لباس است چادری است کہ طرف بالای او در راست و طرف پایین او بتلیل و آن در چپ
 چارخانہ ملفوف است گفتند ہمہ ملوفق واقع است الا آنکہ در جامہ چارخانہ ملفوف نیست بعد چند روز بہت آدمی
 فرستادند و در چارخانہ ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد کہ او را در جامہ دیگر ملفوف بود و آنجا ہمہ خرج شد بعد
 از آن در چارخانہ چیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نہاندہ بود **میفرمودند** کہ شیخ عبداللہ از سہرورد برای چارخانہ
 آمدہ چون بر خوردیم گفتند یکے ازینہا بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب البصول گفتیم آئینہ صعبش گمان برودہ اند
 در اول ملاقات بابا دشتاہ سرانجام سے یاد و آن دو متوسط یکے بعد و سہ و دیگر بعد پنج شش ماہ سرانجام خواہد یافت
 و آنچہ سهل است باید سوخوف بر زبان من است تا مناسک میگویم صورت دیگر ایشان بابا دشتاہ ملاقات کردند مقدمہ اول
 محاسن روز و ثانی و ثبات و میعاد و مذکور تمام شد و چارم باقی ماند دیگر بار برخوردند و توبہ خواہند گفتیم نیست
 اول شمار با عیان شہر کہ بکشف و خالق مشہور اند می باید رفت و ایشان میعاد مقرر باید ساخت خبر تری از شہر
 کہ بکشف مشہور بودند گفتند ایشان میعاد نہ منہ مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار لوی بشام رسید خبر نیز دیگر
 رجوع کردند میعاد یکبارہ قرار دادند آن نیز بگذشت و بیع انظر ظاہر شد من آمدند و توبہ خواہند گفتیم وقتے باید کہ از زبان من
 برآید ایشان آن قصد را برورقی نوشتند و بتفصیل اللہ دادند تا سہرورد رسید نماز اشراق و بعد نماز عشاء می نمودہ باشند
 شد و انتظار از حد گذشت روزی قضاہ را از شہر میجیل شد بعد از آن گفتیم امروز پیش پادشاہ بروید کاہل سرانجام خواہد شد
 بطلان بر روز رفتند پادشاہ آن روز توبہ شد و گفت اگر شرطیہ دارید اہلار نمایند ایشان اہلار کردند چنان ساعت

وخواه سرانجام داد و میفرمودند که شیخ عبداللہ رحمہ اللہ فرمودند ایشان تمام خواجگان بخوانند نذر من نیز دخول در آن خواجگان
 گفتند تمام خواندن عبت است این کار نشود گفتند ای معلوم شماست کہ چه کار است گفتند آری طلال کار است و صفا
 این کار زنی است کہ کشش نیست و من او ایس و ہم چنین میگفتم تا آنکہ بتفصیل اعمالی کہ در عمر خود مرکب آنها بود شروع
 کردم ایشان گفتند بکنید سرشرا را بشود و حضرت ایشان بیکباری بخواند شیخ عبداللہ رحمہ اللہ ایشان پیر خود را
 گفتند برو و شیشہ گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیا که آنجا و شیشہ بود و شیشہ گلاب گذاشت و خورد و آب و در حضرت
 ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشہ گلاب را چہرہ گذاشتی برو آن را بیا که کتاب حروف گوید شیخ عبداللہ رحمہ اللہ
 و حضرت ایشان بعبادت رفتند و فقیر ہم در خدمت بود شیخ استدعا داد عذر باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت
 نمودند نگاه اقرار شیخ مبالغہ از حد گذارند حضرت ایشان بچنان ساکت ماندند ہمانا کہ شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان
 دریافت و اقرار بخوشی را از مبالغہ باز داشت کہ در جناب اولیاء مبالغہ نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند
 بایں فقیر فرمودند عمر شیخ با خبر رسیدہ است درین وقت دعا فائزہ ندارد و حکمت در سکوت ہیں بود شیخ بعد چندی
 جنتی پیوست روزی حضرت ایشان ایں فقیر را معارف عجیبہ الیم فرمودند سخن در درویش اتفاقا فرستادہ
 المؤمن فانه یفطر بعد الله افتاد و در شرح آن موصفہ بیان فرمودند یکی فرستادہ شیخ فیض الدین و در قصہ خان عالم
 کہ در محل خود مذکور خواہ شد دیگر فرستادہ خویش کہ مروی فقیر و ضعی برقصہ پوشی بنیاست و در دہ ہر ساخت شہری یاد و در
 عاشقانہ خواندی و بسیار بگریستہ پیش من آمد و استرشا و کرد و برای اقامت زاویہ طلبیہ اعراض کلی کردم چون بہر
 رفت گفتہ ام این ماریاہ است از وی بگذر باید بود و حاضران بایں حرف انکاری بخاطر آوردند بعد از استہ بلایں شود
 برآمد و در خانہ قاتل غل صوبہ دہلی بتقریب خیرات و رفت وقت بر آمدن یکبارہ از حجاب برہیت مشی و ادانکہ کرد
 کہ این مشی نشاء است و در حبس و تحقیقت کار روشن شد بموجب ذکر لغز معلوم گشتہ کہ زن کبر اگر فرستادہ بود و در پوشی زاویہ
 نشینی از خیمہ اختیار کردہ و آن مرد مندی تلمیذ الیمین و میفرمودند عبد الحفیظ تھا میری غریبت وطن خود کرد و برای درہ لہرین آمد
 یکہ شمار و ہمہ پریشانہ آورد و خواہست کہ نیکو بگذر خدمت مندی خیرا و الرضا تمیز گذارند و بہ طبیعت گفتہ تمام احوال و میان اعظم با و کہ بسیار
 ہوناک است کہ شیخ اہل یکایک پہل منصل گردد و درست کردنش در انمید اتع شروع کرد کہ ہر فحاشا و ان پہل کند از ضربہ و شطرنج
 نماید و جمع است او باید کہ تمام روح پاکیزہ و کثیر و خیرت شد بدستہ چون حشر کرد گفتہ ام آن کسی کہ خطاطی طریق بسیار

تسل گشت و چند مسافه به پای دروان شد و هیچ ضرری بآلاتش نشد و دران میانان درست ساختن زود میسر آمد
از قافله باز پس نهادیم استماع افکار که روزی در مجلس خدیویش ایستاد و از ما میفرمود که شب نه گام بود
می زید چرخ را بکمان شش خضر ایشان فرمودند چرخ را در نظر میاید بیا بنشینان الله تعالی و تا چرخ را از پیرایه دور نه حضرت ایشان
پایان شد و خبر شدند چهل جمعیت ایشان شود گشت پیرایه از سر چرخ برداشتن و باز گشتی که از فروختن شعله ای هرگز که منظر آب
و تنوع داشت و الله اعلم میفرمودند محمد بن مظفر بن نامه داشت و بدست کسی فرستاد و دران جا مسطور بود که خلیل
تقریبه شکر تافیر و توجه است اگر نظر به بوی فرمایند بسبب هدایت می باشد در جهان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم
بسیوش گشت و جمعیت کلی دست داد و از آن عقیده فاسد نام شد حضرت ایشان میفرمودند فرمایند بیک
راشکی پیش آمدند که در بارضایا اگر این شکل میسر آمد اینقدر برین حضرت ایشان بهریم بزم آن شکل مندرج شد و آن نذر
از خاطر اوزنت بعد چند ساعت او بجا شد و نزدیک هلاک رسید بسبب این امر شرف شدم بدست یکی از خادان
گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفادار است اگر اسپ خود را بنویسوی نذری که در فلان محل الزام نمودن حضرت
وی نامم شد و آن نذر فرستاد جهان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شمس صاحب دعوت از روم بپایان
آمد و از ایران هندوستان او را عبد الله علی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از آنکه در حجره سب آب و
مان چهل روز متکلف نمی ماند و در وازه حجره بند میکردند سالم بری آمد بسا بودی که در آن تاریکی قرآن نوشتی و بسا بودی
که زمین در رفتی و هر جا که خواتی برآمدی مروان میگفتند که از او ایست و صاحب کرامات است بدین وی رفتم و
در آن ایام بنام بعضی ایرانیان از بادشاخه منی شده بود و نخست آن رفتم بر خور و در وازه سکه نکره افتاد و بزم
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند تا در ابتدا گفتم سینه گفتم فریب من خدا صفا داد تا که در پیش چنان تعصب
پیش نیامدند آنگاه سکه نکره و دیگر دم وید لائل برانید و خطاب با الزام میکردم قبول می نمودند و محل انکار نمانده آنگاه
با عبد الله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریق اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم کی از آن ایرانیان سوال کرد که سبب
چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتم ولی پذیرا شستم بودم دعوتی برآمد عبد الله این را بشنید و انصاف
داد بعد از آن دعا سینهی خود را بدین مشغول شد بجای رسید که بحسب خود و وجه عرابی متعلق داشت اما بحسب جبران کیو
مشغول بود وی وجه دیگر اختیار کرد و برانگشتم خطا کردی گفت این صواب است خطا نیست در آن باب منظره کرد و

نسخ و حائضه یعنی که از استخوان رسیده بود طلبید همه موافق اوقات و زمانه که نسخ سیر در دم از تبرکات نسخ احدی بام از قضا
 بعضی از طلبید آنجا موافق سن برآمد انصاف داد و محرف شد آنگاه بایرانیاں گشت هیچ میدانید پراچندین بحث کردم
 چون اینجا میرسد غلطی میدیدم در آنرا این عبد اللہ جلّی مرید حضرت ایشان شد و طریقہ قادریہ گرفت میفرمود
 روزی بجانہ سید لطف زخم آنجا فاضلی بود که بعضی احوال صوفیہ را انکار میکرد و اتفاقاً نماز حاضر شد و نیز امام که در
 در آن وقت دیگر بردیدان نماده بودند و علام را بازار فرستاده بخاطر او خط و میکرد که شاید طعام سوخته گرد و دین
 خطر در نماز از خاطر افتنی نمی شد بر منبری مشرف شد مقدّمات ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد
 بانکار پیش آمد که نماز گذاردن چه بود گفتیم عقب غلام خود میدویدی و طعام نمی ختی چگونه بتواتر کنتم انصاف کرد
 و تحریف نمود از انکار باز آمد حضرت ایشان بجالا و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که شخصی از سهروردی مکرر بالطح بود
 سخت با غریزی بخت کرد و متفاضه نمود و اتفاقاً روز عید با شیخ محمد مصحوم سپریخ بزرگوار شیخ احمد سهروردی مصفا
 کرد ایشان گفتند ویرآمدید کجا بودید و شل ای و دوسه لطف فرمودند و وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت
 میکرد و در خدمت آل غریقه تقصیر نمود و چون وی باین قصه مطلع شد بلاک شیخ محمد مصحوم همت بست ایشان
 نیز واقعه کردند تا آنکه شروع بر وی افتاد و هلاک شد بعد از آن که همت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از آنکه
 اینجا نیز شکلی اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش
 من آمد و گفت یکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیر می کردم بخود گشت و در آن ضیعت واقعه دید که باطل است
 سهروردی عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه او را بگفتم اعتراف نمود و اما اگر انکار جلی باشد چگونه منتفع گردد و کما عرفت
 گوید این واقعه دراز است اما مر بجز این کلمه طاعت سهروردی شنیدیم است محفوظ نمانده و الله اعلم حضرت ایشان حالا
 و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که در بعضی از حالات غلبه بر توبه نمودند و احوال بحالیه و چند روز مشغول طاعت
 آب داشت و با خبر میفرمودند روزی بایران نشسته بودم مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر
 نمود و بسر در وادند که این مرد در دست تواضع توبه خواهد کرد این واقعه بایران گفتم و علیه آنم تفصیل بیان کنم
 بعد بیست سال که پیش از این واقعه بجانہ محمد خاں رفته بودم و آنجا همان نشسته آمیزنا گفتم و تلافی کردم بایران توبه
 نمودند که این قدر لطف بر وی چنینی که بر نفس خساد و عقیده تهتم است پیر منی دار و گفتم آن واقعه یاد ندارد و بهر حال که در

و نشانی خندید برین بریای که تو بگردید از ایامی بسجیت بجنس مردم شک پیدا کردید و بخشش مبتلا کردند دانست که
 سبب در وحیست تو بگردید و باز بعد از ایامی شکست آورد و باز بدید و شدید مبتلا کردند و بسرش دادند که اگر تو به نقیض
 مالک نخواهی شد انکار دینی نماند گشت و از فرض و در انضیان بکلی بپیراشد و از من اخذ طریق کرد و اولاً انفسار کرد که
 که هم طریقه انضیان گفتم قادر به ترا بهتر است زیرا که انضیان حضرت خورشید الاظم را بسیار خوشن سیدان از حضرت ایشان
 اجمالاً و از انضیان یاران تفصیلاً شنیدیم که ناشتله بیگ مروی بود از ترکستان فوق این راه پیدا کرد و به بخارا آمد و تئ
 برقرار حضرت خواجہ نقشبند نشست با نظار آنکه بروی از اولی اطلالی باید آنرا خواجہ در واقع فرمودند که پیر تو هندوستان است
 در بلده دہلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بطردی ظهور کرد که دہلی شهری بجایت رسید است تمیسن این
 بزرگ در آنجا خیل و شواخواه بود و خواجہ برین خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدلی داخل شوی همان روز آن غریز
 را خواهی یافت و آن حال که و غلط میگوید بعد از آن قائد شوق او را بدلی کشید و اولاً در سلسلے شیخ فرید نزول کرد و
 روز جمعه بود مسجدی بپای طبلید مردمانی بفری و زنی الا که در آنجا حضرت ایشان را موقوف طبلید معلوم فرستاد چون بعد از نماز و غلط
 فرمودند از آنجا میروید یافت بعد از طلع هجره حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اولاً اظهار کرد و فرمودند نظر کن
 چند روزی بپا حجت واری تمام ایشان ای و سے تصدیق اقرار کرد و در بحیثیت و تلقین اشغال شرف شایع از آن کهن گفت و از میان
 حضرت ایشان احوال و از دیگر یاران تفصیلاً شنیدیم مزار علی خانی مرقد و از انوف اما مستی پاکیزه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
 و بعد از خواب دید که میفرمایند پیر تو در دہلی است و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدت بتقریب بدلی آمد
 دست ملاقاتش تا قاصد بعد از آن مجتهد فصل ساکن بهلوانی نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت
 ایشان شتافت و بحیثیت و تلقین یافت در بعض اوقات و بعد میگرد و بشیر او سرخ میشد و کیفیت تلقین یکبارگی
 حضرت ایشان تقریر بهیلت بودند اگر گوی شوق بے زاد و راحه و معرفت راه بدان شتافت و بهدایت شوق
 واصل شد از حضرت ایشان احوال و از بعض یاران تفصیلاً شنیدیم صوفی تمام مروی بود از سہلانپور که در جوانی بدرشت
 صاحب کشفی بہر خود وی فرمود بحیثیت تو موقوف بر شخص است بدین شکل بدین مہبت و بدین نام و غلط میگوید در
 قطار سحر شده بود و انواع اشغال صوفیہ و ریاضات شاقہ ہمہ کردہ بود و بعد از آن بدالت محمد کمال میری بخدمت
 حضرت ایشان آمد و در برف بہیلت و تلقین شرف شد و در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقہ خود تقریر بے کرد

فرمودند ابتدا خوب آقاده است انشاء الله تعالی کار بخشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار اساک
 باران شد مردم بن رحمت کردند و دعا خواندند و کار مردم ترشح شروع شد گفتم و فوراً باران موقوف بر پیش و باران
 است گویا بدبختی از انهدام بدران مانع از سرفرازی پس زود گاه ولی آوردند و دیوار را پوشیدند همان وقت
 باران غلیظ آمد میفرمودند علی قلی و اکبر آباد مروی از ابداع میر ابو الهی القیوت توجیه و تاثیر شهر بود بر خود و باز شب
 داشت روزی شیخ عبداللہ محنت را دیدم که پروردگار او ایستاده و با نخی را بدو آتش که او را آتش سوزم شکست در میان
 نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسی این سنگ را بکشد آخر او چون پیوند چند انگشت بن نزدیکی شده بود و
 میفرمودند شیخ ایوب مراد آبادی بدین ما آمدند و بقصد متان اصحاب با حال و احوال همه دور شده و داشتند و
 خود تنها متفکر وضع پیش آمدند در آنوقت تیسری انداختم بجز و دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید یا خیر
 عافیت تعب شده گفتند بن پیش ازین بخدمت گرانی ملاقات نکردم حضرت عرض کردند فرمودند نام شما ایوب
 است گفتند حضرت از آنجا و آنستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب
 گفتند و انتم که بے شبه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند که کاری که بکنم آن بشکرت میروم
 سر انجام می باید یا نه فرمودند بعد از آن بفرورتنی بکشکر گفتند و هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند و
 خانه محمد قائل معرکه کشی گیران بود و آنجا پهلوانی فرزند آن اورا کشی گرفتن می آمونست پهلوانی دیگر گفتند لا تزلفوا
 سخت تر بیام و خواست که بادی کشی گیر و محمد قائل را محبت بخاطر رسید و در قضیه قتل مساوات هر دو ممکن نبود و باطل
 چه رسد گفتم باید که در کشی شروع نکند تا او را اذن ندیم سخته بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادم و آن پهلوان
 زور آور و لا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود در گردن زور آور بند کرد و
 بقوت هر دو پای او را برداشت و بر زمین نه و غریز از نظار گریان به ناست میفرمودند و محمد قائل خواست که سیر
 خود را با جگر فیر کشد و بملا خطه خط راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتویر پیش من گفتم رفتن شما حاجت نیست که
 با منول خواهد آمد الا آنکه وقت مرحبت از او بعید و متزلزل میلف قتل طریقی بر تافان خوانند تا نشت تا کشتن غلظتیم آید
 که چهل خود را بکشد و چون آنوقت رسید حضرت ایشان توجیه شدند و در آن توجه طالب بر بدن ایشان ناظر شد و
 چهل بسبب آن سخل کردند فرمودند که بسبب طریقت سافت چند روزه مانگی رسیده است پسش چون مرحبت

رو بیان نمود که در همان باطل طریقی آمده بودند باطل را کیس که رویم و سورت حضرت ایشان حاضر شد طلع طریقی
 جمیع قافلہ را خارت کردند الا این بیل که محظوظ ماند میفرمودند امیر سے صاحب شکر تہ ہمایہ محمد فاضل بود عمارت
 عیسیٰ خواست اتفاقاً در ویلی او مضمی کی سے اتفاقاً از محمد فاضل قدری زمین باصناف مضاعفہ فن شل طلب کرد و قبول
 نمود بہر انجام بیان ایشان خشنود و دشتہ واقفہ شد آن امیر گفت علی الصبح پیش بادشاہ میر دم والتاس سلیم کرای
 زمین بادشاہی است ملک محمد فاضل نیست و ایں بقدر امیکرم نمیکند ارم اگر چہ الوف خرج شود محمد فاضل شنبہ گام
 بس آمد و الخ از حد گذرانید گفتم وی ہرگز با بادشاہ ملاقات خواہد کرد و ہرگز ایں ساقیہ نہ تواند نمود علی الصبح حقیقتاً
 بادشاہ از خانہ برآمد در راہ قول الہاں باوی بر نور زدند کہ فرمان است کہ ہیں ساعت کوچ کنی و بلالان ہم روئی گشت
 بنیو اجم کہ بالمشافہت شوم و بض مطالب ضروریہ عرض کنم گفتند نہ ہیں ساعت کوچ باید کہ کیسہ بجز کردہ چاقوت
 اور از شہر آوردند و ہماں ہتہ جان بجاں وہ سپرد فرصت ساقیہ نیافت کا کتب حروف گوید از عجیب القابات
 آنکہ حضرت ایشان امیر زقند و در ایں فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و شاہدہ خوارق عظام
 بعجبت خفاق افتاد و شرب خمیر مبتلا شد چہل حضرت ایشان از ایں سیر باز آمدند و ایں باہر شنیدند بر آشفندہ و ملبس
 شرب خمیر شیشہاں شکستہ شدند و دہنا از لاق افتادند و ہیبتہ عظیم بردی مستولی شد دیگر با عذر تو بہ حکم کرد و دست
 اولک قوم لایق جلیسہم نظم ہو رہو پست میفرمودند در اوائل ہر کسی را کہ بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد ایں بہتر
 بکسی التفات نمی کردم و تنہا بہر بالانہ محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر بر روی خودی پیچیدم اتفاقاً در
 ہایت اللہ بیگ بنجامہ محمد فاضل بجزیرہ قزاقی در میان اینہا بود و یاد و مراد و موایہ واقع شد مشغوف گردید و خواہاں بعیت
 شنیدہ بودم کہ ویرا با غزنی متوکل نقشبندی بطنی و موساسی ہست گفتم سخن کی است و فقرا بنما بہ یک تن سے باشند
 حق آن غزنی مقدم است باوی ہجیت کن کہ مر سالفہ میکرد و شغف او از حد گذشت آنرا بعیت او قبول کردم و گفتم موا
 ماں غزنی فرو گذار بعد از ایں باں غزنی خبر رسید آشفست و بدست ہایت اللہ بیگ بن گفتم فرستاد کہ ہنوز جا اینہا را
 طلب طریقی باید کرد نہ ارشاد گفتم ایں فصل و سہبت حق است موقوف بر کبر بنیت ہا و گفتم فرستاد کہ من استقام ہی
 تعہی از شما میگرم با خبر باشی گفتم لا یحق الیک السئی الا باھلہ ہر چہ خواہی دانیشید بر شما خواہد افتاد و باید ایں ہست
 بعیت من نیز دفعہ کردم کار بد آنجا رسید کہ بر ایں غزنی را ہر شد کہ بسینہ دی خنجر زدہ است و سورت حاضر شد و زخم شرب

ہایت اللہ بیگ الملید و تنفخا کرد و نیاز مندے نمود و گفت بتین و تا تم کہ بیان من بنی ماند اما باید کہ قصد ایمان
 کنند گفتیم اگر شما ابتداء بنیکر و مذکار یا بنجانی رسید الحمد للہ کہ بیان شما ضرری رنج نیست ہاں شب معاملہ قرار رسید
 حمد اللہ علیہ صبر و مدد بادشاہ اوزنگ یہ منصب ہایت اللہ بیگ تقریبہ بطرف کردی ازین سبب بسیار
 مغرور و شکستہ خاطر شدین آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از مدد میکردانید تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ مال
 او گشت نخست ظاہر فرمودند کہ باین امر تقدیر سرمہ شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجدی متعلق شد
 کہ اگر این کار حسب و نحوہ صورت نگیرد و لباس صوفیاں از خود دہیستم و دیگر گھر گزبان وضع میل کنم در آن حال حضرت حق
 سبحانہ بخش فضل و کرم و عار مرا استجاب گردانید و بسرمد در دادند کہ باوجود ذیقیمہ کیم سبب منصب اورا بحال و اشم و عا
 کردم بار خدا یا این قدر حسب اورا اولاً ہم بودہ است ثمرہ نیایش و الحاح من چہ باشد بسرمد دادند کہ این قدر اضافہ
 داویم علی الصلیح اورا بشارت دادیم بادشاہ بے سبب خارج بے اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و
 منصب بکمال و اکتیم و انقدر اضافہ داویم و حاسدانش ہر چند سعی کردند بجائی نہ رسید **کاتب** حرف گوید مثال
 این واقعات از اولیا بسیار روایت کردہ اند و آن را تاویس ہست کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نقلتہ ایم
سے فرمودند ہایت اللہ بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتیم یکے ازینہا خواہم و اما مرا اختیار دادہ اند ہر کس
 خواہم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ ایں را آخر ہمہ نگاہ دار و ہمہ را بفرست
 دایں را در آخر نیز بفرست اما مشرقی اورا باز گردانید و در دست و سہ بچہ و در بخش ہیات بارہ حضرت این
 تشریف آوردہ بودند مردم قارورہ بیماری آوردند فی الفور شہ فرمودند در آن مجلس طیبی ہند و حاضر ہو گشت
 حضرت بیماری ایں بیمار در یافتہ اند یا نہ بستم فرمودند و گفتند ایں قارورہ نے است کہ ناشائست و تش
 ایں و اخلاق اہل ایں و سبب بیماری او ایں و آن خیرے بود کہ از ذکر او حیا میکرد بلکہ جمیع افعال و احوال اورا
 معلوم است گفت حضرت ایں سئلہ در طب گجا است فرمودند ایں طب نیست فرستہ صادقہ محمد بیان است
 او کما قال صبر و مدد من نمودند کہ در پلست حریقے واقع شدہ من در آن وقت بسبب بلطن حوالی بیوت مخلص
 خطے کشیدم و بشارت دادم کہ از قلاں جلا قلاں جلا محفوظ خواہد ماند بعد مدتے حریقے واقع شد و خانہ بعض مردم ختم
 شد و اصل نفاق ایں راسل بحث گرفتہ گفتیم تامل کنید کہ از حد خارج است با داخل چون تامل کردند خارج

در این تراش نمایان شده میفرمودند و در اندام اهل بیعت جمع شدند و بر وسایل نواحی ظاهر نمودند که ارادت
این جماعت زیاده از آن است که در فرمان حکم شده و وسایل مردم را بجهت پایش تعیین کردند اهل بیعت را اضطراب
شدید پدید آمد و بین آنها نمودند و گفتند چون پایش کنند حد و باشد هیچ تدابیر پیش نرو و ایشان راستی و
و در عزیمت با ایشان حاضر شد و اندک مسرت گشتیم آنگاه گفتیم بیایید هر فرزند که میباید که برآمد اهل بیعت باز
الحاح کردند که اگر هر فرزند کم آید بیایند تمام شود و منقطع نگردد و باید که بیضکم باشند و بعضی برابر و بعضی زیاد
تا به بیعت اجتماعی مساوی گردد و دیگر بار توجه کردیم هر چند بیایند انواع حیلها بگنجت فائده نکرده و حسب دلخواه ایشان
صورت گرفت میفرمودند و در دستم واسد الله بهر دو از وسایل اهل بیعت را می بخواهند و وقتی قصد ایشان
کردند فوجی سرگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بین آنها آوردند گفتم نفرت شمارا خواهد بود و اینها
فاش خواهند یافت و غریب سلسل و مغلول شده خواهند بود و چون روز مقابله آمدیم منمونی آیه کریمه کم من فینه قلیله
غلبت فیئنه کثیره یاخذن الله بظهور پیوست بعد از آن بیعتی بر نیامد که قطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبیح
شتم شدند و آنانکه قریب ترین اینجا بودند حال ایشان بعضی از رنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را سلسل
مغلول بیاورند تا حکم حمله ایشان را بقیه کرد و به لشکر فرستاد و آنها را میفرمودند و در بیعت بودیم میخواستیم که
علی الصلیح به بیعت مدوانه شویم و آن وقت برین شکست شد که غریزی بر لبه بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد
توقف کردیم و این توقف است و او کشید مردم را بول شدند و طعاعم سر داشتند و بیعتی و معارف آنگاه شیخ محمد گفتند
استیجابت باید کرد اگر آن غریزه دیگر را از آن نبرایند الله تعالی بیعت گفتم همین خانه نشسته اند تا آنکه بیاید چون نیم شب
گذاشتند و او از نیم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیاید و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داریم
که بیایم میترسید چون شب و آمد و روحی آدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته بیاوریم فقیر
از حضرت ایشان اجالا و از بعضی باران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مهم بجا آورید بیاورید و
مرض ایشان اشتداد و او امتداد گرفت شبی حضرت فوت الا عظم را بنجواب دید که میفرمایند چرا شیخ خود در جوع نمی
چون میباید شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود و بعد از آن روز خواب دید که حضرت ایشان
بشریف آوردند و نزدیک او نشسته و بشارت صحت دادند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلبی پیداوار از طرف

مورچال غازی الدین خان قمر خواہد شد اگر لشکر خاں کہ ہر جہ سے ہستی اور رفاقت کند اس فتح بنام او باشد و با
 جمعیت او کروڑ لاکھ چار ہجرت اور اپنی شانیدار و رفتند علی الصبح والاد و فوات یافت و او بخت آمد و لشکر
 را صورت حال رسانید وی بنام غازی الدین خاں رفاقت کرد و جہاں رو فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و
 حضرت ایشان قصہ مرض و صحت و وفات و قمر و رفاقت ہمہ انجا بحضور یاران تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت
 رسید ملحق فرمودہ ایشان مہر صوفی و دیگر کہ اسد علی را با بعض شتر کار خویش مناعت افتاد جمع شدند و خواہند کہ
 اورا ہلاک کنند بن آدم و الحاح عظیم کرد و حال وی متوجہ شد مگفت برو ثابت باش و از ہیکس ترش شتر کار بچند ہزار شتر
 بر سر او آند و وی بجزئیست کس نفیق نہ آست آخر با صورت مرادیکہ ثابت امر میکنند ہند تے سرو او با سپہ بدو
 رسید و در دم با قتل و مرغوب و مخدول مگر بخند مہر صوفی و دیگر محمد علی در لشکر اورنگ زیب رقبہ بود و غیبت او استاد
 یافت و خبر منتقل گشت برادر او محمد سلطان بسیار بخرون شہین التاج کرد و توجہ بلخ کرد و در لشکر خمینیہ تفحص نمود
 نیاقم در اموات متجسس کرد و ندیدم حوالی لشکر نظر کرد و می بینم کہ از مرض صحت یافتہ است غسل کردہ و جامہ شتری
 رنگ پوشیدہ بر گرسی نشسته قصد آمدن دارد و با برادر او گفتم بعد و سہ ماہ بیامد و قصہ بھان فیصل نقل کرد و کاتب
 حروف گوید خواجہ محمد سلطان اپنے خریدہ ہو آں را بھرت ایشان نمود ویراتھا طلبیدند و اس فقیر نیز آنجا حاضر بود
 فرمودند پس خوب است آنا مگر کم دارد و دیزار نے ہو و سلیطہ از بد خوئی و بد زبانیاں او تنگ آمدہ التماس کرد و پوچھو اگر
 آن زن فدا ایں اسپ کرد و تہم فرمودند و گفتہ بنشین باش گوسندہ ہر نیامد کہ زنش بمرد و اسپ بفرخت و نفع
 یافت مہر صوفی و دیگر کہ کیا شخصی پیش من بلخ آد کہ نیاز شماست چون آں مبلغ را دیدم گفتم کہ دینجا طلبہ نشود
 میشود و ظاہر اہل ترکوہ است بعد از اں معلوم شد کہ ہمچنان ہو مہر صوفی و دیگر کہ آباد و الدین علی المرتضیٰ
 حویلی نزول کردہ ہو ند و یک ہفتہ کمایش با ایں سہ بارید و ایشان مرض ہو ند و طاقت حرکت نہ آستند و آن
 محل را متکشف شد کہ ایں حویلی منہدم خواہد شد و ساکنان اورا ضرعی عظیم خواہد رسید بھان ساعت برآمدیم تلاش
 میکردیم بیچ جا مکانے بکرا یہ بدست نیامد زیرا کہ لشکر بادشاہ نزول کردہ ہو و ہر جا حویلی ہا سمور شدہ بعد تلاش
 بسیار میدانی غیر معمور بدست آمد از اہل شہر مالک آں مکان را استغیا کردیم و بسبب ہا سموری آنجا پرسیدیم گفت
 ایں مکان ملوک ہندوی ہست و اینجا جگی ساحرے میماند کہ اینجا ساکنوت میکند بو سہ قصیدہ میر ساید

گفتم باکی نیست کبریا لیل گرفتیم و کاه دلی آوردیم و در جهان حالت عیش درست کردیم و همه احوال و انتقال آنها آوردیم
 جهان روزگسی دیگر دلی جویلی دخل شد و طویل خانه با قناد و اسپاش برک شدند بعد از آن جوگی ظاهر شدند و گفت
 اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا بامدن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند بطری اشارت کرد گفتم بجای ضرور
 اینجا تو اہم ساخت برفت و حرمی کرد و ہمیں ضرر بوی عاید گشت چنانچه روزی بخت والدین آمد کہ پسر شما را اینجا
 می و پدر ایشان مرنصبت کردند گفتم اولاد را استفسار کنید کہ چه قسم اندادادہ ام بشتم یا الضرب بدست خود زودہ ام یا
 کسی را فرمودہ استفسار کردند گفت از اینجا خبر سے نیست لیکن میر یا یعنی جن ما را می زند میفرمودند سید
 از مکان نواحی دولت آباد با جاعل از افغان خود در سفر سے بود روزی برائے قضائے حاجت بہکنہ عمارت سے رسید
 و اینجا پریان متکل شدند یکی از ایشان بوی در آنجخت و شنیفتہ و سے شد و قتے بعد و قتے برائے و سے متکل
 شدی و سے بخور تر کشتی ہر چند در دفع آس سی کرد فائدہ ندید بالآخر نوکری بگذاشت و بجانب سن رواں شد
 دیریں سفر نیز ہر روز سے آں پیری حاضر سے شد چون بفرید آباد رسید آں پیری حاضر شد و دواغ کرد کہ دیگر مرا
 اسکان ملاقات نماندہ چون اینجا آمد روز بروز نزد دست میشد و آں راضہ بکلیہ منقطع گشت بے آنکہ حالہ بالیو میکر
 باشد میفرمودند شخصے ربضے فرامحت میر سانیہ اہل دی بن رجوع کردند گفتم پیغام سن بوسے رسانید کہ
 غلانے سے گوید کہ از اینجا دور شو والا ایذا بنو خدا برسد پیغام رسانیدند و و سے من دفع نشد گفتم شما من سے
 بزوجی کہ تینہ از سار سیریں باین اسم باشد بیان کردہ اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید رفتند و بہاں اسلوب گشتند
 دیگر فرامحت نہ رسانید او کما قال میفرمودند و مد اہل این محلہ یکبار بر سن سحر کردند و وقت شب در بجای ضرور رفتیم
 صورت جوگی ظاهر شد بسوسے او توجہ شدیم و پائی پوش بر و سے زود می شد و ناپید گشت میفرمودند
 دیگر بار سحر کردند و واقعہ دیدیم کہ شخصے از آتش متکل شدہ بر اسپ آشین سوار و نیزہ آشین بدست بر سن علوی
 کند و ہر جا واقعہ قصے گرفتیم و بعض سورہ قرآن بود سے خواندم و دیوار دم آں سوار از فہم گشت نیزہ و اسپ
 ہم از فہم گشت و بانقاد و وقت اقامدن گفت پے اثر نیاقادم علی الصبح ایں واقعہ پیش مخدوی شیخ ابوالرضا
 سے گفتم در آن وقت بچہ گری پیش من آمد دست بر روی نہادم از بایے بہت و خون از دہانش برآمد و بہر
 میفرمودند و دیگر بار سحر کردند بار شدیم و بہر خبر معالجہ بنمودم اثر سے کردیکہ از بزرگان را بخواب دیدیم

انسان کتاب حروف است که خواجہ قطب الدین باشندے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آئینہ تجاں
 سمیع فرمودند دیگر بارتھت برین بستند و پیش قاضی دعویٰ کردند من ہم حاضر شدیم روستے گواناں سیاہ
 وز بانہا لال گشتند ہمکنان این را دیدند و قاضی خواست کہ انہا انشہ کیہ گفتیم این مقدار کہ ظاہر شد کفایت است
 این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدہ کہ در آن وقت کہ اورنگ زیب جناب جناب
 روانہ شد و افغانہ بنی کردند و ہر خد سحی کرد از پیش نبیر و بعض مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب
 کردند چوں متوجہ شدند فرمودند صوت پیر مردی ظاہر شد و او دعا منع مے کند من بعد معلوم گشت کہ حاجی
 یار محمد از خلفا دینخ نبر گوا حضرت آدھم بنوری بر نصرت افغانہ بہمت بستہ بودند چوں اورنگ زیب وفات
 یافت و اولاد او با ہم خم گیند بعضے از یاران پرسیدند کہ نصرت کر خواہد بود فرمودند ہمت بندہ وق سہو
 اعظم متوجہ شدہ دیدم چگونہ سالم ماند فقیر بچپان واقع شد و چوں مغل الدین بخت شست و فرخ سیر از نظر
 پورب خروج کرد بسیار مترو شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش
 حضرت ایشان نقل کرد کہ بخدمت گرامی مے خواہد کہ آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر است گویم خوشتر
 شود و اگر دروغ گویم فقیراں را دروغ گفتن تلمیس کردن نامالایم است و چوں فرخ سیر و عبداللہ خان با ہم پرفاں
 کردند فصلی ازین قصہ پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا سید فرخ سیر را مردم مے خواہند
 کہ بہ ہم زندگتیم برای من ایں را بچنیں بگذارید کہ خون ریزی را بسیار زمانہ نگذشتہ است پس فرخ سیر بعد بچاہ روز
 از وفات حضرت ایشان اسپر شد حضرت ایشان منیر فرمودند کہ چوں فرزندم صلاح الدین بیار شد و امید
 حیات وی منقطع گشت با ستر ارفن و حفر قبر امر کردم دلم بچوشید و بگوشیدنتم و الحاج در دعا از حد گذارید
 فرشتہ حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد ہمدراں ساعت ویر اعطی کرد و حیات معاودت کرد و کاتر خرف
 از حاضران ایں قصہ بود حضرت ایشان چوں شخصت سالہ شدند برایشان شکست یافتہ تقدیر یاران جاری شد
 کہ ایشان را فرزند دیگر بوجہ و آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد بشر شدند کہ ایں مولود و فلان فلان
 تمام خواہد رسید و لعیہ ترویج بخاطر ایشان پیدا شد و چوں مخدومی حضرت شیخ محمد ایں ماجرا دانستند افسوس
 در اندک ایں مولود از فلذہ کہ ایشان باشند ایں فقیر بعض اوقات استماع دارد کہ چوں ایں کہ خدا می تحقیق گشت

بعض اہل نفاق و متناق گفتند کہ دین عمر کفر الہی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند متست
 دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین ہجده سال زنہ ماندند و و فرزند بوجود آمدند
 این فقیر بنور متولد نشدہ بود کہ شبہ حضرت ایشان نماز تہجد گزار دند و والدہ فقیر نیز قریب ہمانجا تہجد گزار دند
 بعد از آن حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والدہ این گفتند در میان ایشان و دوست دیگر ظاہر
 شد کہ حضرت ایشان فرمودند این دوست فرزند ما ہست کہ متولد خواہد شد با ما و علمے کند بعد از این فقیر
 متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہرہاں فہم و دوست در میان ایشان برداشت و
 و هذا تا دیر رویائی من قبل قد جعلہا ربی حقا و نیز این فقیر چنین بود در بطین ام خود در آنجا حضرت ایشان
 سائہ را نیم نان صدقہ دادند آنکہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنکہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند
 آنکہ فرمودند این طفل کہ چنین است میگوید در راہ خدا تمام مان باید داد و روزے این فقیر نہایت صغیر السن بود
 اورا بنام اہل اللہ مکررند کرد کسی از سر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل اللہ برادر او است کہ محقر قریب متولد
 خواہد شد زبان من بنام تو کلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیارے بود کہ باین فقیر گفتند
 و تملک من نمودند و در ابتہاج و اہتزازے آمدند و میفرمودند کہ در دل من بے اختیار بطور سیکند کہ بیک فقہ
 ہمہ علوم در سبند تواند از من و باز بعد چہے جوہر بنور و چنین کلمہ شکم میشدند و ہمہ اہل اللہ نفس مبارک ایشان ظاہر
 گشت والا این فقیر خدایا منت تحصیل نکشیدہ این فقیر در زبان طفولیت بموقت احباب و اقربا روزی ہفت
 ہستمانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودندے فلاںے دین شبانہ روز چہ حال کردی کہ با تو باقی ماند
 اینک دین مدت اس قدر درود خواندیم بچہ و این کلام دل فقیر از فقر بچہستانا مسرو شد و باز شل این داعیہ
 بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی مصعب روید کہ امید حیات منقطع گشت در آن ایام باین فقیر در
 خلوتے اشارت فرمودند بنگاہ داشت تو بہر دل بجانب ایشان و فرمودند سہ ماہ باین مرضی متعید باید بود در آن
 وقت نکتہ تخصیص سہ ماہ معلوم شد چون از آن شفا حاصل شد غسل صحت کرد و بعد سہ ماہ باز مرض معاودت کرد
 و از دہم صفر وفات واقع شد آنکہ معلوم شد کہ نکتہ این چہ بود حضرت ایشان در آن عمر خود چوں صاحب
 قریش گشتند باین فقیر راے فرمودند کہ دوات و قلم پیش من حاضر کن منے خواہم کہ معاف خاصہ خود تحریر کنم و این

نورانی محسن بختی ظاہر و یدیم کہ ظاہر شد و بحمد حضرت ایشان اما در کہ و خصوصاً بر سینه و روی ایشان مہربان
و ایشان منت چوں بیدار شدند آن را عرض کردیم فرمودند آن تھو صبر و یو غلبہ فتح محمد کا از باران قدیم حضرت ایشان
بودند و قیام حضرت ایشان منجراستند کہ سلسلہ از کتابے بر آوردند و حل آن از کتاب معلوم ہے بود آن نسخہ بہت
ایشان میادند بعد تلے آن کتاب چوں می کشودند ہاں بابا یک صفحہ پیش پس ہے آمد محضر غوث پیتہ
ذکر میکرد کہ حضرت ایشان بحجرت ہنناختہ بودند در آن وقت زیارت ایشان آمد بعض مخلصان گفتند از دروں
حجرو مرو کہ خستہ اند بر در وائہ توقف کردیم در آن اثنا صوت اینین از آن حجرو مسیح من رسید بے طاقت قدم و
بغیر استند ان اندرون حجرو قدم نهادیم حجرو نهادن قدم بعض معیبات ہر من کشوف شد از آنجگہ آنکہ فرادخان
ساکن چین پور بقصد زیارت حضرت ایشان سے آمد چوں نزدیک حضرت ایشان رسیدیم پالی خود را بوسے
من دراز کردند بجز آنہا مشغول شدیم در آن حالت بجا طہر من خلور کرد کہ میگونیذ اولیا را جمالی دیگر است مستور
نظر مردم آن جہاں چہ خواہد بود چوں چشم برداشتیم دیدیم کہ حجابے از روی سبک ایشان آہستہ آہستہ مرتفع میگوش
گویا ابر پارہ از منقصل میشود چوں پرو تا بدقن مرتفع شد چندان تشنگان ظاہر گشت کہ نزدیک بود کہ مہیوش
شوم نگاہ حضرت ایشان برخاستند و دھو کہ درندیش فتم تا این باب را عرض کنم اشارت کردند کہ حاجت بیان
نیت عقیر فرادخان بیامرو بعد مت ایشان شرف شد حضرت ایشان ہر گاہ کہ میخواستند در کہ سے
نوم شند تاثیر سے نمودند و بغیبت و بیخودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعض تو بہات
کثیر مہیوش افتادہ بودند و بعض توجہات چنداں مہیوشی ظاہر نہ کہ خوف انتقال روح بود و آخر این قصہ توصیف
نمودہ بودند و بی پسندیدند روز سے ستورات و قصبہ پر تاب پور جمع شدند و اس نوع تاثیر خواستند والدہ این فقیر
را تبویہ بال جماعہ امر فرمودند و دھن من اس فرمودن تاثیر سے عجیب کردند مادراں روز ہر گاہ متنتہ نیست سانیہ
و عدد و آنہا از بہت زیادہ باشد واللہ اعلم و ہمیں اشرف ایشان و کلام ہر خواطر پیش از حد احصا است کسی از
مخلصان ایشان نہ باشد کہ بیخوشی کرامت ازیں بابا بچہ بر سے گذشتہ ذکر می کنند و عرض حقیر بطہر سہو مات
خود است از جناب حضرت ایشان سے

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان سفیر مودت و یکبار سے بدین یکی از شاہیر زتم ایشان گفتند برتے است کہ دو خدا شدہ در
 خاطر من میگردد و از آن ہر دو اطمینان حاصل نمیشود کی آنکہ علماء سیکندریہ و سنی بجانہ در دنیا بچہ مجال
 و ماضی را چشم می بینیم قبول ایشان انکار عیاں نتوان کرد و صوفیاں شین نیز با سنی اشارت کردہ اند آنجا کہ
 سدیدہ را فائدہ آنست کہ دلیر بنیدہ ورنہ بنیدہ بود فائدہ بنیانی را گفتیم قائل این بیت معلوم نیست کہ حال
 حقیقہ ارادہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اول بابت اول مفتوح است اما آنچه از عیاں خود کرد و دیدار باب اشتباہ بقیہ
 بہر است شما چشم خود را بند نکنید کہ در گفتیم حال آن اورا کہ باقی است یا نہ گفتند باقی است گفتیم این ولایت
 اشتباہ است و دیگر آنکہ نقشبندیان می گویند کہ بابر سالک توجہ بشیویم پس در اول صحبت او را غیبت بخود می
 دست می دہد ہمین تحقیق است یا نہ شما گاہی چشم خود دیدہ اید گفتیم آری تحقیق است ازین مقولہ بسیاری ہم
 بلکہ امثال این تاثیرات ازین بسیار بوجود آمدہ اند گفتند خبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود و در آن محل شنبہ
 از خویشاوندان ایشان کہ مقابل من نشستم بود نظر برداشتم و تاثیر سے کروم بہوش افتاد ایشان متروک شد کہ
 مصروع شد یا ویرغشی گرفت گفتیم ازین ہا چیرے نیست فنش تاثیر کروم چوں آن شخص بہوش آمد از وسع
 کردند کہ تراپہ افتادہ کہ بہوش شدی گفت من پیش ازین نمیدانم کہ بحجرت التفات ایشان از ایشان نورانی خارج
 و در من بہوش است و ہوش از من بہت گفتند عین الیقین حاصل شد اما ہنوز عین الیقین نیست و گفتیم شما شنبہ و چہ
 ارشاد دید و ہر طریقے را تاثیر سے خاص است این مصلحت نیست کہاتب حروف گوید در کہ منظم و در سبب الہام
 این حقیر باغزیرے از اتباع شیخ آدم نبوری قدس سرہ کہ برویت حق بجانہ بصیر دار دنیا قائل بود و بر خود و تہمید
 و آن صحبت این قصہ ذکر کرد آن غریزہ ایراد نمود کہ چوں حق بجانہ مقید بحجتہ و مکان نیست اجماع در میان جوتہ
 رائی و وسعہ حاجب نے تواند شدہ پس بقبار مشاہیرہ با وجود جنس عین نسبتہ وسعہ اثبات تفرقہ در بصیر و بصیر
 نے کہ نہ گفتیم حقیقت رویتہ بحسب متفہم عرف انکشاف اتم است کہ تعقیب فتح بصیر واقع شود و لا اجمال در حجت
 رویتہ محاذیہ این را بیان کردہ است پس انکشاف کہ فتح بصیر و غمخاں در وسعہ یکسان باشند و از رویتہ نتوان

گفت والله اعظم میفرمودند غریبه از هند رسان من با من سوال کرد که حق سبحانه و تعالی را بواسطه بندگان خود
 روزی میرساند و چنین بهمانبار روزگار را و ما و شما همه بیان داریم که زرافه شش تن است بجان پس فرق از کجا
 خاست گفتند تا بخلق تو جهید و بر سر ایشان شواغح و اراشیاں طامع و باغیاتی متوهم و از و سبب بنیم و از و
 سبب پیچ گفت فرق واضح نمیشود تصرف کردم یا گفتند بغیر تصرف خدا تعالی لطیفه ظاهر ساخت بجا طش خلوص کرد که
 مبلغ بدیه پیش من آرد و بساعت بساعت این داعیه قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او نهاد و من از قبول
 آن مبلغ اعراض کردم مدتی در آفتاب الیتار و تضرع و زاری کرد و گفت سید انکم که سعادت من در قبول این
 است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را شریک قبول ساختم همه آنها را بغیبت ادا ساخت بعد از آن
 گفتم که این مبلغ بر حقه دروازه من نه چنان کرد و سال آنجا میگذاشت اشارت کردم که آن را بگیر و بعد از آن گفتم که
 هیچ فایده ای که در گرفتن تو از امل و گرفتن باز تو فرق است گفت احوال بسیار وضع شد و اشکال نماند
 میفرمودند مندر مجمع عظیم بود همه درویشان و فضلا شهر جمع بودند در آن محل شخصی سوال کرد که خواص حافظ
 میفرماید امر و زچون جمال تو بیه پرده ظاهر است و حیرت که و حده فردا بر سر چیست و این بانی
 و کتب عظیم مستور است که رویت حق سبحانه و در در دنیا تمنع است تنافی دارد و تطبیق چه باشد منظره این
 مسئله بسیار دشوار و شغب طویل بنجاید بعد از آن من رجوع کردم بعد از کات فریقین گفتم که با اتفاق حق سبحانه
 محتجب است محبوب نیست خواص حافظ بمقتضه شوق میفرماید چون حق سبحانه محبوب نیست و مانع جز از جانب
 و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دلیلی نمیکنی فریقین بتلی بقول کردن و اشکال نماند کاتب حریف
 گوید این منظره آن بود که صوفی گفتند مراد از بیه پر و گی انکشاف است که حق آن انکشاف نباشد و او کیا دارد
 دارد دنیا این معنی حاصل میشود و عاقل را موقوف بر آخرت است عالمان یعنی انکار کردند و گفتند لابد رویه را بر
 فتح بصورتی است یکم از مخلصان حضرت ایشان از خواص بادشاه اورنگ میب بود روزی با دوشاد همراه
 کرد و امر و سبب چنانیم در آن محل شغل بر سر غالب آمد و غیبت بروی ستولی گشت و هر دو از دست داد
 با قیاد و نزدیک بود که بادشاه را ضرری رسد بسبب آواز افتادن در و سبب بادشاه از امر قیاد تنبیه شد و سبب این
 حرکت پرسید بپندی از غیبت و انتساب بخت ایشان ظاهر نمود و شاق ملاقات ایشان شد و گفت انیلا

را پیش من بیا عرض کرد که بخانه ملوک انداختن طریقه ایشان نیست شیخ پیر که با حضرت ایشان اخلاص
داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استعدا ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند
شیخ مبالغه کرد و هیچ سود داشت چون بایوس گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و
آنجا کاغذی بقتل که پاپوش درل موقوف کرده بودند افتاده بود بران کاغذ نوشته که اجماع اهل التدریس
بر آنکه بسم الفقیه علی باب الاسیر و فی سبانه میفرماید ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خبر قل بسمارسیه
اگر بالفرض من خوابید و او جزا تجیری خواهد بود برای این جزا تجیری نامه خود را زد دیوان خدا تعالی پیرا
برگرم زیرا که در بعض موقوفات بزرگان ختیبه مذکور است که هر که نامه او در دیوان باو شاه نوشته شد نامه او را
از دیوان حق سبحانه بر می آرند و دست این نامه بالغی است و الفاظ مفوظ میسند این قدر نوشته و فرستادند
ناقل نقل میکرد که باو شاه آن قهر را در حب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در حبس آن نگاه
داشتی تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و سه گریست کاتب حروف میگوید مثل این در
آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استعدا کرد و در قهقهه مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافرتاد و گفت چه باشد که
تقصیر زیارت خوابیدین الدین تشریف آند و درین بهانه ملاقات و در میان آیفرمودن ان الله لا یفتقر الى
صوره و لعلما که و انما یظن ان قلوبکم و فیما تکرر با مثال این امور و فریفته میوم شیخ نقشبندی که از احاد شیخ احمد
سهروردی روزی در مجمع گفتند که در ویشای این طبقه معارف جدیده ندارند چه دارند از کلام اول فرار گرفته اند
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تعلیم هیچ یک نکرده
گفتند پس باید که بنده ازال با هم شتویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلمه الناس علی قدر عقولهم
امر مقرر است و مجلس عام فشاء آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند
نسبت بسیاری از معارف عامه بسیاری از اهل الشور حکم عوام اند بعد ازاں چون بر بجه و دیدند فرمودند که قول
بطامی است که نهائیه الصدیقین برایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما حضرت پانچ
دیگر اقتضای کند چون حضرت ایشان سخن بدینجه رسانیدند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان
محسوس گشت گمان آنکه شاید نوتار ایشان آن قول دیگر باشد الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند فشار با آنست که در نهایت صدیقین هدایات انبیاء بر نفس واقع شده است که در آن نتوان گذشت
الانبی بعد از آن واقعہ کہ سابقہ مذکور شد با سلاطینی کہ در نور و آن مجلس بود تقریر فرمودند ہنگام قبول کردند شیخ
و عایت بہ تہجۃ آمدہ گفتند اگر قول با پذیرد بسیاری نوشتہ اند این قول را بآب زرباید نوشت مخفی نگاہ نہ حضرت
ایشان و اکثر امور موافق مذہب خفی عمل سے کردند الا بعض چیز ہا کہ بحسب حدیث یا وجہاں مذہب دیگر نیز صحیح
سے یافتند از آنجملہ آنست کہ در اقتدار سورہ فاتحہ سے خوانند و در جہازہ نیز روز سے دریں سلسلہ شیخ عبدالاکبر
کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند کہ بشاہ آنست کہ ہجرت پیش بادشاہ بضر احوال خودایت بدو نمود
انجا وہب آنست کہ ہمہ کار عرض خود یکے باز گذارند نہ ہر یکے پیروی کے گوید حضرت ایشان فرمودند کہ قیاس مع
الفارق است اصل در صلات مناجات و تہذیب نفس است بدعا و حضور چنانکہ حدیث لا صلوة لمن لم
یقرأ بأمل الکتاب دلالت سے کہ خدا تعالیٰ سمع است و جہی کہ اگر ہمہ عالم در یک میدان استادہ شوند و ہر یکے
بلندے پیروی کے گویا استماع مناجات یک را مناجات دیگر سے خلل نکند آمدیم بہر آنکہ قرأت قوم در بعض احیان امام را
حاصل میسر سازد اما دریں زمانہ امام زبان لفظ الحمد میگوید و تحقیق آنچہ منصفہ صلوة است ہرگز التفات ندارد مع
اتصال از تشویش امام نتوان کرد کہ کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قولہ تعالیٰ و اذا قرأ القرآن فاستمعوا لہ
و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندہد و مگر در جہر یہ و تاویلات آن در تفاسیر مذکور نہ روز سے در دوم حضور سخن
افتاد و شیخ عبدالاکبر گفتند صد روز و یک آنست کہ ہر گاہ کسی بخود التفات کند یا دوشت در دل خود بے کوشش
مشافہ یا بد فرمودہ بنائیں و را دنی جنت میسر سے آید جدو سے آنست کہ چوں بصارت و بصیر امر سے لازم
غیر مشافہ کرد کہ کاتب حروف گوید دوم بہ نسبت کسی کہ ہنوز فانی شدہ است نوعی از تکلف و تحفظ است
و بہ نسبت کسی کہ فانی شدہ است حضور و التفات است بلفظہ وجودیہ کہ دائم است بلکہ اصل تحقق است فانی
را نفس حضور کہ ہماں لفظہ وجودیہ است یا التفات اجمالی دائم است بہر بصارت و بصیر و جمع خاطر و تحقیق نظر
و ہاں امر سے است متحد گاہ سے می آید و گاہ سے غائب میشود از نیما سقظ اشارت ہر وہ کلام روشن شد شیخ عبدالاکبر
روز سے تصرفات بعض اسلاف خود بیان سے کردند و حاضران گمان نمودند کہ این قسم تفہیم از خواص ایشان بود
است حضرت ایشان بیان فرمود کہ در محبت بود و زارت کرتند کہ فلاں و فلاں قصبہ بیان کنند آنچہ تصرفات

حضرت ایشان پیشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون **س** شنیده کے بودند مانند دیده بہ اطہار نمودند شبہ
مرتفع شد و اشکال نما ندیش فقیر اللہ از اخلاص و شیخ احمد سہروردی کہ زین العابدین میر ملتقب بودند و از طرف اول
جہ ایشان خواجہ کلاں بن خواجہ محمد باقی اند۔ بعد از آنکہ از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدلی آمدند
در آن مدت بر مزار فاضل الانوار خواجہ محمد باقی می نشستند و متوجہ میشدند و فیضیایے یافتند روزی سے بخاطر ایشان
رسید کہ این نسبت اویسیہ کہ از روح خواجہ حاصل شدہ نامتقون باستفادہ ظاہر نباشد قوت نمی گیرد و بہتہ انکشاف
غریبے کہ بوسے ارتباط درست کنند استخارہ کردند و متوجہ بجانب خواجہ شدند حضرت خواجہ بحضرت ایشان اشارت
کردند و ظاہر فرمودند کہ اگر نسبت خاصہ می طلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفادہ کنید شیخ مذکور بہار
علیہ خیریت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجہ بطہور آمد۔ و فیوض عجیبہ جلوہ گر شدند چنانکہ از مکتوبے کہ بخیریت
حضرت ایشان نوشته بودند ظاہر میشود و ہونہ اعراض تحیۃ اہقر ربیہ زین العابدین بجناب فیاض نہان صاحب
و قبلہ مہربان آنکہ امتیاتی ملازمت سرایہ سعادت پیش از آنست کہ حاملہ لال اللسان تصدی بیان آن تو از بزرگوار
از ولہ و بے تابی اکثر بخاطر میرسد کہ بہر طور خود را روانہ آنصوب گرداند و بعیتہ بوسی مشرف گردد و اما بخیریت
از عدم تحیۃ اسباب و ضعف بنی سدرہ مقصود میگردد و شب روز شیفۃ جلال منظر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی سالک نماید کہ بروی و خوبی میر آرد از قریب عجیب اللہ الحاصل و مانند کہ بایں دوری
صوری بسریر فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب روز اوقات بحیثیت میگذاشتند و سائل
و الامم ہر چند بیشتر رومی نمایند راہ ترے زیادہ ترے کشانید ایلام محبوب کہ متضمن چندین مصلح و عیانت
است و نظر تحبان زیبا و گوار است بلکہ از انعامش لذت بیشتر فرامیگیرند **س** ہجری کہ بود مراد محبوب
از وصل تہر بار بار خوشتر قبل از یمنی یعنی متعلی بود اما از بزم محبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت اتم
و اکل است ہمچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اہل آن و پے رفتی آن دریں روز ہا زیادہ تر حرف و
حکایت از ترقیات این و نہی ہم خوشی آید و وضع بے تعلقی قریبے برگے آن و نظر سخن و زیبا است
چنانکہ بل دول زوال دولت راستکہ انداختن زوال این وضع را مستکف ایام قیامت در آن بلکہ مکرر کہ بیشتر
بودند اما کتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطہ دریں روز ہا بے اختیار فلیہ نبودہ است

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کیفیت گاه را از خودی ربایید و بپایان میازد و دل و شوق متوجه
 سجده رسیده که در نوم و قیظ آرام دارد نمیدانید که چه حیل خود را آنجا رساند از شدت بارش و گریه است نمی تواند کرد که
 وقت آمدن این صوب از سبب گرما احتراق قریب بپاک رسیده بود و بعضی اوقات صوری هم سدره اند و بعد از انقضای
 برسات اینها دار است اگر مانع پیش نیاید چه دیده آستانه بوی نماید و بقدر استعداده هر که در دگر غنایات باطنی
 که آفاقا تا میرسد شلی بخش نمیشاند قریب بود که از در و شوق طالب تپ میگردانند و فرموده اند که متوجه حال تو ظاهر
 خواهد شد و از توجه غائبانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندکس جمیعت حاصل است معنیها و اله و شایق شرف صحبت
 است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول آرام توجه غائبانه باشد و رهنه که روز چشبنبه را تعیین فرموده
 بودند برای توجه روز و ششبنبه نیز تعیین فرمایند تا دور روز متوجه حال احتراق باشد که ازین سبب کشتایش کار زیاده از
 سابق حاصل آید امید که سنوئل مقرون با جاست گردد و روز چشبنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجا میگردود و در
 بعضی اوقات که نیست عجب غریبه بر تواند داشت که مخصوص بیان پانزدهم شهر صفر روز چشبنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت
 خدیبه بشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت به هوش و بیدار گرد و در بر زمین افتد که درین من بابک
 نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمده در آن غلبه اندکس خفت رو نمود علی بن ابی القیاس اکثر اوقات
 مغلوب نسبت می باشد بیشتر که گاه بود الحال انمی است بجزرت لغب است و از اشتغال علمی تدبیرش
 اگر چه ضروری باشد طبیعت متغیر با به رفته یک دو سطر تکراری نماید وقت نخست که از زبان گوهر نشان فرموده
 بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقدیر زیادتی خواهد نمود و آثار بران مرتب خواهند گردید و بطریق فرموده
 میاید با دوز بروز نسبت قوه می نپزید و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند
 من آن خاکم که بر نو بهاری کند از لطف برین قطره باری اگر بر روی از تن صدمه بانم چه چوسن شکر لطفش
 که تو انم بعضی یاران که اینجا می نشست بر فراست دارند ازین نسبت خبر می دهند و بعضی مغلوب الحال
 میگردد و کیفیت غلیظه در خود مشاهده میکنند بر خورداری در ویش احمد وین روز و بالبریز این نسبت است ثمن است
 که کیفیت بخودی و مغلوبی در غم یاران که هر فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از غنایات آنحضرت امید
 آن دایره که حسب و نحوه میرسد و در باب ترقی علم باطنی احتراق میدوار است که غایت مصروف گردد که بعضی امور

امور ضروری بریں موقوف اندر محقق احقر آنست کہ جمیع عقد کشائی باطنی منوط بتوجہ آنحضرت است **۱** سالہا
 طلب روی نکو در بدرمہ روی بنما و خلاصہ کم ازین در بدری و والسلام علی من اتبع الهدی و غیرہ بار و
 بخت ایشان در کتب سے نوشتہ بود و ذرا قبلہ گاہ آنچہ فیوض و برکات در یک البین کہ محض گذرانیدہ حاصل شدہ
 اگر بیان نماید در شرح گنج مجمل آنکہ بسا کشائش باطنی کہ فراخ و دینو دین توجہ عالی حاصل گشتہ و از بسیاری
 رسا و سلفی یافتہ و انواع نسبتہا نانیست گشتہ است **۲** کہ بر تن من دبان شود ہر روی یک
 شکر تو از ہر از تو انم گشت ہمانیا معروض آنکہ تا حال احقر مطابق فرمودہ مشاہدہ و مطالعہ نوران و کونیا اول قلب
 سے نماید بعضے امور غریبہ بران طاری میشود مثل غیبت و حضوری در بودگی و کشف بعضے امور کونی و از نسبتہا
 خود بعضے را کہ گفتہ تجلی نوری ہم رویدادہ است کہ اگر امر شود بہمیں مطالعہ دوام نماید یا پیرے و یکہ مناسب حال
 ارشاد فرماید تا بران سہولت نہاید قبلہ گاہا عجب معاملہ است کہ وقت غلبہ شوق جناب عالی گویا در یکہ دینی
 شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت بریں کمینہ و گاہ چوں ابرنیاں می ریزد ہر خند شوق بیشتر ریزش
 فیوض بیشتر احقر القین است کہ آنچہ کشائش باطنی احقر است مربوط بتوجہ شریف است یک توجہ آنحضرت
 از عبادت صد سالہ و اربعین بہتر است **۳** اگر از جانب مشوق نباشد کشتہ ہر کوشش عاشق بیچارہ
 بجائے نزد **حضرت** ایشان در جواب ایشان نوشتہ مندج بود کہ بسبب جذبی الہی و توجہ صرف اکاہی
 دوام سے ماند و ہر چند بعضے یاراں متاثر سے شوند اما بعضے متاثر سے شوند متفقا چوں این نسبت دوام
 رسے نماید در کیفیت و کمیت ساعت فضاقت افزاید و تمام ہستی ہو ہوم در غطار و دہشتی موہوب عطا
 شود و در شہود و ابھی آثار و وجود امکان بالکلیہ منجمل گردد و آثار و انوار وجود حافی در ظہور کرد و از مقام قرب
 نازل گشتہ در مقام قرب فرائض و آید افراد انسانی چہ بلکہ اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچہ محمد علی
 نام منصف فقیر ہر وقت کہ نسبت جذبہ اکاہی متاثر میشد اسپ از مقامی ایستاد چوں مغلوب این نسبت
 اسپ بریزیں سے افتاد چوں زیادہ مغلوب میشد فریم ہیو میشد و سے افتاد و بعضے احیان بعضے حیوانات
 از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانہ و کھار و آتاش روز گذشتہ اند و طاقت سکر نیاورد و زرد و قصبہ کھار
 بر طریقہ و متاثر شدن حیوانات بعد تو از رسیدہ و مشاہدات کثیرہ واقع شدہ لیکن از بعضے اکابر ان

وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضی آن وقت که متلوب نسبت شوند و از بعضی اکملین هر وقت که
 ایشان بخواهند و عیب تر کنند و اگر ایم جلای بعضی یاران وقت توجه بخواهند تا اثر شد که غلبه ایشان در بهوانت و با برترین
 اندک نوع که چند مرتبه در دوام این نسبت جد و جدی نماید که بعد دوام رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم
 شده بود که روز و شب تیر متوجه این جانب باشند و خدا را شوق از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه
 نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه
 کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآن نسبت گذارند **حرف کوکا** غلظی سیاه
 است و دل که تیره است که چو ماه کند حرف و صوت را در دل نیاند بلکه در تمام نسبت زیاده از نسبت که در نقطه
 است حال گردد و ذکر در این مقام چون و سوسله است در تمام ذکر دل او ذکر باز داشتن در حضور این نسبت
 از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا در این نسبت تحقیق ذکر است و جان که حقیقت حاصل است تخیل
 الفاظ و اقوال را چه در دل مشتقا هر وقت که این فیه در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میفرم
 همین وضعیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و مکایات غیر ضروری بکنند و خود را با کلیه
 بآن نسبت گذارند که اگر نیز همگزینگان است الحق که تا نقد بآن خیر با و آثار عجیب بآن نسبت ظاهر نمیشد و چون
 از آن خیر یاد شد و انشم پنجم نیز ختم یافتیم و اگر قصه های تو جهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسم دفتر سه
 باید ششها بسیاری از آنکا بر این طریقه نسبت آگاهی و شاهده را بجست که وجود شاهده و آگاه در میان نباشد تجلی
 ذاتی پیدار در هیات هیات تجلی ذاتی بر اهل بندگی است و الله در تامله شعر کیف الوصول الی سعاده و دنو
 و تامل الجبال و دنو من حنوف **حرف منزل** عشقت ممکنه دیگر است و مرد این ره را نشانی دیگر
 است و آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و
 تعیین ملی است که علم سالک و اللف مقامات رسیده **حرف معشوق** چون نقاب زنی بکشد و بکشد
 بکایت به تصور بکشد و آری باب هم عالمیه را بکلی همیت مصروف بآن بوده است که لطیفه در که را بخر یک معلوم که
 است بجانیه معلومه نهاده مقتضای دانش و نبش خدمت شما آنست که در تخلص تجربه و تفریط لطیفه در که از
 بهر جهت انتهایی باقصی و چه نموده شود و متفرق تمام و مشهود دوام که نهایت مجموع مقامات است

حاصل گرد آید که میفرماند: **لیک** گفتنی اشارت باوست تا بر سبیل این حالت عکس و سعادت ابدی ترقی
 باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهور و غیر او سبحانه نباشد بر سبیل دیگر که تنقذ هالک الوجوه
 مبرین گردد و حمد الله که در طریق حق و لگاں قدس الشرا سرچشمه بصفا و از کما زاد سبیل این چنین و دولت بیوسلیم
 هیچ چیز غیر صدق عقیده و افتقار با تم وجود حاصل می کرد و او را که من ادرک و شک من شک و السلام
حضرت ایشان میفرمودند که غریب را توفیق مساوت گردانستند و اینو به ترک خود و یکی بهمت بزرگ
 خواندن و بجانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شدن معترف ساخت و در چند روز نسبت ایشان
 ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر یافت و وی خود را به کوفی لقب کرده بود و بلا تامل آنکه کوفی یعنی سرور
 است و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بیدری از اسرار حق تعالی میفرمودند که ما را با آن غریب ملاقات و
 دوستی بود و روزی از وی شنیده که من آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در فلان و فلان در حالت نشستن و سخن گفتن
 و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از من مخفی نمیشوند و این خبری است که حق سبحانه و تعالی مخصوص ساخته است که من
 محبت موهبه کرده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خلیفه شما شاکس شد و رتبه تحقیق آنجا نیست گفت باید که خبری بر شما باشد آنرا
 تصدیق کنم که من نمی دانم و فلان بهر شب تصدیق و یاد از آنجا است نفسا کنی و اگر آنجا بر می آید و یک عالم استین است معلوم
 رتبه تحقیق است اگر چه معلوم نشد اما انظار شد صورت خالیه است پس آن غریب نفس آیات و احادیث مذکور کرد و در سینه
 آن را بر عظم خود که طلب کرد هیچ نشید و کتم اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فرط محبت و خیال
 جا گرفته است نه رتبه تحقیق است و شمس دیگر از اصحاب حضرت ایشان چنین حال پیش آن حضرت ایشان چنین
 حکم فرمودند و اینجا نزدیک این تقریر تحقیق است و آن آنست که گاهی ای کس را نسبت تمام بروحی پیدای
 شود لایقه و مناهم و آنجا تساوی است و خیال مبادرت میکند با قامت صورت بخیر آن و آن رتبه تحقیق است
 اگر چه دائم باشد و هیچ فرق نیست در مشرت تمام و این حال و عدم انکشاف سینه آیه و حدیث را و هیچ دیگر تواند
 و آن آنست که آن مناسبت با آن مشابهت که شمر انکشاف این چیز باشد یا بصفت مناسبت یا بسبب مناسبت
 بهت و بی تمام است غیر و معلوم خرد و آنجا بطن من آنست که حضرت ایشان را بر نفسی بسبب این دیگر باشد که این پیغمبر
 منقسم شده باشد و الله اعلم حضرت ایشان را غریب را معاصران خود که باو نیست مشهور بود و هر که در بیان و در بیان الله عز و جل

فرمودند که متفاضله از روح کریمه حضرت علی الشریعہ سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضای فوت
است در جمیع احوال و اعمال فلان که شمارانوحی مناسبت هست اگر نه هرل و کلام لایقنی ترک کنید و بروش سنت
نه گمانی نه نایب لامحالہ آن نسبت قوی تر گردد و بواسطہ فیض کشاودہ برگردیدہ قد غین است کہ این موانع خسیہ از نویس
مطلب شریف شمارا باز دارد گویند گفت کہ این کلمہ در اول آن شخص تاثیر کرد و بعضی ہزل و اڑک نمود میفرمودند
شیخ میرٹری از من سوال کردند کہ نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتہیان است و کلام خواجہ نقشبند ببارم از ان
بہاوالدین کہ اول قدم او آخر بایزید باشد نیز بر آن دلالت میکند و ہمہی میدانند کہ آنکہ پنجہ سال یا نہشت سال
مجاہدہ کردہ با تہدی امر و زکے ساوی باشد گفتیم شہائیتہ تطاریان چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات و وصف
و ہما بر ضربہ و نفی و اثبات ہمیں اسلوب میگفتیم بعد از ان چہ میکنند گفتند شغل اہمات و اسماء متفہمے کہ ہم گفتیم گمان
چہ میکنند گفتند کہ بگو گفتیم آگاہ چہ میکنند گفتند شغل بے مثال گفتیم آگاہ چہ میکنند گفتند در مائی ہویت مستغرق می
شویم گفتیم نقشبندیان اولاد و رائے ہویت مستغرق می شوند و ہمیں است معنی این کلام نہ آنکہ جمیع آثار و احوالی
صوفیہ بر ایشان طاری میشود شیخ آنان اللہ کہ از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند کہ چون
اتصال طریقہ از طرق صوفیہ بجا آورد و ہویت ہم سانیہ اور مستحسن است کہ در طریقہ دیگر نیز فعال شود و با اتصال و اعمال آن قوم مشغول گردید
و اگر مستحسن آفانہ آن چیست فرمودند مستحسن آفانہ آن تحصیل نسبت آن طریقہ است ہر طریقہ ایستہ دیگر است انادی دیگر نیز پیدا
کند باز از زبان حضرت ایشان در خلوت سموع شد کہ میفرمودند نسبتہ کہ از حضرت غوث الاعظم باقیہ ایم صافی تر و پاک
تر است و نسبتہ کہ از خواجہ نقشبند یافتیم غالب تر و موثر تر و جمیع و قبول نزدیک تر است و نسبتہ کہ از خواجہ حسین الدین
باقیہ ایم بیشتر نزدیک تر و بتائیر اسماء و صفات خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان دریں باب
مفہومیت و لیکن قریب ہمیں تقریر است واللہ اعلم و نیز چھٹی شخانیہ کہ بارہا از خواجہ کلام حضرت ایشان
معلوم شد کہ تفصیل صاحب طریق دیگر لایسا بود ہی کہ منقصت منقول منصفہ باشد مگر وہ میدانستند این حقیر از
اختلاف محدثین و اصحاب اوراد و صلوات و توسسم سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اہل اوراد و مطلق نقل و احوال
چہ بابیں نیست ادا کنیم لہذا طریقہ حضرت ایشان بلیاں لیاںے لوبوبہ ملاحظہ ہر درکعات بلکہ اشارت و حضور
استغیر میدانستند بتقریب تربیت بعض سالکان فرمودند کہ وجوہ ہم و نصیبست تحقیقت این نیست کہ سالکان

زمان باری اعتمادی گفتند زیرا که تجار سجدہ بدین معنی ایستادن و سجدہ و طاعتی شبیه بنوم طاری سے گرد و اگر چه ابتداء آن
 توجہ بحضرت حق بوده باشد عدم آن است کیس ذہول و بنجودی بسبب اظهار مدد کہ باشد از یادداشت لا غیر بخاطر این
 فقیر میرسد واللہ اعلم کہ تجدست حضرت ایشان شخصی عرض کرد کہ دل من درین ایام مذکور جاری شده است ہم کہ در وقت
 فرمودند اگر مذکور جاری شده است بہر حال و بعد از آن باین فقیر فرمودند کہ مردمان را نقصان غلبہ سے کنند سے نیز
 کہ مذکور دل ہماری شده است کاتب حروف گوید در دل ہر کوی بلکہ سائر اعضا و انوار حروف و کتبہ موجود است و
 وجود و درم آن باعتبار کمال کیساں است انا اگر آن حرکت را ہم ذات تخلیل کند و آن تخلیل بر سے غالب آید شبہ
 باشد از یادداشت اسچی پس عجز از آن تخلیل راست نہ آن حرکت را واللہ اعلم حضرت ایشان منیر فرمودند ترقی
 بعد از موت امری مقرر است ولیکن اینجا اشکال وارد میشود کہ چون در آن عالم حاجی مقامات وہ گاہ نہ باشد گاہ با
 نہر علماء اختلاف تعبیر ہم جلال و تفصیل اعجاز کرد یا انبیاء و اولیاء مساوی گردد و بعد از دستہ فرق در میان اینہا
 باشد جواب آن بکشف معلوم شد کہ ترقی غالباً در تفصیل یک مقام است الی خیر النہایتہ نہ از مقامی دیگر کاتب
 حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزا انیمہ و ظهور قوہ ملیکہ باشد و ہر کس بر استعدادی مخلوق شدہ و تا
 سالاہ مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از آن تصنیف رونق بسبب تناثر اجزا انیمہ و ضعف قوہ ہمیبہ
 واللہ اعلم میفرمودند ہر گاہ با مہائی فاخر سے پوشم و برگ بنول منجورم در نسبت خود ترقی احساسی سے کنم
 کاتب حروف گوید امثال ایں امور نسبت ہمارہ را آگاہ میسازد واللہ اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول
 سلطان العارفين توبۃ الناس من ذنوبهم و توبتی عن قول لا اله الا الله فرمودند کہ لا اله الا الله نفی
 اثبات است چوں کلی فی حالک لادعہ مشہود شدہ نفی کر اکتند مع ہذا خواص را ہر چند نفی غیر مستحق شدہ اما گاہ
 گاہ ہر کون و التفات و اطمینان ہمین طور سے کنند نفی و اثبات برای دفع آن کنند میفرمودند و در ابتداء
 حال ہم در شان مکتا بے دلیل شطرنج آوردند و مطالعہ آن سے مکر و تدبیر چکار سے نفی کشود بین دادند گفتہ تمام
 ہر ان شطرنج و طریق سپر آنہا نے دائم طلب ایں امور مطلع سائنند بعد از آن مطالعہ کتاب پیش گرفتہ منصوبہا
 و در و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک گوئند تحریف ہم بود عبارت را اصلاح کردیم و ہر روزی یک دفعہ
 منصوبہ مذکور سے کردیم شکر کردیم بسیار خوش وقت میشدند و بیان اسلوب ہی باقتضای ایاہم مرتضی ہم

محبت دل بکلی زایل شد و تحت شوش شدم چون بشکبه قصب که عرش یل می بندند نظر میکردم همان مهرائی
 شمع باز می آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب فریاد بلیه کردم فرمودند شما در حال اعتدال تربیت از روحانیت
 حضرت خاتمه علیه من الصلوات التهاد من التسلیلات ایمن بود آید و در دو بسیار خوانید و هم بدین جناب التجا کنید و در دو
 بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرو نشست ازان از ناامیای مهر و طریق باطن ضمیر
 من یاد نمایند و الحمد لله میفرمودند مردمان میدانند که بر والدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند
 زیاده ازان باید و من میدانم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی فی خاطر جوئی رضاشد میشوند و انکی
 بسبب نایب شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه ملکت و کیفیت کرامت فرماید طریق نگاه
 داشت و آنست که خود را چیزی دیگر شغول نکنند و از جائے که این معنی انجام حاصل شده نه بر غیر و همیشه بقدر
 تا امکان تغییر نباید داد و جزیره سخن که بخشی در وی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ **اینجا فنون شیخ نیزند**
 بنیم جو دل را بست آرزوی شرب است بس **میفرمودند** بعضی متیخان سخنی می گویند مثل فرشته
 کشیده و خلیه بی رفتی میکنند در چیزی نمی نمایند که بشد ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز ندارند گاهی
 فرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و ملو و بدل دل سلیم است از طلب غیر و اتالی
 و فنون شیخ غفر له کثافت است چهل سخن در تنبک می افتاد و شواهد قبح آن بسیار ذکر می فرمودند بغیر خرم بحیرت
 آن و از آنکه میفرمودند که در لاهور و در غریب و ندیکه فاضل در ویش جامع کمالات کشیده الا آنکه از تنبک احتراز نمی
 کرد و دیگر حامی و در ویش می از تنبک مخفی بود و در واقع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را دیدند
 و در یک شب بیک ضعیف گویا این حامی و مجلس آنحضرت نشسته است و آن فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود
 این حامی از بعضی اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد و گفت این شخص تنبک میکشد و آنحضرت آن را کرده
 می دارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که بلاغ این امر کند چون نجاشان فاضل و فاضل شد و دید که بجا میکنند
 و مجاز نمیدید متلاست سبب آن پرسید بهما عدم اذن بیان کرد و گفت بشارت با و ترا که سبب این از بعضی
 اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنبک است آن عزیز با وقت تهنیتی شکست و توبه نصیحت کرد و در شب آینده
 هر دو در یک ساعت بیک ضعیف در خواب دیدند که این فاضل نزد یکتر از همه نشسته و مورد غفایات و التفات بیکر است

دیگر میفرمودند عزیزے از ارباب تنباک کنی کشید تا برائی هماناں تھوئی در خانه نگاه داشته بود در واقع دید
 کہ آنحضرت بجایہ او تشریف آوردند و بعد از خل بکار ہیئت بازگشتند این شخص در محبت آن حضرت دوید و سبب
 کہ ہیئت استفسار کرد و فرمودند در خانه تو حقہ و حطم و منہ ہست و آن را مکر و مہلکم و دیگر میفرمودند در محلہ
 خیاطی بود روزی او را طلبید آدمی دید کہ وے مروہ است و وارثاںش می گریزند و کفن نہیں کئے کنند بعد از آن مسجد
 جامع میں فرماد کہ او را باز از ایستادہ دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت حقہ من عجیب است در بعضی جا
 این محلہ میں فرماد کہ آن حالت دوم در با ہیئت تمام با ہیئت غضب پیش آمدند و یکی از انہا ملطیہ زد و میخوش افتاد و دم در
 ظاہر امر خود مرا بخانہ آوردند و کفن میا کردند تا من دیدم کہ آن ہر دو ملے بزد تا بجائی رسیدم کہ آنجا برویم
 جمع بودند و ہیئت ایشان نہ چون ہیئت بنی آدم است پس مرا پیش نیسے بزد گفت ایں آن نیست کہ طلبیدہ ام
 ایں را برسانید ہاں جا کہ او را از آنجا آوردہ بودید چل با من باز گشتند از عقب باز نہا کہ دیکلین را بسیار دیدن تنباک
 کشند و آہن پارہ کہم کہ دندہ بر خندن نہا دندہ خندن بسوخت من در آن حالت بیدار شدم دیدم کہ اقربا رے خواہند
 کہ مرا شل می دہند و کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند کہ سید علیہ السلام کہ ادا کا بہ صاحب
 شیخ آدم بودند و در تحریر تنباک رسالہ نوشتند و آنجا بایں آیتہ یوم ناتی السماء ہل خان حبیب و اشال اینہا شک
 کردند و ان رسالہ بدست دو کس از افغانہ بعلماء ملی فرستادند ایں ہر دو اولابن نمودند گفتیم ازین مسئلہ لالت
 و اہیہ بیچکارے نمیشاید و آنچه علماء و تفسیر اس آیتہ نوشتہ اند بیان کردم و علل آن حائث و روایات فقہیہ نیز
 واقع ساختم ایشان پارہ ناخوش شدند بعد از ان بدرس ملا یعقوب کہ شہر فضلہ ایں شہر بودند رفتند و دیدند کہ در
 مجلس درس تنباک میکشد با اعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من ایں را دریں مجلس برائی آن سیکشتم کہ مردم
 بدانند کہ مباح است و اگر کسی دریں سئلہ شبہہ داشتہ باشد بیا و بعضی روایات فقہیہ احادیث رسالہ تقریر کند
 بر آشفستہ ہا و نے غایت رو کرد و ہر دو جزو و شکستہ دل گشتہ باز آمدند و صورت حال من گفتند گفتیم دعوی
 تحریر کردید و ایں دلیلہا آوردید چگونہ راست آید حالا بروید و سبب نزول آیتہ کریچہ یا ایہا النبی لم تخوم ما
 احل اللہ لك سوال کنید البتہ خواہد گفت کہ حضرت رسالت پناہ علی اللہ علیہ وسلم در خانہ زینب رضی اللہ عنہا
 دل میگرد سائر از واج غیرت کہ دندہ در صورت حضرت عرض نمودند کہ از دامن شریف بوسے نہا فرمی آید فرمود

منافیه خورده ام غسل خورده ام گفتند شاید کمال از تجربه منافیه خورده باشد پس حضرت آن غسل را بر خود حرام کردند و این
آیه نازل شد بر پسرید که علت این بکراهت چه بود البته خواهد گفت بوسه بدانگاه پسرید در حدیث آمده من اکل من
هاتین التین بین فلا یخرب من یصلحنا علت نمی اینجا چیست خواهد گفت بوسه بدانگاه پسرید که در حدیث آمده
که حضرت با وی خوش را رغبت می کرد و دوازده بوسه بدین فرمودند چه است یا نه انگاه گویند که در تنهاک بوسه
بدست یا نه اگر گویند نیست بگویند از آنکه گاه هست کشیده اند باید پسرید و الا داغ را بوسه ناخوش نه باید و بعد از آنکه
بد بوسه مناسب باطل احتیاط و رعایت تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو فتند و پس مراتب سولات کرد و بعد از
مقبول اعتراف نمودیم دور کرد کتاب حروف گوید شارع علیه الصلوة ما و نوع علم افاده فرموده است علم
مصلح و علم شرع و مراد از مصلح آنست که خصال اربع بغیر لهار و شتو و سماجه و عدلته و آنچه بران تعلق دارد
و تشبیه را در ماله علیه و اعلی کلمه الله و آنچه از ان قبیل است مناظر رضا گردانید و افتاد و انها مناظر خط و بسیار از ان
نامه کامله از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهم در محل مقبول اند و آنچه خانی را مصلح میگوئیم و ملو و المیزان
مقادیر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهم تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگر چه استعسان این متادیر
و اصول و نزول و بجهت تقدیر آنها پیشانسانا اقامت آنها تمام بر رضا و خط سبوی اینها در ماله علی و توبه او و عیلا
علی بر قطع مناصب بر و ضرر صاحب انهم غیر مقبول است مثلاً پیشانسم که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه
یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و عین غیر آن چیز است که در ماله علی صورت است
است و عقل یاد کردن آنها کافی نیست و مذموب من آنست که شرع بجز حکم شرع ثابت نشوند و مصلح را عقل
پیشانسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد از ان پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی بیج
حکم نباشد و رضا و خط دشمن مصلح متوجه بود میدانیم که سبب نهی از اوانی ذموب و فضله و لبس حریر که امانیت
رفاهیت مفراط است و بیعین حریر اوانی متوجه است خواه کسی قصد رفاهیت کرده باشد یا غیر آن اما اولی آن
و ضرر و لبس آن بقا فاخر اگر چه رفاهیت پیش از ان داشته باشد بجز عین آن متوجه نیست پس اگر قصد رفاهیت کند بجهت رفاهیت
و ضرر آن جو شود و اگر نه آن بیج ضرری نبود و بلکه این بیعین ایم و بقصدی الله علم میفرمودند و نیست خوب و مطلق بود که از در
استانده و حکایت غیر ضرر و زیاده خود را یکسو و اید الحق تا آن چیز را بود و آنرا عیبیه این نسبت ظاهر نمیشد و در خاطر این فقیر مانده است

کہ کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت من و منی حضرت شیخ محمد قدس اللہ اسرارہ بہ چیست
 فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شہود و میفرمودند کہ نسبت شیخ علیکبار این
 بہ نسبت اہل بیت نہایت تمام دارد و میفرمودند کہ نسبت من و منی حضرت شیخ ابو الفتح نسبت سرور نامہ
 نوشت در انجا از سلوک راہ خدا تعالی و از حقیقت کیمیای باہر مآں استفسار کردہ بود جواب آن را من خواہ کہ در اند
 این کلمہ نوشتہ ام اذ از زوجت الاحیاء بقصدات الارواح حصل المقصود شخصہ از مخلصان حضرت ایشان سوال
 کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کما کن من الناس گفت طریق وصول بحضرت
 حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لاتلہم ہم تہانۃ ولا ہیثم عن ذکر اللہ حضرت ایشان در سفر سے بودند و
 یاران پہلی نبوت سوار میشدند در آن آثار بعض ایشان زیاد از ثوبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند ہا
 سواران ہبل استفسار کنید کہ اعداواھو قرب للفقوی در کدام سیارہ است از ان جا شیخ بد الحق مقصود سخن
 در یافتند و از ہبل فرود آمدند و گفتند کہ سیارہ تیتہ درون بعد از این آیت است شیخ امان اللہ خواستند کہ بجابل روند
 از حضرت ایشان استعاضا دعا کردند در آن وقت فرمودند ہر جا کہ برسید شخص اہل اللہ باشید و از ہر کہ بوسے
 اینمنی یابید از سناک و مجذوب صحبت و سے شتابید ایشان رفتند و بموجب فرمودہ عمل آوردند چون میامند
 بایشان دند و این بیت خواندند **آفاق راگردیدہ ام مہر تان وزریدہ لعم بسیار خوابان ویدہ ام** آنوقت
 دیگری حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعلیم سے کردند و میفرمودند کہ خواہم خصوص باب
 سیر منبر تقریر کنیم و جمیع مسائل آن را آیات و احادیث مہر جن را سازم و بوجہ بیان ناہم کہ میچکس شبہ نامند سخن ہا
 از تقریر بوجدت وجود احراز سے نمودند کہ غالب اہل زمان آنرا فہم نمی توانند کرد و در ورطہ الحاد و زندہ سے گفتند
 ہر چند بعضی تقریر ایشان بدین طرح میشد و این فقیر را بر سائل و حدت وجود بسیار تحریض میفرمودند و این فقیر
 لویع و شرح رباعیات و مقدمہ شرح لغات بحثا و درایتہ بر ایشان خواندہ و بعض یاران نقد النصوص ہمہاں بر
 حضرت ایشان خواندند فقیر و بعض آن حاضر شہل آن مسائل کما نبی سے نمودند و تحقیق ربط حادث باقیم
 بارہ از حضرت ایشان شنیدہ شد کہ تمثیل میفرمودند صور علیکہ آن را ملاحظہ سے ناہم تحقیق و تقریر و خارج نداشتند
 مضیقہ علمیہ متحقق اند و آنہم علم است کہ بخیریں رنگ برآمدہ شبہ نیست کہ این صور را من علم توان گفت

زیر که علم بدو این صورت بود و مفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلوات اقیوم و منشاء بود و تحقق علم است علم
میزان است و این نکات مختلف فراموشی او نیستند او کما قال در آیه هو حکم میفرمودند این محبت نفس بعلم نیست
بلکه در تحقق و تقریر نیز در اینجا نشانی آید زیرا که این محبت جوهری بر وجه یا عرض بعضی یا جوهری بر عرض نیست
است الف این محبت میفرمودند هر کسی بحسب استعداد و از مسئله محبت محکم گرفته است طائفه و البته
آنکه حق سبحانه بعلم و قدرت و سمیع و بصیر محیط است قال الله تعالی ما یکون من جنوی ثلثة الایة و طائفه سنان
کرد که هر فعلی و انفعالی و هر حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کل من
عند الله و قال و ما یکون من نعمه فمن الله و طائفه مشایخه که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست -
قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق
دیدند و حجاب از کتفه این مقام قاهر است سخن در تجمیع و امتثال اقامه تقریر عجیب فرمودند تا چون در وقت طلوع
آن نجایت صغیر السن بدو مایل اسلوب محفوظ مانده حاصلش آنکه اینجا در موجود و موجود حلقه است و این بدو
مسئله که چون بعد عدم متعلق شود و ناشی ایجاد می نمود چون در حالت وجود و تئیس کنند ناشی ابقا است و اختلاف
اسما باقبار اختلاف لحاظات است تحقیق یکی است مثل ضویر فایض از شمس است که استنای وی و حاجت به نور
دارد و این چون باذل حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و تا نایا ابقا نور است تجدد است تجدد و امتثال
بغیر می است ازین حقیقت بعد از این واقع که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات مبین
ذات اند یعنی آنکه ذات نقطه و رصده و آثار از صفات زایده قائمه بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در
عالم هست حسن ذاتی دارد و تفریبی و درین باب ابرو اشتباه بسیار کرد و ندانند که تشبیه فی نفسها حسن است
که اشکال جدید است و باقبار ابله که کسی که متخی قتل نیست بقیه الی غیر ذلك من الامثلة میفرمودند
مخلوق را در ستمی هویت ذل نیست عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم و بچس را آنجا با نیست اما در ستمی الله تعالی
محل است که او موصوف بجمع اسما و صفات است این فقیر روزی بیت هندی دهره جب جنو ته تاب
پیشو ته تاب پیشو ته تاب میم پیاسول مدون ملی جون بوند سمندر نامه شجر حضرت ایشان در مجموع نامه
ایشان مرقوم دید چون اشال این امور که میان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت

انظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و هر قوم بخاطر من روزی آن در لطافت است و آنچه ستان من میفرماید
 در تعیین اماکن آنها گفته اند اقفا و فرمودند و ات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنحضرت حاضر شد و ایراد هم کرد و فرمودند
 این قلب است و دایره دیگر در وسط این دایره رسم کردند گفتند این روح است و علی بن ابی طالب یکی در دیگر است
 رسم می کردند تا باز می رسیدند آنگاه فرمودند مختار ما و صورت لطافت این است و آنها وجود و اعتبارات قلب این
 آنگاه قول خواجه قشند آئینه را شش هفت است برین مسئله تطبیق و انداز فیض یاران شنیده بود که انظم حضرت
 ایشان در عالم ملکوت البلیغ است در خاوتی استغفار کرد و تیمم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو انبیا
 است روزی حضرت ایشان متصل نماز نظر بر این فقیر متوجه شدند و بر بادیه های دو بیت فرمودند رباعی گرتو
 را بی حق بخوابی ای سپهر خاطر کس را رخسار ندارد در طریقت رکن اعظم رحمت است ای این چنین فرمودند
 خیر البشر آنگاه فرمودند و ات و قلم حاضر کن ای این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القافر فرمود تا ترا
 وصیت کنم بل آنگاه اشارت فرمودند که این نیتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان
 است ای دو بیت رباعی ای که نعمتهای تراز حد فزون و شکر نعمتهای تراز حد برون و عجز از شکر توانا شد
 شکر ما که بود بفضل تو ما را از نعمت و ای فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب محال بسیار می آموختند از جمله آنچه
 در ملاحظه مانده آن است که میفرمودند و مجلس هرگز نکوش قوی کن گو که ابل پورب چنین اندواں پنجاب چنین و
 افغان چنین و مغل چنین شاید در این میاں مروی باشد از آن قوم طراز ابل حمیت آفتوم دی بدرد و صحبت
 میفرمودند هرگز نخفتی فالج و در مجلس عام زبان میار اگر چه فی نفسیه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت
 منقض شود و میفرمودند اگر ترا با کسی جلبت باشد بروی تهید می شایسته کن و تدبیر کن تا طلب آید و نباید
 که سخن را شل سنگ اندازی و میفرمودند و مجلس عام هرگز بکس تو صریح کن میفرمودند نباید که لباس روزی از خود
 باشد بقبضه کمالی شکاکی که دشمن است باید لباس دشمنان پوشد و باین ایشان زندگانی کند و آنکه
 فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند میفرمودند و در خواصه بزرگان سخن غلط
 سوخته و آهسته گفتن روانیت میفرمودند اگر از تو شجاعت یا سخاوت یا قوتی بجهت آمد باید که انبار روزگار از آنرا
 بنیده و مانند عیادت مقصود اعظم از آن رضا مندی مریض است نه بخش طلاع بکفایت مزاج و نه پنهانی

همیشه نامم سید و بے اختیار ایشان سے فرمودند از ابتدا آنکه ترک دنیا کردیم تا حال برای خود لباسی را
 خریدیم نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حتی بجانم همینزویک حاجت بود فرمودند و در آخری حضرت ایشان لباس فاخر
 داشتند صوفی متقشف وین باب بحث کرد فرمودند هرگز از لباس من اگر چشال و شال است گند محبت آبی
 است که بے سعی و اراده من عطا فرمود و هرگز از لباس تو اگر چه کپاس لک است اثر دهن است زیرا که آن را سخن
 و اراده خود بهم رسانیده حضرت ایشان بجانم امر ای رفتند و این باب ایکی مسند و ساخته و اگر این جماعه زیارت
 حضرت ایشان آمدندی بخلق بسیار تلقی سے فرمودند و کریم قوم انبیا اگر کم تنصیف فرمودند اگر نصیحت میفرمودند
 بهر ایت ارفق و لین ادا می نمودند و امر معروف و نهی منکر و رسائل منصوصه بشیر طرن قبول برین میگردند
 پیوسته تعلیم علم و علماء و نفرت از جمل و جاهلان پیشه ایشان بود و در همه حال تبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار شفا
 ایشان آن بود که گاهی در غم خود جماعت فوت نموده بودند الا بعد از بزرگان گفته اند الا شفا من غیر من الکلامه و
 هیچ حال نه در جوانی و نه در سبایل با سر ممنوعه داشتند اتباع جاده محمدیه خلق حلی ایشان بود و در امور ضروری خود
 بهیچ و سر تصرف میکردند و در عمامه و غیر آن نه هیئت فقها و متشققه اختیار سے کردند و نه هیئت فقر آزاد بلکه بهیئت
 شایخ صوفیه فی الجمله بیل بهیئت کفای زندگانی میکردند قرض گرفتن مکره و سید ایشان را بے حاجت ضروری کسی
 که بے تنعم در طعام و تفکله شل آن قرض میگرفت ناخوش میباشند و نکوش میکردند از هر علم بهره مستفیده داشتند و
 سرک ناسبت بقنی از فنون طبع ایشان رضامند و در طب حدیث ایشان نیایت رسا و سلیم بود و تکلیف حضرت
 ایشان از نوافل تعبد بود بے تقید عدد و رکعات بل بلا حظه نشاط و رغبت هر مرتداری که باشد و اشراق و نبی و در کعبه
 بعد مغرب برای ثواب والدین و برادر و کلاں خود و تملات و اما مشغول می بودند مگر بعد از نیایت خوش صوت
 و بار غایت قواعد تجوید سے خواندند و غالباً و طلقه یاراں بیرون از تلاوت هر روز و کعبه رکوع بعد بر و بیان
 معانی آن سے خواندند و یک هزار بار و دو و یک هزار بار نشی و انبات بعضی بجز قبل مجبور بعضی بجنبه و دوازده هزار
 بار سم زوت همیشه لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هرگاه توجه میشدند انبیت ممتد میکردند
 بعد وفات سیدنا محمد و مناسیح ابوالرضا محمد با شد عارض بعضی یاراں همان اسلوب عظمی فرمودند اکثر از مشکوٰۃ
 و تنبیہ الخافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چوں از بیان زهر وین فارغ شدند متوقف

عالم بیدار و آریخته بوقوف اندازن فقیر را از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم بدولت درود و توبه
مخبر یافتیم دیگر هر روز سوره قل را بیازوده بار و یغنی بکنار او یکصد بار برنجی غنا ظاهری میخوانند و پیوسته در جمیع احوال
بسیار اسباب ظاهر حق بجانب قلوب عباد را بخاست ایشان مصروف میساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان رسیده
صیام و قیام بدستور قدیم تقدیم رسانیدند هر چند بحسب شریعت نصحت افطار تحقق بود که بپزیرانی شده بودند و
طاقت صوم نداشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سوال کردند که سبب خدین مقامات تعجب با وجود
شرع چیست میفرمودند زیاده از این نیست که بسبب ضعف بیوش میوش و بیپوشی شوگر گرفته ام و بدین کار
میوشیم یعنی غیبت چون شوال آمد یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و بهیچ پیداشد خدا نکه اینجاست
منقطع گشت و مرده وار افتادند این فقیر حاضر بود در این افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روزی صبحت آوردند و فی الحقیقت است و او بآنکه اوایل صفر باز
مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب تهمت ایشان آن بود که نماز فریضت نشود
چنانکه در آن ضعف پدید آمد که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون سوت نزدیک رسید بآن گنجینه گاه
تعبیب جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خور رسیده است انگاه گفتند مرا شوی بقبله کنید انگاه
بناشارت نماز گذارید حال آنکه در وقت تنگ بود و بعد از آن که اسم ذات زیر لب مشغول شده و در بیت حیات
سپردند و این واقعه روز چهارشنبه و دوازدهم صفر سنه یک هزار و یکصد و سی و یک سال هجری در او اخر محمد فرخ سیر واقع
و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هر روز عظیم دست داد و عمر شریف ایشان
بنهتاد و هشت ساله بود و قصه حق چیست و در عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یادداشتند و هذا اخو ما اردنا
امراة من مناقب سیدنا و محمد و معنا شیخ عبدالحق محمد قدس سره و بیاتوی انشاء الله تعالی ذکر مناقب
سیدنا و خدو منا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره .

قسمت نانی در احوال جناب معارف آیام الطریقه و تحقیق کاشف الحقایق صلال
الدقائق قدوسنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه .

هر چند وضع طبیعی تقدیم این قسم بود لیکن بلاخطه اهل سند و شغل این قسم را رقم نامی کرده شد زیرا که اکثر قسوم
از ان قبیل است که این فقیر و واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از ان قبیل است که یک است واسطه
یا دو واسطه نقل کرده شد. **بسم الله الرحمن الرحيم** الحمد لله الذي اصطفى طائفة من عباده ليعلمهم
اولياؤه وكما هو الا نوار والبركات والسبيل عليهم نعمائه والجميع من السنتهم يتابع العالم وجعل لهم عقول
ورواثة فاصبحوا هادين مهذبين اثبت للعتقين فاقام لهم ارضه وسماؤه فسيحانهم ما اعظم جوده
عطاؤه ما اسبح نعمائه والثناء والشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له لا يرد واحد حكمه وقضائه
والاشهد ان محمدا عبده ورسوله الذي اكمل من بين الانبياء والرسول نهائهم وسأله صلى الله عليه وعلى
الارواح الصالحين ما عاقب الصباغ حمسائه اما لحيه سيكوي فقير كثير التقصير ولي العبد بن عبد الرحيم عالمها الله
تعالى بلطفه العظيم اين كلمه خياست از معارف عم بزرگوار عايقه دار مشيوي اهل ذوق ووجود امام ارباب معرفت و
شهود واسطه عقد عارفین انسان مین کاملین افرو با الله الصمد سيدنا و مولانا الشح ابو الرضا محمد قدس سره
الا بحسبى شوارق المعرفه حسبا الله ونعم الى كليل

سید احوال حضرت ایشان

حضرت ایشان در سید احوال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمده علمای زمان شاهجهان بود و از خواجگان نور و خاندان العلماء
حضرت خواجگه محمدرضاقی اند و خاندانی تحقیق علوم ایشان همه و بهر بودند و فائده حاصل صغوی محافظه بندت الله
بوده است بعد از ان با استصواب الیاب و خود در سرکاری از امرار و درگاه تصدق استغفار ظاهر آمد و وقت یک روز درگاه
استعد و ایشان بر سر خدمه ظهور آمد و این اسرار و تجربه و توکل کلی و عمل بر بندت و جمیع احوال پیش گرفتند و چو که زیاده
از ان طاقت بشر نباشد بتقبل مستفیض معلوم شد که چون سست از همه تعلقات باز داشتند و به خود و فراموشی که این
راه با وجود کثرت شایده متاعب افتاد و نموده ایم و هیچ وجه از ان که گشتن نیست اگر انهمیه شاق اختیار کنی و از
لذا نایز اطعمه و مضاعفات و این چنین با قبایل غشائری نظریه نامی رفیق باقی و الانقیا را تو بدست تو است و بهر
ایشان بهر و زبید و بهرین بنی در بر کرد و علی و علی همه با فکند و نگاه حضرت ایشان از خانه و از این

نزدیک سفر فرمایا و حجه ترتیب داده سکونت وزرین در آن زمان بسیار بود که دو سه فاقه متواتر می گذشتند
و اگرستی میبری آمد چندی نایان حوین و دودغ می بود که محمد جان طحان و امثال وی از بنیانندگان فرمود
آن را در فقر قسمت علی السهم میکردند و تعلیلی گفتا می نمودند تا بهان وقت از روزگانه و هرگز در خانه ایشان دیگر
دیگران در جی و امثال اینها نمی بود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و جوی
و سیح و مناش متبسط و زی کرد و از سبب احوال خود چنین خبر میدادند که نفیس نهایت تقوی و سبب از اصحاب شیخ تاجی
شبهه که طیفه حضرت خواجه محمد باقی بود نزد یک خواجه خود را غنیمت قوی بروی مستولی بود و آنچه خواجه از سبب می رسید بدین
بطور تکلف جواب میداد و خواجه خود در آن محل فرمودند که طالب عرفه قرار باشد باید که باین مرد مردان شمسک شود چون
این سخن استماع نمودم و اعیانیت با وی و اندک طریقت از وی در خاطر من پیدا شد آخاره کردم و بروی حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا کبریتی سوار و درو یا سیر می کنند و من بر کنار دریا متوجه قضای آنحضرت
ناگاه بخت نمود و در هر سوئی از سونهای ایشان اقبالی در غایت شمشان ظاهر شده و من انبام من خواندند و در آن طایفه
امور ظاهر شدند که محبت آن تقیر و دل من سر زد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت
میتقیر می نمودم و در یکبار حضرت غوث الاعظم را در قفیفه دیدم سوار غنیمه در آن محل تعلیم فرمودند و میفرمودند و واقعه دیدم که آنجا
در وسط صفوف اولیا که بر پهنیه ترجیع آمده آمد و در هر صفی هزار ولی است سیر می فرمودند و در دست هر کسی اذان جامع
غیر مست از بطاوس و من خارج آنجا می بینم که ایستاده ام و خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت بر آن خطره شرف
شدند و در صفی اذان صفوف داخل گردانیدند و غنیمه بطاوس که در دست مبارک آنحضرت است بن عطا فرمودند
بعد از آن خود در هوا طیاران نموده و ملو دین طیاران رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند و این حضرت
نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود و دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سید من بخیرم که بیت کتم
بامر دے از طریقت شناسا استفسار کنم از سبب تفصیلی آن پدازشاند که دهام خبر کنند مرا از امر و سکه سزاوارا پس
باشند فرمودند که بیت تو با امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه و جواد مجتهد و زبیر باقر دیدم که گویا در راه میروم که
در آنجا یکس نیست الا آنکه آثار اقدام کنندگان معانده کرده شو پس دیدم مردی شسته است در وسط قاعه طریقی
از آنجا میفرسیدم بعد از آن و سبب بدست خود اشارت کرد که کسی من اس مشرح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو

من علی ام فرستاد است ملا رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم تا بہر تراز دیک دی پس ہمارہ انجناب پریاں پویاں شیم
 انجناب رسالت رسیدیم پس حضرت امیر دست ملازیر دست خود و نمازد و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و
 گفتند یا رسول اللہ ہدایا الی الرضا تجہیں بیت کرد حضرت رسالت پناہ با حضرت امیر در آن محل و خاطر من خاطر و خطو
 آنحضرت امیر بران شرف شدند و فرمودند من مجہیں سیدہ بیت میباشم در حق اولیا و اشارت و تحقیق بسوئے
 دست تو است بعد از ان تلقین اشغال و افکار و اسرار نہ یافتند پس آنکہ سان گشت برین پیش ازین واقعہ نہ کر
 قلبی مہی مشغول بودم و منیر نمودند کہ حضرت پنجاہ را طین الصلوۃ تھا من التحیات اینہا نجواب دیدم گویا
 ساقبہ ملازات مبارک خود ہو جو کہ متحد شدم بدان جناب و خود را صین آنحضرت یافتیم و از وقت کسی از آنحضرت سوال
 کرد من اشارت فرمودند جوابے پر روشن بیان کردم بعد از ان از من منفسل گشتند پیش ازین واقعہ شوق رویت حضرت
 در مقام نہام بسیار داشتیم چون ایں ایصال و اتحاد میر آمد شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد

ذکر سیرت مہرخصیہ و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند کہ بادشاہ عالمگیر خد بہار و جواست کرد کہ حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند و سچو
 امر او و تمولان و نظر ایشان محترمے بودند و هیچ اتفاقات با ایشان و ہدایا ایشان نیکو نہ دلایا ایضا تمام و اگر خبر با
 مخلصین چون کنش دوزان و طماناں و غیر ایشان چہا قلوب با شیعہ فلوں ہدی می آوردند بدست مبارک خود میگفتند
 با تہنا تمام نقل مستفیض معلوم شد کہ حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الوریع وسیع المعرفہ صبح الودع طویل القاتل
 انیس اللون خلیف اللہ علیہ السلام کلام بودند بعد نماز جمعہ و خطہ گفتند نے و سہ حدیث از برخواستند نے نہایت ترتیل و
 در وقت خواندن ہر ناجیہ از ناجی مجلس توجہ تمام منیر نمودند و آن را بغایتی ترجمہ مے نمودند بجا تصریح و تریل بعد
 از ان ہندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر مے کردند با اعتدال نہ ببالغہ و را اول حال از ہر علم درس میگفتند
 و مردم بسیار بدوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر ہر روز و سبق یکے از تفسیر ضیاء دی و دیگر از شکوہ درس ایشان
 و اگر حال در توجہ الی اللہ یا بیان معارف با خواص صاحب سگدشت بوخت و جود قابل بودند و در ان باب تحتیہ تخفیم
 داشتند و در مجالس صحبت مغلقات کلام صوفیہ را بسیار حل فرمودند ایں فقیر اثر شمع منظم پلے شنیدہ است کہ اول ہر

خود او رنگ زیب بزنجیره از لاری مملکت کنار استنجامی غلبه کرده بودند و در مقابلۀ آنها افواج سلیمان متعین شده و مقابلۀ بعد کمال رسید و مشهور شد که هیچ یک از این فریق مقبول نشد و وزیر ممبر خاطر بادشاه و ارکان دولت اضطراری راه یافت بعض یاران و بریں باب استدعای دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که قبول مقرون شد بعد از آن اندک وقت پس نه برآمده بود که فرمودند فتح سلیمان واقع شد و کنار یکی منهرم و صطلم گشتند یاران چون از خدمت برخواستند در کوه و بازار این خبر بیشتر کردند و رفتند و رنگ زیب رسید چیلان مانده منریان تا هنوز خبر نیاوردند این افراد از کجا برآمدند تفحص افتاد و آخر کسی بجز حضرت ایشان فرستاد حضرت تفصیل بر این اوقات مطلع ساختند بعد چندی خبر همان وضع بیست تفاوت بیان میفرمود که رسید که در اندک کجا بر سر بخاطر مریدان ایشان رسید که بامنه شن که تا یک دو سال نهایت کند باید ساخت که این بورع و نفع خاطر اقرب است بر دوسه از اهل کشمیر این خدمت فرمودند دوسه جا به پیشین بغایت خشن آورد و حضرت ایشان آنرا یک شبانه زود پوشیدند بعد از آن نماز فجر گذارده بودند و مجلس سکوت با ملا امتیاز کرده شکفل جمیع احوال شما اینم میجویم که بنا بر نعمت داریم این را نزع کنید و غفر قریب لباس لا یتخا میفرمایم از ابر کشیدند و منتظر لباس موحود شدند غفر قریب مجوزه بردار ایشان آمد و استنیدان دخول خواست و راوی را فرستادند که اگر بامنه شال در شال گذارش نیست و گلش این بگیرد و بگوید این قریب مقبول شده و اگر وضع دیگر است رو کند ملوق فرموده ایشان برآمد آگاه او را پوشیدند و شکر بجا آوردند از آن باز لباس ایشان همین متنعنا بود و بغیر قصد ایشان نیز فکر میکردند که در اوایل حال دوسه فاقه برآمد و هیچ ماکول مسیر نشد و در الوقت کسی از مخلصان ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدیم رجه فرمایند ایشان برخاستند و روانه شدند چون بخانه مخلص رسیدند دوسه درون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند و در ان مقام بر حضرت ایشان چهارپایه که در دوازده و استاد بود افتاد و ضربی قوی بر ایشان آمد بیوش شدند بعد از افاقت زود بیسوی خانه خود آمدند و گفتند این بنیست از خدا تعالی که یکسوی و تلاش در امر مناش نباید کرد و نظر کفالت حضرت خود باید کرد و بن بطریق ضیافت هم بخاکه نمیفرستند الا بضرورت و نیز اگر کسی که حضرت ایشان اوایل در بر و بعد از آن چه برخواستند و در بنکانه قهقهه خاشاک نشسته بودند که کیفیت را عرض میفرمایند که در هرگاه رنگ فروغ میسوزد ایشان آورد و از اهل خاشاک میگویند که این شعله چندین است بر سر رت واقع شد بعد از آن وقت

نگاشت او کشتان کشتان مسجد برو دآب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز خاطر ایشان مطمئن شد
 که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بران میدانند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر میکرد که
 رستم اسد الله اهل بهجت را اید از رسانیدن فصلی ازین قصه بخیرت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که
 تا فلان راز قصه بنویسد تا بفراوان ایشان رسد بعد ازان روز سے حضرت ایشان بعد از نماز استیلاقی متغیر شدند
 و بخوش آمدند و گفتند که میخواهید که لعل شما با قلم سائیم چنان احوال شما به باد شاهی جستی رسانم بعد ازان توجه فرمود
 و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند و روی بدکن پیش پادشاه رفت و آن هر دو مجربوس شده بشارت رفتند و خفته
 مرض شدید گرفتار آمدند و اوستم مرضی شد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکریان که مردی بود بر او سے گفت که
 شما در قی فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب و نه نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر ریکی
 شنیده که یکبار سے خزنه قوی بر من متولی شد میگرفتیم و مائی مائی نعره میزدیم حضرت ایشان فرمودند با خدا
 تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازان
 است از حضرت ایشان هرگز بجا و حزن و اشتهال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر
 کردند که حضرت ایشان فرمودند که چون حضرت شی بجان از باطن سالک بجز و تهدید تجلی شود و مرا خنده بر سر قلم
 و کثیر از آداب فرمایند و طاقت تحمل نداشتند با حدیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن کتاب را سے
 نشاند و نیز ذکر میکردند که در او اهل چو من از رشتک بخیرت ایشان می آمدیم تحفه نبات می آوردیم ایشان
 هرگز قبول نمیفرمودند که بیج و شرار و ساد قری و قصبات بقانون شرعی نمی باشند بعد ازان آن رسم را موقوف
 داشتیم اما خیر سے بدست اطفال ایشان میدادیم قدر سے نبات برسم هدیه و در آخر یکبار بخیرت ایشان می آمدیم
 بود و کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادیم اطفال آنرا بخیرت حضرت ایشان بودند قدر سے ازان ترتیب
 کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بن متوجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست برداشتند و بطن
 نف زدن بیخه ازان همه توهمات زاید و در گذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند از سے نایم و نیز ذکر میکردند که در
 واقع درگ و اس چو نالاجی رشتک چه تا لاج گشت همه قبائل را بدلی آوردیم و در آنوقت همه روستایان بن
 سباع شده بودند و اکثر قبائل و نسوان و مسایب اقمته با ما جگر داری خبر من دیگر نبود برخلاف شوق ازان

حقن را مومن آیدیم الی کجا که دست ایشان جمع شدند و خواستند که دست درازی کنند تیر را برود راست کردیم و بر
 ایشان حمله کردیم هرگز دست خود را ندانستیم و پس حمله را عیثیه نهادند چون بجزای ایشان رسیدیم تلقی بدین داشت
 کردند و فرمودند ما درین سفر را شما بودیم و معاضدت و محافظت میکردیم و ندیدیم که چون روشانیان دست
 درازی خواهند نمود و تو تنها بودی و متناوبت ایشان نمیگشتی کردن فلان یوز را بر ایشان زدیم تا بیست خوردند و خوب
 عیثی پنهان شدند و نیز فرستادند که بیا سه بود که مردان از سائل و حاضر سوال میکردند و حضرت ایشان
 پشیمان خود را میبختند و درین فکر می افتادند و پس اندویدیم جواب تقریر میکردیم و ندیدیم که از اصحاب سترین سوال کرد
 فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لاتعدو لاتحیی حاضر میشد و خود را برین عرض میکردند که میگفتیم که این قسم سال کلام
 جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواهند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می ایستادند
 و قدم چپ از قفل بر آورده بروی میگذاشتند بعد از آن قدم راست و مسجدی نهادند که کاتب حروف گوید مقصود
 ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن البنی اولیه تا عمل آخر بهیاسترزع و حدیث کانت
 النبی صلی الله علیه و سلم یحب التیامن فی شانیه کله و این از عجیب رعایت سنت است اصیاط است نیز ذکر
 میکردند که چون حضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدیم و قدم و دست داد و در آن ایام سه روز کمالش
 علم انما در منظر عقیدت منک شد و بطاهر مطلق پیوست حضرت ایشان شیخ عبد الحیط الشارح فرمودند که متفق حال
 من باشند و جبره عقید کنند که چو در آن ایام میگفتم اگر خواهم بدانم کلام اگر خواهم میرانم اگر خواهم ندانم حضرت ایشان از من تمل نمیدادند
 میفرمودند ادب بنیست کسی که این حال دارد همین است چون اتفاق شد حضرت ایشان این بیت
 هندی بریل مثل بر خواندند و هر که گفتار من مومن تئیه که کمانا بانه ننگه با مچ چربی زندان نا نا چربی کلنگه
 و نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل رتبه که بتقریب در دهلی آمدند روزی بهتیه اجتماع نمودند که بزیارت حضرت
 ایشان رسند و راه یک بعضی مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگرے گفت این قسم مردم بسیار
 میکنند لیکن تا چشم خود ندیده ایم تصدیق نمیکند و این بیت هندی مثل بر خواند و هر که لب زد بگوید این بیت
 سبب لب نه بچول کسی بنیاء و گفت امر و زیاید که مرخصان نان و صلوات چند چون رسیدند و ملاقات در قضا
 حضرت ایشان بهر یک تقدیر و تملطف سجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و از آن خانه بیرون ملوالمیدند

و کثرت باین شخص کردند که نصیب خاص او شد این لفظ زبان آوردند سبب جب تک ندیکوں ان کے
 اس فقیر از سید عمر حصارے شنیدہ کہ روزے حضرت ایشاں چادری پنج رنگ پوشیدہ بودند و بر پوست آہو نشینا
 نشسته بطرحم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغه تقصیر و تحس مثل آن خطور میکرد و ہر چند نفی میکرد
 منتفی نمیشد حضرت ایشاں چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین باتو کارے سیداریم ہانا کہ بران
 و انھی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہہ کردہ بدست خود آوردند و برین
 عنایت فرمودند و گفتند ایشاں این خطرات را در حضور اولیا و بخود راہ نہاید داد و دینفر ذکر کے کردند کہ روزے
 حضرت ایشاں و شیخ عبداللہ کیجانشستہ بودند و راں محل شیخ عبداللہ پر سیدند کہ در حق فلان چہ میفرمایند
 فرمودند فرستہ را دیدم کہ بایکدیگر مناظرہ مے کردند کیے گفت فلان دل صاحب پاکیزہ دارد و دیگر گفت
 مے موافق شرع نیست بچکار مے آید کا تب حروف گوید این شخص غریبے بود و معتقد بسیاری از اہل زمان ہر
 زبان وی نہرل بسیار میگذاشت این فقیر از گلشن شاعر شنیدہ کہ روزے در او اہل خوش طلب ہی خود را سیادہ کردہ
 یوم و در کوچا و بازار را میگرددیم چون بجلہ فیروز آباد رسیدیم دیدم کہ حضرت ایشاں نشستہ اند بخجہ مست ایشاں
 رفتم و وصف التعالیٰ شستم راں وقت باکی از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ بیان
 قسم خطرا و رسوائی اختیار میکنند و میر و مہمی نمایند کہ برائے خدا میکنم و در خدمت اولیا و جمعی آیند و نمی ترسند کہ کلمون
 خاطر شان بر این طالع روشن است آنگاہ بمن متوجہ شدند و فرمودند حالا بروند است تمام و برین اثر کرد و بقیہ اہل
 خطرات خود متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشاں را در محضر جن چون در حمدی خواہانید ندکی از من مصلحتی
 شریک ہمد ایشاں میشد مردم چونکہ ہمد را می دیدند کہ متحرک است و نزدیک و سے کسی نیست تعجب ہا میکردند و
 نیز استماع افتاد کہ مردے از جن نامش عبد اللہ از حضرت ایشاں علوم می آموخت و معارف استماع می
 کرد حضرت ایشاں میفرمودند کہ پیش من مے آید جمیع احوال و افعال می بر من منکشف میگردد و یک بار
 منکری پیش من آمد و انکار شیخ اظہار کرد و او را گفتم مے سگ تو ایشاں را چہ دانی و سے بجنب شمشیر خود گرفت
 و خواست کہ بر من حملہ کند بروی تھرتھہ قہر سے کردم آتشی دیدم نزدیک بود کہ سوختہ گرد و تو بہ کرد و الیج تمام
 بود و از ان مہلکہ خلاص کردم نیز استماع افتاد کہ در مسجد جنازہ زستہ را آوردند تا بر و سے نماز گذارند

حضرت ایشان فرمودند روح این زن مفارقت نکرده است و در ضیورت نماز بروی جایز نیست اگر
 نانش مهالذکر کند که یقین مرده است حضرت ایشان فرمودند که مرده است و در آخر امر آن جنازه کشادند و روی حق
 روح بود او را باز بر زند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خادمان حضرت ایشان بعضی سنگ مرکب بود
 حضرت ایشان در مجالس متعده او را بر شناخت فعل او بر مزا و ایما تنبیه کردند وی تنبیه نشد و اذن فعل متنبه گشت
 بعد اذن حضرت ایشان او را در خلوت طلبیدند و گفتند ترا بارها متعریف تنبیه ساختم تنبیه نشدی گمان می بری که
 افعال ترا نمیدانم بخدا اگر مودے در زیر ترس زمین باشد و در خاطر او صند خطره ظهور کند من نود و نه خطره را میدانم
 حق سبحانه تمام مایه عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان میفرمودند که روزی صائم بودم و غلبه
 کرد بر من جمیع عطش و حاصل شد مرغیستی و استغراقی در ذکر پس در واقع دیدم که مرده کالشیه شیر میزد پس
 خوردم آن را و چهل تنبیه شدم قطرات شیر را یافتم که از دهان من میروید می آیند ترسیدم که روزی من تباه شده
 در دل الهامی در داند که این غذا بعضی شیتیه خداست الهی بوده است بخیر اختیار تو داز عالم مثال بوده است نواز
 عالم شهادت روزه ازین می شکند حافظ غایت الله حکایت کرد که مرده تحسین کرده بود و بجا دله و نکره شغنی
 تمام داشت روزی مرا گفت بچکس از فضلا را این بلد ندیدم مگر که بروی غالب آمدیم گفتم گاهی حاضر شده مجلس
 شیخ ابوالرضا محمد زیارت کرده ایشان را گفت شنیدیم که ایشان علوم را از تفسیر حسینی و غلط و نکره میکنند و ایشان
 با فضیلت نیست گفتم چنین بگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جمعه آئیده و مجلس غلط
 در آمد و در دل او خلبان کرد که مناظره نماید حضرت ایشان بر خطره او شرف شدند و روی تاثیر کردند و علم
 سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو بر حافظه او نماند تا بدگر معلوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شدند است که
 این حالت تبصرف حضرت ایشان واقع شده است ندانم که در توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد
 حضرت ایشان او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیاز مندی کرد فرمودند که من عالم هستم
 نکره میکنم علوم را از تفسیر حسینی در نیاز مندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت
 کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نفرمودند و گفتند الله منقشه بکار نمی آید رحمت الله کفش و در حکایت
 میکند که حضرت ایشان در آن ولایت در سجده بودند و من در مقابل ایشان زیر درختی ایستاده بجنوب حضرت

ایشان گفت کہ بائید بسلامی و بعض ایمان نظر میکردند بسوی کسی دست پیر و از قوت جذب قدرت نظر ترقی
آن امروز با غلغلہ شیون بسیار می شنوم و هر چقدر قوت باطن باین متناهی بایم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند
بائید بجنب ارواح میکرد و روانها میکرد و دل مرسل الشریعہ علی السلام بر خدا دل خود تربیت فرمود
است و آن قوت داده کہ اگر خواهیم جذب کنیم روح کسی را اگر خواهیم رو کنیم او را نگاه حضرت ایشان بسوی
من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بر من انقاد و بکرم و هیچ شعور این عالم مرا ندانند الا آنکہ خود را غرق در بحر عظیم
می یافتیم پس بطرف سائل متوجہ شدند کہ این را تعین مرده است یا زنده مآل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر
خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بارہ توجہ کردند
پس زنده شوم و با استاد هم حاضر آن ہمہ از قوت حال حضرت ایشان تعجب شدند جماعتی از یاران حضرت
ایشان ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف بزبان نبی پر سپیدیم مگر اندکی سوال بقبول
و خاطر بوجہ در دل شخصی شنبہ غرضی کرد و شرف میشدند و جواب میدادند بعد از آن اگر در دل او خدشہ
دیگر آمد تا نیا جواب میفرمودند و بکنند تا آنکہ خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد کہ محمد عاشق استفاده از ملاقات
و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند در سلسلہ توحید تردد و دوستی سخن ملا را بحضرت ایشان رسانید
و بالعکس چون این معاملہ امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافہ ذکر میکنم الطال
این سلسلہ می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاست او را از سبب
سکوت پرسید گفت چون در حضور ایشان نفهم ہمہ علوم من سلب گشت الف با تا ہم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سادات حضرت ایشان

سے فرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پیرا مبر علی الشریعہ علیہ السلام بر پلوئے من نشسته اند
چون چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سردی صورت آن بود کہ این مشاہدہ در عالم مثال بودہ است و چشم
انگریستن بعد از ہمہ ادوات تعلق دارد میفرمودند و رتبه حضرت پیرا مبر علی الشریعہ علیہ السلام در حالات مختلفہ بسبب
اختلاف احوال بیندہ است و آنحضرت بمنزل مراتب اندہ هر کس در آئینہ روئے خود را سے بیند و بکند استبدعی

حضرت راجس دیدگو یا زین کس تنہا ہی بیٹھو در وہاں ساعت کی گشتی در صورت جوان در نہایت فرح
مشاہدہ کرو و جو چہ پیش مشاہدہ حضرت حق سبحانہ کہ اورانی حد و تہ عروج و نزول و تقیید نیت بل او سبحانہ چہ چنان
است کہ بودا یں کس در واقعہ با سنا ہم تقیید و بصورت و ہیتہ شہادہ میکند پس گمان می برد کہ مرآت مفید است
نسبہ مرآت بحال خود است و ہر تقدیرے کہ ہست از ہبتہ رائی است روزے فرمودند کہ شیخ اکبر محمد الدین
محمد بن العربی قدس سرہ را دریں چہار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبہ معارف غریبہ ایشان مطلع
شدم در آن محل از ایشان شنیدم کہ حق را سبحانہ با تقدیر کہ مرآت ذات او یعنی صرافت نوت او اسی است و اس
کہ ہمار است میفرمودند کہ ایں اسم را قبل ایں واقعہ بیج جائے شنیدہ بودم کاتب حروف گوید کہ ہر مینے عربیہ
آمدہ است و قری اما الیہم فلا نکہم و فی الحدیث فواللہ ما کمین ولا خیر لینی و مرجہ قہرا از الہ مظاہر و
رفع تشنل است پس ازین ہبتہ کہ مرآت لازم صرافت وی آمدہ و اطلاق ایں لفظ بروے صحیح شد و استعمال
سینغہ کہ مرآت ہبتہ حل وی است بر لفظ صرافت و اللہ اعلم میفرمودند روزے قبر اوت و عہد مشغول بودم ناگاہ کہ
راویدم کہ بر دروازہ ایستادہ و تھا بسوی من کردہ تہیہ شدم و در بر من نما کردند کہ ایں فرشتہ است کہ فرشتات
نیکند را ہی تو نتیجہ ایچہ پیچوانی کاتب حروف گوید گویا تھا بسوے ایشان برائے آں کردہ عالم ملکوت را روئے
بجانب دیگر است و ناسوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لحن نوشتہ دیدم قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حسنا لا ابرار سیات المقربین کاتب حروف گوید مینے اگرچہ بسیاری از علماء محدثین گھنٹہ اند کہ ایں
حدیث نیت قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را حسی معلوم است کہ چون بدان حد رسد ہرگز مسلوب نشود
و همچنین اعمال را حسی مقرر ہست کہ چون بدان حد رسد مرد و و نکر و ند و آنا صا ایمان آنست کہ ظاہر شود و درین
میزن نور محسوس آنگاہ فرمودند کہ شبہ و سینغہ خود نورے دیدم مثابہ چرخ روشن پس دیدم بدان نور ہمہ لائت
بیت و اطراف خانہ را و الہام کرد خدا تعالی مرا کہ ادنئے ایمانے کہ مقبول است نزدیک من مثل ایں نور ہست
سبب کم ازیر کہ بعضی عجیب غلیظہ ترشح شدہ باین قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور
طہارت و نور طاعات است چنانکہ در موضع آں بیان کردہ ایم و میفرمودند یکبار بواقعہ دیدم کہ پاسے راست
ملو پاسے شیخ با نیرید سبطامی بستہ اند پاسے چپ مرا پاسے سید الطائفہ حبیب اللہ اوی پس نظر کردم

شیخ بطحای و یاقتم اوراد و غیبت تمام و نظر کریم شیخ جنید و یاقتم اوراد و اوقات و سن در میان هر دو بود
کاتب حروف گوید این واقعه ولایت سیکند بر تمام راه جذب سلوک هر روز که شیخ بانیر یا بطحای از اهل سکر
است و شیخ جنید از اهل صحو سکر را با جذب خوشی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بهوی اسماء
و صفات خود پس یاقتم اکثر از نو و ندامت نیک بشکافتم زیاده از چهار هزار یاقتم نقص تمام کردم تا مخصوص یاقتم
پس در احوالات دیدم نفس خود را که سپید اخی کنم عالم را و اهل پاک میکنم و احوالات این حالات اهل ولایت اهل
بسیاری میباشد که فرموده است که وجود با جمیع متعده است هر نقطه وجود و در حقیقت قدیر کلی مقتضای طبیعت بر
نمی آید و اگر در این نقطه و آن تدبیر پیش گوید و با آن ستم می بیند و الله اعلم می فرمودند
سبب سال است که سن مختصه ام در از میکنم و چادر بر خود می اندازم مروم می دانند که در خواب رفته ام کتاب
حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذبول است و از ایشان این معنی مرتفع شده میفرمودند
نجات و تقلید انبیا است علیهم السلام و عقاید بغیر زیادت و نقصان چنانکه مذکور است در اهل سنت است
مگر آنکه بصاحب کشفی برخورد و وی تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه سازد و میفرمودند و در محققان متکلمین از زبان
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی را داده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشکافی
در میان متکلمین و متکلمان صوفیه نزاعی نیست مگر آنکه کلام قدما اهل کلام را ممکن است که حل کرده شود و بر
مل و صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مثل است بر دقائق جمع و فرقی و علوم متکلمان مقتصر است بر فرقی
این را خالفست نتوان گفت بلکه اقتضای است بعضی و بعضی و الله اعلم میفرمودند و از اعتقاد و توحید که بوجوه
یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد بر این اختلاف اهل شبهات طعنه و تردیدات اینها که ناشی از
عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تدبیر اخلاق و خروج از صفات و میسر از قشر شده گرد و هیچ کمال نیست
بیش از کمال ولایت خاصه خدا تعالی او را که نقل میفرماید و ما ان الله مقام معلوم آری این مرد و مروریات
آئین و مصدر خوارق که از جنس کلمات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و بر آئین
از و ما هم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت تحقیق نشده است هنوز خود مشغول است پس چگونه شمرده شود
صاحب صفات و میسر از و احاطان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما ان الله مقام معلوم

مقامات ملائکه معلوم المتقاریر اند و مقام صاحب الایة خاصه که بشرف تجلی ذات شرف شده مدنی و حصانی اندارد
 و معلومش نتوان گفت پیغمبر و مؤمنان ریاضات توسط است و لکن مشرب با و اوم توبه تا آنکه مکرر در توبه میروند
 چون حضور در دل جا گرفت و دیگر نفس گفتن و اشغال این زایل نیگردد و آری اگر مشغول شود و تعلیم و تعلیم علوم دقیقه جمالی
 ضعیف واقع میشود و آنگاه فرمودند که اگر حضور ملائکه شده بنابر بصارت در بصیرت چیز حجابیت پیغمبر و مؤمنان
 و تسمیه شیخ یا قوت مبنی بر شمس است که از اراض و سموات و حدوث و امکان گذشته بعرض حدیث پیوسته بود
 الا متعلق و توجیه بودن دل خشن و ایماچ کمال نیست اول قدم بصوفی تجاوز از جمیع ماعد است عرض مافیه که در کتب
 میخوانند و که نسبت شیخ یا قوت بر شمس آن باشد که سبیل علم و باطن علم است و شمس است انسان کمال می باشد بلکه انسانی که در
 حیرت و محال است بهم بدین مرتبه نمائند و در نظر تیره و محاطه تیره شمس و العلم پیغمبر و مؤمنان است شمس که اگر توبه و آری بانفاس
 تسلط برسانند از این پایش پیوسته سالک باید که هیچ نفس از توبه بجناب هدیه و وحدت صرفه از روی برنای
 بر این مسیر آید یا بکنه در میدان توحید با فکر نشیند تا فانی شود و از حجب ارکانیده و باقی گردد و حق سبحان آنگاه برنای
 گردد و مقصودش غیرت متوجه است و این باستخراق سالک در بحر وحدت صورت بند پیغمبر و مؤمنان و در بعضی شیخ
 گویند هم امور شهود و محبت حق است با مظاهر و اما با آنکه تصور کن که حقیقت موجودات الهی او از صفت تقید و اطلاق
 متمثل شده است باین صورت که در این نزدیک من اقتضای ندارد و هم امور رفع حجب است توجیه بسوی شمس
 از حیثیت طلوع او در کوه تعیین سالک از اینجا و بخود سرسری وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
 ملول شود از این توجیه باکی نیست که مطالب محبت حق با مظاهر کنه با مبطون که نوری بسط با مظهر نماید که قبل کل شیء است
 و از هر با و تشاللات تجاوز نماید بحقیقت تشکیک کاتب حروف گوید و شمس احدیه از کوه انا منفر حجب است و شهود
 حق با مظاهر نیستی است از نسبتهای سلوک پیغمبر و مؤمنان که در آن و درضا و جنبه الراء و صاف بشنیده
 از استلزام بعض قوی بالبعث پیغمبر و سلوک مرتب بالایت بهم زین است و ارسال سل و تکلیف مبنی بر این است
 گفته که عارف چیز است و بدو را بلذت تمام بخورد و بسبب آنکه در آن وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کتاب
 حروف گوید مراد از قوی استقلا و اعیان انواع و افراد است شلاصوت نوعی انسان لطف و مستوفی است و شمس
 بقیاس میکنند و صورت نوعی غیر منسب و احوال عوالم و شمس و طریقه القیاس پیغمبر و مؤمنان خلاص از حجب ارکانیده و باقی

متوجه دل مرتبه عرفان است و این حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی بهو الله چون ممکن کرد امکان بر خاسته و خبر
در و خبریست مانند پیغمبر بودند حضرت و وجودی کرده است و هر چه حسب استعداد آن ظاهر هر چه از سر و سر و سایر است
طایفه و مقدار استعداد است اینجا مبتدی چون نظر بغیر خود میکند در وحدت متروک دیگر دو چون انزال الی سواد صفات
بر آمد هر اخلاصات و تحلیلات مرتفع میشوند آنکه موجب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان دانست منصرف
بصارت بصیرت است از بصیرت روح لیکن متعبد شده است بجهت و سافت خاص که نه غایت قرب و نه
غایت بعد است در رنگ کسی که نشسته بر چشم خود نهد و همه چیز را بنزد چو بصیرت و معرفت قوت نیت
بصارت تلبس او شود و حکم او گیرد از این روش نقد بجهت و غیر آن مرتفع میگردد و میفهمد و میفهمد و میفهمد و میفهمد
را انکار میکنند زیرا که متعبد به است و انکشاف اتم بر فرع حسب اثبات میکنند و اهل سنت اثبات روح میکنند
با کیف و جهه و ان عین انکشاف اتم است پس نزاع لفظی است میفهمد و میفهمد اهل الشرح حاصل میشود و در اول
آنچه دیگر آن را در رد قیاس است خواهد بود پس می بیند ذات منزله از اشکال بردتیه آخرویه کالبرق الخافیه یعنی
وزیاده از این بعضی دیگر و باطنی کل احضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفهمد که لم اعبد رباً الا الله فرفعه
و تحمل در سلسله اولیا و طریق ایشا عبارت از عمل کردن و قبول نمودن است مریاضات و مشارب این قهر
هر که چنین نیت او را و اهل نتوان گفت اگر چه ظاهر از ساطعی پیدا کرد و میفهمد و میفهمد و میفهمد و میفهمد
و الا محتاج سلاطین نمیشوند برای اغراض خود و اغراض اخوان و اولاد خود و کا تجر و فگوید تجلی ذات گاهی بر توجیه و میفهمد
دی نیز اطلاق کرده میشود پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر است ظهور قهر ذات با اعتبار تدبیر بر اسباب سماویه و ارضیه
و آنکه حق سبحانه هر چه میخواهد و هر چه میخواهد که میخواهد ظاهر میفهمد و میفهمد و میفهمد و میفهمد
و میفهمد و میفهمد از اقطاب مانع و حصول تعصب است از حق قول صوفیه که تقابل توجه کی نمیشود و افاده و استفاده و میفهمد
نیکو میفهمد و میفهمد توحید توجه است که انداز یک جانب باشد و الثقات بنیر کنند اگر چه غوث و قطب باشند آنکه تخمین اقتضای
افضلیت او بر کل کند میفهمد و میفهمد عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توحید او شیخ او شود و اگر اهل حال کنند
نیف باید که تفویض کند او را شیخ او را و اگر شیخ او میسر و یادش هر دیگر گرفت باکی نیست میفهمد و میفهمد در اصحاب پنجاه و سی
الله علیه و سلم و انکار ایشان از ائمه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان انفر است متوجه قول این عبد البر که توحید تفویض

بعضی را بعین و سن بعد از هم بر بعضی احیای بقیة و تجدید است اینجسین منکم الا تسک کرده میفرمود و بعد انقیاد و محبت و جانیده
 اکثر است از انقیاد و محبت جهانیده کاتب حروف گوید یعنی بن عثمان بنیز از اصحاب اند و محبت ایشان و جانیده است
 و آن مؤثر تر است و الله اعلم میفرمود و در محفل عظیم از علما و عرفا رسد وحدت وجود اثبات کردم و ببارت
 عتای نیکوین تسک نمودم و دلائل تعلیمی و نقلیه بیان کردم اما تلفظ و حفظ و حده وجود ذکر و هم قبول کرد و در پیشانی من
 تعصب ایشان با الفاظ بیشتر است میفرمودند تسک رسال تو حید به ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد و رنگ
 تسک رسال خط به شق یا رسال می بے تیر انداختن ای گاه به اشتغال پس رسال هوید و تقوی مطلوب میشود
 میفرمودند همه از من نزدیک من بنزد آن واحد است و نیز میفرمودند که روزی بنیوانتم که وضو کنم و دهان مال قدر
 بنمودم بعد از آن در دل من در و اندک این است قصد نه رسال است کاتجروف گوید یا قنن از من متطاوله و بنزد آن
 واحد نشی است از استخرج خدا و حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان یا قنن یک ساعت از آن طویل منشا نشی است
 که زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا سرعت از آن حرکتی است اگر چه در خارج آن حرکت
 ظاهر نشود پس گاه به شگفت میگردم مقدار سرعت از حرکات ثانیه و بنیاس آن از من متطاوله و متشع میگردم و بنیاس
 عن الله میفرمودند اگر مرکب منکره یعنی بدان که دس مخالف امر را دوی نیست یک تنمیکر کن اورا خان الذکر
 تنفع المومنین ای المذنبین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون ملحق امر را دوی افتد در رنگ آنکه کنیز که
 بجزیر و دوی او را در هر کچه و بازار با و از بلند می خواند اگر چه خیز که دس در معانی حاصل است و خبر او نیز یک است از
 نیز از آن کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته است بطنا با نای و چوب اگر فاش است فاش نیز واجب است و اگر صاف
 است خلاصش هم واجب و واجب بالذیر لا بد است از غلظت نامه و از شاد و شاد و غلظت نامه صلاح اکثر نفوس است پس
 تدبیر کل مقصود بخت رسل انزال کتب شد چنانچه مقصود وجود سالک را سبب گشت قدم بر در باب آنکه بعضی مومنین
 حضور دارند و تشیع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق شاهه حاصل شد هیچ مصیبت یل نشود و چنانکه سیری
 نمید است نزدیک سل و فاجر و خط از معاصی غایت حضرت حق فضل می است میفرمودند و بنیاس برینگی کی از
 سبب اقران حضرت ایشان بن گفت اینک خدا را بچشم سمری منم که تو کشی که او را بنی گفت از دور است و دوست
 خدا باید که تو منم منم کیست غیبت سبب است که در بعضی میفرمودند و بنیاس برینگی که در و بنیاس برینگی که در و بنیاس برینگی که در

از جهت قلب غایب بروج و دوزخ و آفرینیه کار بر کس این است که جز نامهای فان نورافاطه الهی لیکن این عال اهل کمال
است که حجب بیکانه از ایشان مرتفع شده میفرمودند و فیاض از صوفی سوال کرد که صوفیان این همه ریاضات
و عبادات برای کنند گفت اگر ترگویند که اگر چنین چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا پادشاه منزه شود و پیش تو آید
این همه تعب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کار را بکند و نت بر جان خود نهد و صوفی گفت
سبب ریاضات حضرت حق با غفلت الوهیت و خانه قلوب ایشان می آید که تا بحرف گوید و در دل آمدن حق کیتا
است از قبایع البصوره السیه و طش ششعان نقطه وجود است از نقاط نفس با طقه سالک تا بویل شطح عین القضاات
بهمانی **هـ** ای سپهر الله الله خود در شرک خفی است آئینه دار به چیت شرک جلی رسول الله خود نشین را
ازین دو شرک برار میفرمودند **لا اله الا الله لا معبود غیر الله** است **لا اله الا الله** باید و این متضمنی نیست
است که اهل شرک باشد و خدا را اوزان است که عابد و عبادت مذکور نیست مضمی محمد رسول الله است که خدا تعالی
آنحضرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون تحقیقت
وحیت رسیدی و غیرت تعینات را اعتباری دینی و رسول خدا را منظر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی
میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم با حاج عالم است پس در
باشد و محذور واجب نبود یا دخل عالم پس ملول لازم آید و حق غرض از حلول منزه است همچنین عدم ممکنات
من جمیع الوجوه ضروری البطالان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است تحقیقت
وجود را عبارت دیگر گوئیم **عدم** است بذات خود است بخیر که قیوم وی است در بیان مخفی کلام شیخ اکبر
که در باب عادی و تثنی بعد المائتة از فتوحات مکیه میفرمایند **لا من العالم من الله** میفرمودند و در وجود عالم و مرتبه و محم
و حق تعالی وجود صرف است عارفی گفته الوجوه فی הכל ساری و التعیینات امور اعتباریه پس عالم دورترین اشیا
است از حق غرض این را که موجود حقیقی و معلوم صرف با هم تفاو دارند و در میان ایشان جامع نیست و در ذک آنکه گویند
سلب دورترین اشیا است از خبر زیرا که سلب بسبب لسان نور شمس البصوره بجز برآمده حال آنکه تحقیقت بسیار از اینها
بین کلی است همچنان سس احدیت عالم ذات عالم بصورت موجود و برآمده و او از آنها استی با بجز ذات پیدا شد
در صدوات خود و معدوم محض است در بیان مخفی کلام شیخ اکبر مافی احدی **لا اله الا الله** میفرمودند و در باب اول از این

طریق تفریق که غیر حق سبحانه موجود نیست که با غیر خود غیر نفس غیر سویی الله و الله را فی الوجود و لفظ فی بر
 حلول و االت کند وی سبحانه ظاهر است و مظاهر شیونات می پس چگونه حلول کند ذات و وصفات او در غیر متعلق
 شود و غیر این نظریست آن تلزم اثبیت است پس نیست چیزه از خدا و غیر او چنانکه نیست چیزه از غیر او و او
 درم چنانکه است محل قول ایشان پس فی ذات سوا و کذا ذات فی سوا پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با
 و صورت وجود متناهی ندارند میفرموده بعض عرفا گفته اند که تجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت
 امواج پس خوف کردم نزدیک آتی و آنجا یاتیم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من در واد نکین
 است قرآنی که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دانستم غنیمت قرآن را و ولی از اولیا الله متوجه
 شود بسوی حق و غیر محل برای طلب چیز بعضی مردم پس هم کرده میشود و یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او
 میفرمودند چهل حضرت وجود تجلی شد بصورت امانیه صفات و احب در حجب ابرکاتیه مخفی گشتند بسان احتضار غنیمت
 محترف که گاهی سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورده و کاتب حروف گوید یعنی در بنظر ماهر ممکنه وجود تجلی است و متجا
 کالمه یافته اند که در و سبب تنزل بحسب آن نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیه با بعد للقام الذی وصلناه مقام قول
 بعضی آنکه فوق کل مقام مقام الایمان میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شورش و شیخ بطنامی اذین
 و در عبادان فریت و ان ربک المنتهی و قال ثانی اگر اراده کرده است سیر در مظاهر سما چون ملائکه و عالم مثال و ارواح و
 غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها میشود و الا ماشاء الله و لفظ مقام برو
 منطقی نیست مگر تسمیه و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهی و نفس الامر ندیس این ظلم صریح است
 در بیان شیخ فرید خوارزمی عشق را با کفری خوشی بود و کافر سه و بنزد روشی بود و میفرمودند که کفر
 اشتراک نسبت اضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر واطی و شیخ ابوسعید خدری که اکثر الصادقین حتی ابی زید منا و ابی الوهم
 و الطین میفرمودند و بتجدد ولایت کبری فنا و هبته اثبیت است که شود و وصول بذات عبادت از بلو و اکثر عارفین و شیخ
 ابوعزیز نیز از ایشان است لابد بیان مقام شرف شده اند لیکن این شهود را مگر بسیار است گاهی تحقق میشود تجلی
 صفات و جوهر باقی یا بقیاد از ارکان و همین است غالب در اکثر عارفین آن عالم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت نیست
 آن و آنجا نشیئه از بقیا یا ارکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی که دانم نمیشود درین نشاء و الا انوار

بدن متفرق شوند و روح از بدن معارقت کند و هر که بشود ذات ازین حیثیت نرسیده در حقیقت سرتوجید نرسیده
است و وحدت بر وی مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعضی مراتب نشود برانیز بطامی مستولی شده و مرتبه
امکان او قلبه کرد و با وجود تقیید از امکان این ضرر بر آنکه که بجائی ما فظم شاست و این لفظ که را که بر وحدت بود و هر که رسیده
باشد سسر و زیاده که ما فظم صغیه تعجب است و انجا هیچ تعجب نیست تقیاس آنکلیق را سیما نه از غفلت و که بر خود هیچ تعجب
نیست و آنکه گویند که بعد از این شیخ بطنانی خطی بر دوش زمار در گلو بست و بکار و از قطع نمود و گفت اللهم ان کن کن
قلت یوما سبانی ما اعظم شانی فکنت بحوسیا زندقا و انا قطع زناری و اقل لا اله الا الله قهریه دیگر است
بر آنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر بر این مطلع شد اگر بعضی از صنفی گویند این برای ارشاد بوده است تا تقیید
ش قول نو گویند اما این تصور پس ابو سعید خزازوی در حق میگوید که کان اوجد زمانه کم لیکن فی عهده کمن المشرق الی
الغرب مثله و لهذا مستولی شد بر توحید بر و چون کرد و از آن لیکن قایل را رسد که گویند که و س نیز بر توحید حقیقه
نرسیده بود قهریه آنکه در وقت کرد و بر قول انا الحق تجلی برقی بخیر آنی پیش نیست بالجهال اکثر عارفان شرف شده اند و هر
اژده و دو گمان بر زنند که بشود ذاتی است و هر فرد در همین ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر تجلی که است و هر
برای محدود است غالی از حدی و حصری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی اطلاق بر آنها غالب باشد و
آن نفوس که قوی تقیید بر آنها غالب دارند پس در نفوس تقیید غایه مغرور ظهور صفات است و ذات و آن نیز نوعی از
استخرج و اختلاط در رنگ آنکه هر آینه که هست محاکاة اجسام نیکه مگر بمقدار وسعت خود و مانند آسمان زمین و زمین و زمین
نشود و روح و آئینه بر وزید یا طولانی و ثلث روح کاه و فی اختیار دیگر نیز واقعه میشوند و هر نفسی که حجابی است و
میفرمودند و قابل شل نمانی اگر محبوب است بحسب امکانه کاتب است و در حکم فرعون و اگر نه امکان او غایب شده
معدوم است آنگاه فرمودند تجلی برقی متشکی دعای باطله و محبت امکانه است غیبه که چون کجی جلی را س بنده خود را و
جمع صفات خود را فراموش میکند چنانکه ساد صر رابا یوسف علیه السلام واقع شد از نیجا باید و است کمال جمال حقیقی
خواهد بود در سینه حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم اخرجهم من نور و فرمودند فیض پیدا کرد خلق از نور و نور
تا جبهه که تسلیه از غفلت عدم زیرا که در آن حالت وجود خارجی نیستی است بعد از آن نیست حضرت حق بر ایشان نور نمود
پس مشتد لعیان خارجیه شافیه حق را پس موجودیت میفرمودند و بعد از آن انسان بسوی مراتب امکانیه در درجات

خود کمال است از این رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آنرا غفلت می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات
 واجبیه میشود و بسا است که بمیر و آدمی درین حالت و محروم مانده از حصول بذات یاقطع نظر از جمیع اعتبار است پس تسلیم
 مغرور و متافذی کرد و بعد موت بسبب فراق مالوف عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع
 نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً سببی است بذات بحت و ذات ساقی و لا تعین و احدیت صرفه و وجود مطلق باین
 معنی که محری است از نسبت تقید و طلاق نه آنکه تقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بحت و وجود
 در حقی و محقول محض است او را در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که متعبد باین حیثیت امر زبانی است زیرا
 که اعتبارات ذات اسماء و صفات امر و انما لازم ذات اند که متغایر تواند شد از این در خارج و ذات تعلی است
 باین کمالات از کلا و ابداً آنکه گفته است که احدیت قبل و صده فایده مرجم قابلیت است هر دو ی احدیه ذاتیه است که
 در آنجا ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سببی طوا و لا ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد از این وحدت است مراد و س
 احدیت صفاتیست که در آنجا ملاحظه نفی مباد ذات است فلا اختلاف بالجماع مرتبه نفی مباد ذات می شود و با حدتیه و
 مرتبه اثبات آسمانی میگردد و با احدیت و ان واحدیه شامل است کمالات و جوبیه و مکانیه را لفظ واجب اطلاق میشود باعتبار
 تعلی و وجود مطلق بصفت و واجبیه نوره و لفظ ممکن باعتبار تعلی او بصفت امکانیه متاثره باید دانست که تقدم و تاخر درین
 مراتب ترجیحی نیست نه زمانه نه فضا و محدود هم چو باین می آید نظیر تقدم مبنی این است که زید و خارج هم زید است و هم انسان
 و هم عالم و هم جایک و یک زبان پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده میگردد بانسان صرف و اگر اعتبارات نفی
 صفات کنیم سببی است بانسان محری و اگر اعتبار انضمام و اتصاف او بصفت کنیم سببی است بانسان تصنف و از چو
 تبصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلکم کنیم شئی است بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصفت چاکت کنیم سببی است
 بانسان خاک و زید و جمیع این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی متغایر نیستند و اختلاف
 اسماء بعض اعتبارات تعلیه است و تقدم اعتباری بر اعتباری تری است نه زمانه پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات
 صرف است مراد و س آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند بهما موجود است در نظام هر صوبه و این را بر لای
 نفی و خاصه چو باین کمالات صرف و خارج از عالم تصور کنند نسبت ظاهریه و مظهریه اثبات نمایند س گویند تعالی الله
 عما یقول الظالمون علواً کبیراً میفرمودند هر که بجهان یا امانتی گفته غالباً از غلبه حال و انتفاء مرتبه امکان از نظر

گفته والا اطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر عالم جمیع مخلوقات دین علم در ایشان یافته نشد بلکه تحقیق بر اینست که
از نظام هر یافته نشده و نخواهد شد تا باید که نیکو اگر تجلی برقی دائم شود از خواص بی امان جمیع مخلوقات است لیکن در عالم آن
چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق و تخری گردد و میفرمود در کشفیات بعد روح حجب است ویت ذات
تجلی برقی نام اوست که درین نشان بعد در انبیا اسکان پیدا شد و هر که میگوید تجلی برقی میباشد لابد موت بیک تن
است گفته است زیرا که خلاصه حجبی عی از موت است قال الله تعالی اومن كان ميتنا فاحييناه و جعلنا له نورا
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات تقبلت قیامته ^{قائمت} اهل شهود و اقیامت قیام شد پس بدین حال آنچه مرسوم قیامت
توانند وید که تحریف گوید قوله تعالی اومن كان ميتنا ای فانیایم عند الله فاحييناه ای ابقیناه لا یرى الا بالله لا یسمعه الا الله
جعلنا نور النبی الخ الباقی الا فی روزی نام یک از شایسته سراج بروز گفته تمام فلان مشغوفیه است من در آن مرتبه ای که
عاشقیت مشغوفیه را در نیجا هیچ منزل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیت لذت است که در رفع این نیست
خطا کرده است زیرا که عاشق متفرق است در بارشوق بسبب این نیست شرک است بشرک خفی دین مرتبه اگر چه از
ابزار است در سیات مغربین معدوم شود و صاحب شهود مثلند و است بکبر یا در استغفار و جلال و جمال در وجه
این لذت بلند تر است از لذت عاشقیت میفرمودند هر که را حجب مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوه روح خود
حصین است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تنهایی ذات زیرا که این از صفات است
کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او با نماند است بحقیقه الحقائق و آنکه انا محمد و است و حقیقه الحقائق نام محمد و هم
ستافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقه الحقائق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تنهایی فانیای هر دو اعتباری
است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه اول بر جبریل آورد و اما در قرآن داخل نشد بسبب
آنکه کلام حق نبود و یا در رعایت غرض مخصوص بکمال بود و قرآن حمید شفا است عامه و خاصه را و هم آنکه خدا تعالی بر نبی
صلی الله علیه وسلم انداخت بر واسطه برین افلاحتیم فی الصوم فاستعینوا باصحاب الالباب و میفرمودند احتمال دارد
که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال مومن و عبرت گرفتن از ایشان توسط باورد نبی را در دفع مکنه فکر
سناش را منحل میگردد و در سخن حدیث ان الدنيا اقیمة من حیفة مستند میفرمودند دنیا مانع است از توجه به
سبب اطلاق تلبس این بخلاف جنیه میفرمودند کذب در اقول آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در

انفال است که فعل مخالف شریعت کند و کذب و الحال است که متکون شود از عالمی کجایی زیرا که صدق حال همان شود
است کاتب حروف گوید ملود از تلون اینجا طور سر تومید یکبار و استنسا آن دیگر بار است یا یکبار چیرت نکشف شود
و دیگر بار چیرت دیگر انفال است ایشال این امور میفرمودند فلسفه طویل و رسن ابریشم که بر کمر می بندند و زبان بپند
مام آب پایی است از علامات هیود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برایشان الزام فرمود بعد از آن
قوی از جلالان این لباس را بر پندیدند و اختیار کردند میفرمودند موجب امکان عبارت از ظلمات غفلت است
که در غنیمت می اندازند از خوردن و آشامیدن و خشنی که از لازم حیات است و از غضب و حسد و نفی و سائر
اوصاف و صیغه اما اینها مقوی غفلت است و موجب جو به صفات و جویانند و سالك چون بفضل الله موجب امکان را
قطع کرد ذات را از و را حجب جو به می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند و هو و آتش و سموات که در پیش انداخته و
نمیستهمین طور سالك را حجب جو به مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب جو به نیز انقضی الاولیاء را مرفوع میکند
میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است به سوی حقیقه الحقایق بلا خطه نفی مانع اگر چه یک ساعت میسر آید و هر که
از ذات حق را ندانست و منظر او را نشناخته در شایسته قبول است میفرمودند مشاهده بهیچ عالم مثال و احوال حجاب
ندارد و همچنین شهودی که بجهن جذب الیه حاصل شود اما بر بقا را این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک
حاصل شود که آن بعد جو به میباشد و بر بقا را اعتماد است **فرمودند** مثال عارف آنست که عشق گردد و آن داده
اشتهاق معشوق است و آنگاه فرمودند با صطلح این قوم حقیقه الحقایق بهم می است عشق در بیان قول اهل
سلوک که دل بر ریاضات از پائین بوقی می آید میفرمودند منصف ارتقاء دل از سفل بعلو آنست که لغرض کند از
سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از اتصال قلب ذی میشود زیرا که نثر این قلب متصل اندر تحقیق قول
شیخ کبر العلم اوسع من الحال و قول بلی سعید حرز الحال اوسع من العلم میفرمودند ستم علم از پنجه است که
و نهل میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیة نزل حال کیفیت مخصوصه است خیر وی از و
انجید و ستم حال از آن جهت است که حال قوی است نکشف شود بسبب بی و علم جو به علوم غریبه غیر آنکه بکلمت
یافته بود میفرمودند روزی دهم که خبی نگریه انداخت و آن گردان از حیاتی بجای میرفت و این از خواص جلیان
و انچه ایشان می اندازد راست است میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در اینجا ملک انجیده می مانند و در

توالد و مثال است بخلاف ملائکه سماویه و اکثر ارضیه مستقیم و مدیون قایلین شده و در باسیات پیداشد و در اجزای
استعدادات آنها خوشبود و بدبو و لطم و لذت و تعب و راحت و تکستن و تنفرق شدن اجزاء و امثال این کیفیات
و الا وجود نورانی بسیط منزه است از اینها آنگاه فرمودند قدره عین و طعم و بوی و سبب قیاس است نسبت در همه اینها
و شامه او جن است نسبت به الله جل و خضر بر و شامه او زیرا که الماد را که مخالف طبع و مزاج را گویند و این مخالفت
و همچنین زیر را از اینها است و غیر او را ضارب با وجود آنکه حضرت جود مساوی الظهور است و هر فردی اگر کسی بغیر او بود
و الف یا سان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و بوی و طعم و قیاس هم چنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بود
مشکل نیست شعری که از قمار است مصهر عرق الزجاج و وقت الحمر یعنی صافیند نظایر که بمنزله شیشه اند و محبوب
مستقیم نیست صفات صفات و در مصهر و ششها و تشکله الا هر چه پس کی برنگ دیگر برآید در صفات و شکل شد حال
نظر مردم ه ه فکانه خاصه و الا قدح پس گویا خمر به بنجاست و اینجا شیشه است ه و کانه قدح و
لا خمر و نیز گویا شیشه است و اینجا خمر نیست هم چنین است مگر آنکه گفته ه ان شئت قلت حق لا خلق و اوله
شئت قلت خلق لا حق به میفرمودند امام الا که از صفات الهیه علم است و حیوة شانی است از حیون امام الهیه است
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام الا که حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شامه اهل است
کا تاجوف گوید علم یا محضری است و مثال تحقق و تقریر است اگر زایل شود حیات زایل شود و حیرت نام اعتباری از اعتبار
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود کسی در صدمت ایشان از بعضی متصور
نقل کرده وی میگوید اقرب الطوق الى الله رقیة الامار دفرمودند شاید مددوی آن باشد که ابلیشیا محسوس اند و
جمله اینها امام و الهیه است تناسب تر است میلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار و تیهی و درینا اسهل باشد و آنکه شامه
این را تصحیح کرده اند گفته او است که روتیه اینها بند میکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جلال حقیقی با و جلال
آفات آنگاه بگویم کرده فرمودند که غن و در بار و تجلی شده بصورت جمال برآمده اگر غن اینها فصد کرده شود کسی سویی ایشان
الغفات نمکند مثل اهل شود و همچون مثل بنینده در کتاب است بلاطه عین که هیچ نظری و لغات می برینک نیست
همه کتاب دایمی بیند که آنکه در عینک حجاب باشد کسی آنجا درست خود نمیدانند و سویی نسایب و نور امام
الغفات نمیکند زیرا که نظر ایشان متجاوز است از اینها به منتهی حقیقی جل جلاله و محبوب میل میکند برین لمیوه العاطفین می نمایند

از دین تعبیه و تفسیر یک طرف هر دو در یک حکم اند و هر چه پیش از این شهود شد از دینی شونوا از سطح سرود زیر که مسافه سرود
از هم گزیده تا صبح شنونده بش نیست اگر منتهی شد به الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و پس و این قوم تجاوز نمودند
از امتثال این امور و منتی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مرتب کثیره متفاوت است چون تقوی و ریاضت
و وصیت شهودی نیست کسی که سیر بران ذات و احاطه و بظاہر مطلع نشده و چون عاشقیت و عشوقیت که اینها مقام خوار
اصل ولایت عامه اند و ولایت خاصیت بخبر و حصول الوجد بسطیه و شهود انبیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات از عاشقیت و
عشوقیت بالاتر است چنانکه انقضای حادثات ظاهر است مجرای از بعضی الفاظ احادیث بحسبیت و بی و محبوبیت محمد
علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقه الامر همان است که گفته شد میفرمودند و در گاهی حاصل میشود نوعی از جذب یا تکیار
کلمه لا اله الا الله بقصود منتهی توحید شهودی و آن هیچ اعتباری نیست در تایل سطح حین القضا همانی آنرا که شما خدا میدانید
تزدیک محمد است صلی الله علیه و سلم و آنکه شما میدانید نزد یک خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه و سلم مرت حضرت
وجود است و منظر اتم وی است و حقیقت محله تفسیر اول و جامع تعینات و منظر اتم است و همه از روی ظاهر
باین اعتبار چنین گفته است والا حضرت وجود مساوی الظهور است و هر هر چه و کما لفظ با وجود وحدت منتهی از قن
عبارات است میفرمودند و فافش آن نیست که نفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس بنی نبی که
قصاب چون قطع لحم مشغول میشود و جهاز به متین نال مشغول میشود و ایشان را در حالت توجه بسوی خود و مشغول بنیت
میفرمودند و جذب که بقوت توضیح حاصل نمیگردد و دران ضعیف القلب قوی القلب مساوی است بصورت منتهی یا
بخت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند و در روح انسان قوی هست که وی لوح منیبات است چون نبی
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک حی در آنجا نیست بعضی تکلیف نیز با نیمی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد باک الیام
حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان بدان مرت میرسد و مطلع میگردد و از آن بر چیزی پس اگر خیال آنخی را
بصورت مناسبه تغییر دهد چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آنرا کشف مجرمانند و اگر بصورت مناسبه تغییر او چنانکه
اشغال او بعلوم خیال و بصورت شرب این تمثیل گردد و یا اشتغال او با زبان فخر در رمضان بصورت تخم بر فروح و فواده
مردم تمثیل شود و این محتاج تاویل و تفسیر می باشد و اینرا کشف نخل میگویند و گاهی روح نایم بعلوم خیال میرسد نه با قن
این صورت و تغییر برای بنید گاهی شکل اشکال بسبب غلبه طایفه یا شایسته چنانکه نیمی چون قبل نوم آب خور گاهی بنید مجرور

چون بادیان غور و اشتغال نرخی بنید و این همه صفات اسلام است آن را تبصری نیست ربوبی الغائی نه و جبرانی
 که وقت رویت رویا و سطلیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رویا نزدیک لیں جبر و حالات را نمی که باطل و متکلی بود و این
 متعش بود و ایند و مثال این امور نیز که انقباض کند و بعضی اوقات بی وجود شراط و وصل این قوت تدبیر میسر می آید
 چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود و علم عیرو یا سنبط است و کتابت است و این فن را کتاب طبعیه میگویند و آنکه کبریا و علم
 حقیق صادق و این سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند رویا را بی را اگر چه فراوان کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله
 یا اشتباه که بسبب از دعام علوم و اخبار و قوه قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی
 سهیل است که در درونم برای مطالعه بعضی مغیبات و عیبر میشود بروی رجوع در دل سلحت و اضطراب میکند مردم
 گویند که بروی نبی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان متعرق میشود و در راقبه و انبساط شکل میشود و میفرمودند تحقیقت آن
 حق را بجا که قرب و محبت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای انبساط اند و نوعی از سافت انباشت
 کنند لیکن خدا تعالی برای تنبیه مجربان که ویراد و در و خیال کرده اند بجهت غرض بیان فرموده آنگاه فرمودند و ازین الفاظ
 مذکوره قرنی معیشتی و احاطه است که در تلج و کسب واقع است یعنی تجلی باین صورت در بیان مقوله قوم که نقصان تحقیقی است
 الهیات میفرمودند یا ایس الهیات را وجودی متقل هست تا ویرا اقتضای باشد اگر اقتضا بجهت حضرت وجود
 راست نسبت باین الهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و این میفرمودند و علم
 نسبت علوم توصیف بمتناهی است نسبت دقیق و علم توصیف نسبت وصول و نه و نیز که دقیق است نسبت به تنف
 بعلم توصیف بقبل وصول لذیذی نماید یعنی که اگر با قوال نشاط و حکایات او متوجه نشود و بعد حصول مطلوب بقل اقبال صوفیه
 تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله باشد قصصهای است از نزدیک خود بصداح بمرم میگفت میفرمودند و از علم با
 انکار اولیا و الله شرکت مکان است که در یک محله یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاشر باشند و شرکت
 است که آن لی از انخوان باشد و علم غالباً متعقد میشوند آنرا که علم بسیار دارد و عبارت بسیار کند اگر چه بر او عجب باشد و آنست
 نظر کردن است بقلب عبارت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیام علیه الصلوٰه و السلام بشدت بهشت فرمود
 صحابی در عقب او رفت و تحسین تمام کرد و در اوفال کثیره یافت تحقیق حال از او متعقد کرد و می گفت اگر زمین تا آسمان
 به جوش در آید و زمین را نیز بطل باشد و در ملک من بود و یکبار حلال کرد و مخزون نشوم بقدر آنها چنانکه سر و نشوم و جود آنها حلال

آنکه مقصود تخرید دل است از اسلوی الکر این صفت بدست آن قلیل عبادت ویرانغ بسیار میسر و آسان است که صاحب
مصادق را بر طوایر شیخ نظر نماید که در بیان صفت دل طلب بی نوم تلین فی التماس میفرمود نظر همدین انسان در
شتاب روی بود و باطن او خوار و ضعیف بر عکس این می باشد و چون شحم این قلب منور می گردد و قلب منوی را
معنای حاصل می شود و هم چنین بسبب کثرت جوع و سبب کرب و محنت شحم کلاه میگرد و در فتنه صفت و میوه چون غضب
شهوت پیدا می کند میفرمودند غالباً ظهور خرق عادت و حرمت است در کمال محبت عارف شود و وصول است پس
مگر آنکه از این حالت متمثل کند پس ظاهر شود از وی در این حالت هر چه خدا خواهد است باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه
نیکمیزد زیرا که این نقصان است اگر نه بر این راس ندانند که تراستی گردانیدیم یا این شود که خاتمه تو بنحیرت بر تپه
بانیها انصاف تو بکشید و نفع حال که طالع جمال محبوب است بر جلال با قدم آن نیکمیزد از وی میفرمودند لاک و جن
توانند که بر هر کس که خواهد شکل شود لیکن انفس ایشان در این حالت باقی است جلال خویش جبریل مثلاً استقر است
در مکان خود و نه بجز در مسالت پناه علیه الصلوة والسلام و صورت و حقیقت توحید است و اگر عارفی خواهد که جن را
بگیرد و هر کس که است که توحید شود بهمت بسوی شکل می بیند و اندر بدن از این شکل الا آنکه دی جلیها می کند تا به خدا
آن توحید بنور اندر مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر بدن از منصور است لیکن
کاسه سوره شاه را بجانب صوره سگ میگرداند و اگر عارف باین توحید شود و نیز نه کند و اگر لیکن متوجه میشود و بصورت
سگ که کجاست پس فتور واقع میگرد و آن جنی بزرگ دیگر می آید و بکذا میفرمودند و قرار است سوره فاتحه باین وضع
که تخریط را با اول جمله ضم کند در یک نفس تا یک نغمه هر روزی چهل مرتبه حاصل محبت را از بعض عرفا منقول است
و تفرق خدا تعالی فوق کل ذی علم علیه میفرمودند و علم صیغه مبالغه است یعنی کثیر العلم و آن بحمد الله تعالی و دیگر نیست
پس جمع شد یعنی بغیر تقدیر استثناء و کاتب حرف گوید این دفعه و غنی است تقریر و آنکه شما میگوید که بالا تر از شهود
و جدت مقامی و ملی نیست این آیه متقصد است که فوق هر علم علمی است الی غیر النجایة و تقریر و آنکه اینجا استثناء
مستند است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علم نام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت او است اگر چه
بجهت رتبه و دیگر معنی باشد و الله اعلم هر بیان قول شیخ ضعیف طارت العبارات از میفرمودند طاعت العبادات زیرا که
آنها از اعمال ظاهر اند و نیست الاشارة یعنی آنکه متعلق بظاهر اند که عالی از باطن است و مایه نفع از افعال العبادات

یعنی نفس اماره از قوافل ظاهر و حال نشد الا که تحقیقه صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحه ترک کردیم و دست محبت
 اختیار کردیم پس حال شد و از وصول بحق بجان حاصل کلام است که گفتا و نیاید کرد و ببارت و اشارات لسانیه
 پس لابد است از توجیه بجناب اقدس و بصفت خشنوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع منحل حال او نباشد تا آنکه حضور
 مشاهده مستقر گردد و کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک غیر محمول است بر ظاهر آن راه سبب تیره که در صورت
 کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات نمره طاعات اند و پس در حدیث الروح ملک سبعین الف وجهی
 فرمودند احتمال دارد که ملا روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملک است احیاناً از وی پاک تعبیر کرده میشود و کاتب حروف گوید
 روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خطیره القدس است و هم روح حول آن مثل صورت جسم معنی گویم
 ملا و از روح الارواح مثال نوع انسان است که جمیع ارواح از وی مشتعب میشوند و تحقیق لطائف است
 فرمودند که روح را اسما مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تائیل حدیث
 که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مضر بن علی دعا کردند اللهم اشوح لی حدیثی و لیس
 امری و اجعل لی وزیراً من ابلی میفرمودند که ملا و است که واجل لی وزیراً خاصاً من اهل زیر که شیخین
 صدیق اکبر و فاضل عظیم و ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل در آن حضرت بودند و بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه صل
 لیت ربک قال ما کنت اعبداً رباً لاه فقال السائل کیف دایت فقال لم تره العیون بمشاهد العیان
 و لکن رآته القلوب بجهات الا یقان کاتب حروف گوید عرض از این توجیه آن است که این کلام نامحرمی و توجیه
 و دنیا بوجهی که سابقاً تفسیر شدست ملا و عیون مقتضیه شبهه و الوان است نه عیون مطلقاً میفرمودند که عیون
 دنیوتنه که مقتضیه شبهه و الوان و اشکال است او را ندیده بل حق البقیس دیده شد آنگاه فرمودند علم البقیس است و الا
 برویه دکان بر وجود و عین البقیس رویت ندارد است بجهات حق البقیس علم ندارد است بجهات حق البقیس علم ندارد است
 و نشود در حق البقیس معرفت اسرار بطریق استماع مطالعه کتب علم البقیس نیست علم البقیس نیست که کشف بر وجه غالب آن بود که احتمال
 آنی البقیس عرفی که اطمینان و طوطی است مثال این حاصل میگردد و در قول منویر العارفان که میفرمودند که عارف است باطنی و عارف
 لیکن می بیند بگو قد حق و جل و کم و پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و بخلاق بجهت صدور هیچ نظریست اما و اصل باقی راقبت
 و اوه اندرگاه خواهد بصورت تهر بر آید چنانکه کجایر بادشاه بجهت عارف کامل سواره در آمد و بر گفتار این ارباب نیست که

گویند گفت ما فقیر از بسیار دیده ایم و هیچ کس تاثیر نمیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب و دید در همان عت
 اسپا و کشی کرد و بر پایستاد و باد شاه بر زمین افتاد و بگرد گفت این کار برای آن کردم که مردم قرار را متعذر اندازد
 آنکه بعضی کل با وجود قدرت با شال این امور لغات میکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القصات و
 حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و در آن تصرف نمی خواهند شیخ عطار قال خود
 را گفت نه ترک بچمن ترا خوب نیست اسم بهر زنجی که می آئی و سر خود را بست و داد تا بهرید و ترسیدن ازیں انوشیروان
 نقصان نیست آری در وقت تنزل نظاهر قهر را مقابله نباید کرد میفرمود و ملاحظه است در تجلی ذاتی از مشاهد انوار
 موجود و وجود خارجی نه علمی و نه یهودی یا جمعی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت
 موسی را اتفاق افتاد و قتی که در صورت ناز تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فاعبارت از نفی غیرت است و بقا
 عبارت از اثبات عینیه است بطل گفت گوی خطا صریح کرده شل او شش است که او را پنج پسر در خانه باشند
 و او سه در بر تنها سیر میکند در آن حالت و دو ساق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و بزبان میگوید که
 ای پسران بیایید و این ساق را دفع کنید پس این حضور جمعی او را نجات میداد و از خوف و همن نمی رانند اگر کسی
 نشسته شود و دست تحفه آلب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیره و لیکن آشامیدن
 او را تیسرین باید هرگز تشنگی او نرود باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن
 کیفیت حرارت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقوان فایق آمده او را
 از اینها هیچ نفی نیست همچنین آنکه بتوحید بسی گفتا کرد و اثر شرک نفعی نهند در دل او باقی است اینها ویران نفع نمیدهند اگرگاه
 فرمودند آثار تجلیات مذکوره حال نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بر میدهند
 و او قسم میکرد و از هر گشت می آید و بر دار کشیدند و انا الحق میگفت و بسوختند و از راه او انا الحق سر نیزه نمودند
 سوزند بریانند افتند از انجا انا الحق شنیده میشد انیمه برائی نیست که وی بتوحید رسمی گفتا کرد و مگر بتوحید عالی مشرف شد
 آنکه فرمودند توحید عالی را انا را نداند از ذاتی ظهور او موجود و وجود خارجی است و رتبه نورانی و ظهور آنرا چنانکه حسین بن
 منصور ظاهر شد و در صفات مشرور و خضوع و انس سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن بر حق و دوم
 میفرمودند از مجذوب و اصل خلاق و کشف غالباً صادر نمیشود زیرا که وی متفرق است در وحدت ذاتیه و

با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و شل مجذوب است اگر تشنه را از شهری به شهری در هودج شتر نشاند بهر نزد
 مطرح و بادی باین منع مطلع کنند و اگر از اسامی قری که برانها مور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که تفصیل
 هر مقام مطلع است آنگاه فرسود مجذوب و اصل اگر کشف کائنات را خواهد داد سلوک باید کرد اگر کسی بدعوی این
 باید کرد و معرفت ذات و صفات انفسانه نماید تا حقیقت کار روشن گردد و لا تشیخاں برای گرمی بازار خود این کلمه است
 آفرین کرده اند و میگویند که کرامات غیر سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد و آری این سخن راست است به نسبت عرفان
 و اولین و این مبالغان را معرفت ذات و صفات و شیونات بوحیدالی نشده از ایشان این دعوی مسوی نیست
 و تحقیق مشرب محسب الله اله بادی صامب تسویه میفرمودند که وی از ذات مبداء قائم بنات مقام بشیونات اراده نکرده بل
 که از معقولات ثانیه است اراده کرده همچنین از وجودی مصدق که کون حصول است بخوابد آنجا که میگفت ذات الحق لفظ
 معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول سنائی و موجودیت
 چنانچه ملا جلال و دانی هم آنرا که بهما شبیه تندیب است نقل کرده و در وفیت که مقابل موجود گویم لازم نمی آید که معدوم
 مطلق باشد و آنچه تباد را از لفظ موجود است که ذات الوجود پس اگر موجودی که وجود او زاید بذوات نباشد از این لازم
 نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود بنفسه این خود هیچ است و موجود پس است پس لفظ
 معقول در برابر موجود بنفسه گویا موضوع است و اصطلاح ایشان چنانچه شیخ البرقدس سره و فتوحات در باب حدود لفظ
 معقول آورده اند و از این لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تملک پس لفظ معقول گوید اصطلاح ایشان
 موضوع است برای موجودی بنفسه موجود است من فیدر مدخله الخیر و حضرت محب الله قدس سره و در تسویه این لفظ
 اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه غایت الله کبریا وایت قدس سره که برای رفع شبهه
 نوشته ام معقول محض و ماهیه محض و وجود محض کما ان ذات زید هو الحيوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن افراد
 و نیز میگوید افراد انسان من زید و عمر و و بکر و خالد و غیره منزه مابه اشتراکهم و هو الحيوان الناطق
 الذی هو من المعقولات الثانیة فکذا ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود
 ظاهر مستتر است از قیوم جل شانزه و این ظاهر معتقد اند بوی در رنگ فقط تصور صنوعه از شیخ باین شیخ و آنچه وجود
 و مشود است حق است جل شانزه و خلق طلسم معقول است زیرا که عالم ملام طوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق انهم

حضرت وجود است از قول خود حق منقول محض اگر مراد داشته که عقل مکنه حقیقت او میرسد پس این قول باطل
است که گفته و حسب این عقل ادراک تواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق
بیمینی نشانده است پس کفر صریح است که مودی بیهیبه هر چه باطله میگردد و اگر اراده کرده انچه غرض شیخ اکبر است
که ذات بحت اعتبار الیقین منقول محض است زیرا که خلوص از کمالات و عدم متین و سهیج در فرض عقل
نیست و اگر چه موجود در ظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این ظاهر بوسیله متفکران باقتضا تحقیقی و بحقیقت
نسب ذات و اعتبارات و معانی باو نیندیا اراده کرده که ذات حق محسوس مجربین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تفسیرات
او با یکدیگر ازین ارادت از اول خطبه و اوصیلح حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بكل ما وجد و گفته
الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودن حق نام حضرت وجود است که مشهور فی الخارج است و باقی بر صرافت
خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال و غیره و الان با ما باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است
و اشکال و صورت فانیه است که از صورت بصورتی تبدیل میشود پس ناقص اضافیه چون کفر و فحش و قاذورات
و غیره و اگر چه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بجهت درجه عقل نیست بلکه اوصاف عالمند که اگر چه تمام کل حضرت
حق است زیرا که الریوسم کفر و معای او نباشد از ثجا موجود شوند و مخفی تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی از
تجلیات بصورتی که از اوصاف حضرت وجود و شبنم نیست که تجلیات اوصاف او امو اعتباریه است زیرا که
هم نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در اینها پهنه نموده است میفرمودن کلام متعرف رسمی مؤثر در
قلوب نیست بخلاف کلام عارف تزلج عارف متعرف و میراث مثل مباحثه بی الله علی السلام و ان
او با کافران است و متعرف را طاقت مکامه عارف نیست بلکه از وی است که نیز میفرمودن در طریق برنگاه
سرخ حجب است و مبارک این محبت و اتیه است که کونین را ترک کند بحدی که ملوک و اعیان و جمالیات دنیا مبتلا بکافران
و دشمنان و اخوان شیطانی بنظرش در آیند آنگاه خدا تعالی متبته ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا خلوت و شست
از خلق است و احیای لیلی در مراقبه آنگاه از خود فانی و مجذباتی گردد و بعد از آن کثرت مشاهده وحدت از فزونی
نشود و جلوت خلوت گردد و دو نوع قفله و چشم بعینیت بجل غیبت از یکدیگر گردد و عقل منظم را فایت ادراک آنکه معلوم
را از صلیب کمال چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه شناسد و میفرمودن متصرفه

جاء بلان مضمی کلام صوفیہ علیہ نازلند گویند طوطی در منظر مثل طوطی در کائنات بازید در مایه مختلفه است
 شک نیست کہ این قول بجزئی محمد و مسابین از منظر میسر شد حاشا اللہ عن ذلک آری بعضی سلفہ بر
 تفہیم صحیح این اشال این اشال اختیار کردہ اند فلطیت عالم نسبت خدا تعالی بسبب طوطی است در مرتبہ ثانیہ
 نہ آنکہ مسابین باشد و رنگ نعل شجر کہ بر جدار اقد تعالی اللہ عن ذلک در منی بیت مشہور جو توفانی شدی
 زوکر مذکور ذکر خیمہ کہ گفتہ اند آنست میفرمودند فانی را عجب ای کانیہ نغنی نشود و لہذا بندہ کو خفی ناسیدہ شد
 می فرمودند اہل شہود از حیرہ و عقرب و فیسر و ذوال نمی ترسند و لہذا بعضی کاہر نفوس خود را امتحان کردند
 و در بر کہ آنجا سباع بسیار بود و طعاصم و آب یافتہ نشود و انداختند چون بخاطر ایشان هیچ خطرہ نیامد و انستند
 کامل شدہ اند کہ آب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنی در وقت قلبہ یی وحدت و اشتہا کثرت و الی
 بعض اوقات ہمزگ سارناس اند و زایل آنچہ نقل میکنند کان الشیخ عبدالقادر محیضہ اللہ البیاد و الاولیاء
 میفرمودند و سے فی اللہ غمہ و اہل شہد بقیقہ روح کہ در ہمہ داری ساری است پس گفت از آنجا کہ
 انبیاء و اولیاء ہم از آنجا گویند پس اینچہ بتسلح این نوع تبصیر کردہ شد و تفسیر قولہ تعالی و اذا قرأت القرآن
 فاستمعن یا اللہ من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنی تبرے کن از شیطان و در شہادہ شہادہ با کثرت
 قرآن دل متوجہ سولی باشد و متعرض از دنیا و عجب و بحقیقت ہیں تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ و اول
 قصہ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چل روز از مردن او را بر آری تا خبر دہد از عالم برزخ منینر میروند
 ہر کہ بمرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی کہ قابل تجزی و بعض و خرق و التیام باشد ممکن نیست
 لیکن رجوع او ببدن مثالی کہ قابل تجزی و خرق و التیام نیست جائز است بحدار روح و بروح اجساد
 و شخص اعمال و اطلاق و طوطی بصری سبب مشاہدہ ذوات مجرودہ در شب بلج جسمانیہ چون مثل جبریل و میکائیل
 و گنجی شکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ حضرت از ہمہ نیز گماستہ عالم مثال است نفوس کاملہ انسانیہ
 دار دنیا نیز اندک باشد کمال شتی متکمل کہ در دو عالم از بطریق اولی ازیر الہی قوت بسبب اتقان جسمانیہ زیادہ تر شدہ است بلکہ
 رجوع ببدن مثالی است نہ عنصر و کتابت حروف گویند کہ عود بدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت است ہر جا کہ
 بطلاق اتفاق کردہ کتابت و نگاہ بجز نیست کہ انیکہ اہل عالم مثال باشند بطریق اولی ازیر الہی قوت بسبب اتقان جسمانیہ زیادہ تر شدہ است بلکہ

می فرمودند پیش ازین بیست سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت و انعام میگذاری ترا رحمت کردیم
 و اگر رضا مایه بجوی از تو انسی شدیم بگنیم باز نداد یا عرض من امتثال امر است و بس اما حالا معامله دیگر است آنگاه
 فرمودند الصوفیة عبد الطوار احرار البواطن می فرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن
 خدا تعالی بر ایشان عبودیت را قایل میدارد و بکلام ایشان از نفس بل روح نیر خلاص اند قبلاً چون
 زنا و شراب خمر التفات نمیکنند و نادیده اعتبار نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر و لو کان بالله
 میفرمودند عبودیت مقتضای اثبیت است و لهذاشان اهل شهود عبودت آدم باقامت حضرت حق و
 تصرف و پس بقید بعبادت عبودیت کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان -
 عصبه الله راس کل خطیئة زیرا که محبت مقتضای محبت محبوب است و اثبیت خطیئة است فوق همه خطایا
 پس هر که تجاوز کند از همه خطایا رسد محبت خدا و چون تجاوز کند از این محبت برسد بمرتبه شهود و کاتب حروف گیر
 حاصل کلام آنکه عبادات را حادف و ستانف همه می کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اول
 حضور و ترک ریاء و سمع و عجب است بعد از آن آنکه عبادت بجهت خدا میکنند نه بخوف یا طمع جنت بعد از آن آنکه
 بکل وقت حق غرض جل کنند نه بکل وقت خود بعد از آن مرتبه است تقوی که فهم عامه و در اینجا بجمعه
 حضرت ایشان اشارت باین مراتب است نه تساهل در امر عبادات معاذ الله قرینه این معنی آنکه حضرت ایشان
 چندان مقید بودند که هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمیشد مالم آخر العمر و قرینه دیگر آنکه میفرمودند
 اداء اینیا بر ظاهر اعمال را منافی حیرت ایشان نیست از قیود تکلیفات که ایس اقامت حق است بر ایشان
 اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از هر مرتبه سخن اراده کرده اند که در انبیا و بوالهلم موجود است در بیان قول پیرایه سه از نفسی
 و اثبات بر صحتی است کلیل گفته در این ملامی است و این دو چنانچه در اخبار و تفهیم اثبات موراجایی است میفرمودند
 اهل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که مثبت و مثبت یک باشد مشوق و عاشق بهر سه یک
 است اینجا چون قول در بجهت بجهان چه کار دارد و نیست نفی مراد سلوک را الا برای نفی توهم غیرت چون
 این توهم نفی شد منفی بین ثابت آمد و لفظ نه موراجایی است کنایت است از بهالهدات و طرقت
 او در بیان آنچه خواهد نقض از بعض سلف نقل کرده اند که توحید که چه تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفاتی و اسما کثیره از نظر عارف مستتر میگردد و در وجود ذات مطالعه نمی کنند پس این گونه تنگ است
تا بعد بقا و احوال کثرت احوال و صفات در وجودت میسر آید و اینجا بسته تمام است پس محال کلام کند
اکتفا بر جنس و حدت کمال نیست بلکه کمال توحید و توحید کثرت است در عین وحدت در بیان صوفیه به حدت
الواجب اظهار الانشیا بعضی از حقیقه الواجب بگوید که احد میفرمودند از طهرتیه با اعتبار آن است که وجود و شهود
در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و تعین همه امر اعتباری است و عدم علم از کمال
از آن جهت است که مخلوقات در مرتبه خلوقیت می فرسند نبی او را به نبوة خود می شناسند و ولی بولایت خود
و نه زاهد و عالم نبرد و علم خود و لیکن بعد از انقاع عجب اسکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته می گردد و
کما قال علیه السلام عرف ربی لا بنفسه و اینجا منتهی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیوانات
او باشد و این در دار و دنیا محال است از آنکه هر یک بنظر عین واحد است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی
برقی آتی پیش نیست پس در آن وقت متوجه تفصیل شیوانات نخواهند شد در توفیق معینه ذاتیه با حدیث ان الله
سبعین الف حجاب میفرمودند و در قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب اشغال بود به قرب کلی بخیر
توان گفت اگر چه و از کلیه خبریه تعالی است نه بهجت اقرب از جمل برید آمد و بعد از اعتبار است بسبب کثرت
حجاب بهمیه انگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بنظر صریح حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن است پس
و معمول ممکن محبوب که بصفتا تاثر به قاصه تصف است بسوی الله که تصف بصفتا و صبیبه مؤثر به است پس
خالقیت را ذات بقا و قدم و غیره با صعب الحصول است بسبب کثرت شوازل لیکن آنکه محبوب است پس
آسان میکند بروی حصول چنانکه آسان میکند بر بنده بنی وجود که در میان شش حجاب کثیفه اند و اینجا بحجب منویر لطیف
نیست و الا و تعالی محصور بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد از این عدد بیان کثرت است نه تحدید در میان
منتهی قول خوابه نشیند بی سیر حقیقه می توان بر و اما بسیر معرفه و علم می توان رسید میفرمودند چون شش حجاب است
کوه عارف طلوع نمود حقیقتی که کشف گشت اما بسیر معرفت علم منوط است بمعرفه جمیع شیوانات و این
محال است میفرمودند بسبب کثرت مردم صوفیه آنست که از ایشان مشخو نه که وی تعالی وجود مطلق
است و نمیدانند که وجود را مطلق ایشان یعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات

من حیث الذات یعنی اعتباری بخود نیست نه طریقه نه غیره نه موصوف و نه مخصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول
 صوفیہ کہ کل شیء ولی ولا عکس مفہوم خود ولایت مطلقہ حیثیت شرط نبوت نیست مکن است کہ کسی در محبتی مجبوریہ باشد
 خدا تعالیٰ اورا بنیوہ تبلیغ شرف سازد آری کل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایت مطلقہ بنیوہ تبلیغ چون حضرت
 پنا مبرس علی البقر علیہ السلام و سائر اولو العزم در بیان معنی قول باینریضت بحر قنوق الانبیاء بسالکہ مفہوم خود
 استماع اولو انبیاء اکل است زیرا کہ وہبہیہ محضہ است نکاد زینہا یضی و لولم تقسسه فالین ایشان را ببدل
 شہود و شہادت اند و لیکن برہی حکمت ارشاد فرمودی آرد خدا تعالیٰ ایشان را در مقام شاہدہ پس معنی قول باینریضت
 کہ وقفوا بعدا کوخض مراد از خبر شہود و وحدت است و از سائل شاہدہ میفرمود و نہ علامت حصول توحید
 است کہ سالک تدریجیت را ترک کند و حال شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب خار ب و اندیو دوی
 و انعام نیم را حضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات است کہ بالغ سالک تعہد گوش را و بیندہ
 تعہد چشم را چہرہ و ادنالا انک لہو حضرت وجود و توحید و تفسیر مورت ثنین صفات و تفسیر آنها است و چنانکہ
 کسی سربان و جریان بحر را و نہ را جدا اول شاہدہ میکند او را لازم نیست کہ بر لالی و در در حیوانات کہ در بحر اند
 مطلع شود و چنانکہ می بیند کہ سمیع و بصیر ویر منظر است تعالیٰ لازم نیست کہ مطلع شود بہر جمیع مسموعات و
 مبصرات زیرا کہ این از خواص واجب است تعالیٰ بقدر در بیان حدیث ما تقرب الی عبد الحب الی
 مما افترضت علیہ و لا ینزل عبد یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعہ لہ و سیفہ و مود قریب فی نفس
 و توحید است کہ بیگانگی حق تعالیٰ و انحال او ایمان آرد و انکہ یکس مؤثر در عالم و قیوم جزا نیست
 نہ کہ این ایمان حاصل نکند و آخرت ما خود خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید است
 کہ سعی کند در رفع حجب و این قرب فعل است اگر غیہ آنها حاصل نکند مواظب نخواہد شد برین تقدیر معنی حدیث
 است کہ یکس مقرب نکرده است بمعرفت حق ثبیل آنچه قریش نکرده سہ بر ایشان از توحید اجمالی زیرا کہ ہر یک
 او خواندہ مترتب است و بنہدہ پیوستہ سعی میکند در توحید الفیضی بہ رفع حجب بر تاملات شائستہ میخیزد
 توحید بہان خباب اقدس تا انکہ خلعت تعالیٰ اورا از خودی او بر میگردد و دوستی عبارت ازین است و چون
 انہی کمال حاصل شد ہرچنانکہ اوقات سے مانوڈ شدہ بود و حنات او نیز برگزینہ شود و انکہ نہ نعمتے کہنتہ

که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش نور
است کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود منقصری در وی
باشد همچنین جمیع لطافت و خارج بوجهی که سابق بود بعد توحید نیز مستند اگر بعض آثار ظاهری ظاهر شوند اما حال آن
از متعوله تبدل صفات خواهد بود آنکه میگوید ذات نیز فاقد سبب و ذات خواسته که در فاعلی که متعبر نزد یک قسم
است گرفته میشود فالتراع فعلی میفرمودند هر که در اوصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی
باقی است و حال آنکه بکار و حزن از ظاهر میشود بلکه گاهی در رنگ سائر محبوبان میگردد اما صاحب حق بتدریج
و سه بنایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب
بکار و حزن میشود صفات و شدت بهمیه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پیدا می شود و وصل عرفان صورت
نگیرد و آنکه پیش لطیف حقیقت است پیوسته در انس سروری باشد و تفسیر قوله تعالی والصلوات
الاحسان لقی خسر الا الذین انعم الله علیهم و هم یقرءون الذکر و یؤتیون صدقات و یسجدون و یسبحون و یسبحون و یسبحون و یسبحون
غیر تیره و اثنینیه واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سلکین چیست فرمودند نه
اثنینیه و نه تیره و نه و احدی و این علی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبداللہ کھانی که از نشان آن عصر گویند
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده از فوق او گفت چیزی است پس
غافل فرمودند سالک چون بوجه مضاعف وصل شود کثرات از نظرش متغی میگردد و بعد از آن متزل میکند و وحدت
در کثرات مطالعه نماید و این متزل است نتوان گفت فوق توحید است پس در اعبادان فریاد و دلایلی
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رویت جمع و ذره اول از کثرت خواسته
است و آن نوعی از سکون و فایده است آنکه شود و وحده مضاعف طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انانی
علی لطائف است و تکیه صاحب جمع الجمع وحده و کثرت هر دو را می بیند و تیره و وحده مضاعف لطیفه آما
و تیره و تیره کثرت لطائف سافله اند پس حقیقه علی مقالات همان است که در کمال
در بیان آنچه در شجاعت از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن است واجب است و در اثنان
که واجب بین ممکن است می فرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول متلذذ حصر واجب است

در صفات امریکانیه و مستثنائی که آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حق تعالی بجز واجب نیست میفرمودند
 در هر دوره چون خداستحالی می خواهد که شئونات را خلق فرماید نخست مثل آنکه از باب انواع عبارت از دست خلق
 می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود و در نظام مبدع
 خلق اروج بعد از آن باقیم میماند بعد از این دوره تنفی میگرد و حتی ارجح نیز فیاضی بعد از این دوره تدریجی که
 خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدین بر طول
 مدّه محمول است یا اعتبار آنکه خداستحالی سرمدیت پس از پنج بیت که ابد و ازل بر وی منکشف شد خود را
 سرمدی می دانند کاتب حروف گوید منخای کلام پیش این فقیر است که قیاس حقایق کل پیش از ظهور مثال
 انسان است و آن قیاس اشتقاق صوره صرف تحقیق الحقایق است بهیچ وجه در رباطه همان باشد و در مرتب تنزل از
 و آن اشتقاق را راده قدیمه واجب است بر او تیان و بر ترتیب نیند بخوم که در حدیثش شوند فیکر که هر بار تبدیل شود بخوم همان
 باشد که بودند و الله اعلم بر بیان حق تعالی که العبدان و ان رفیع الربان تذلل میفرمودند اگر چه بمرتبه عالی ترقی کند خارج نمیشود و از مرتبه
 عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با معرفت و اطلاقی خود است اگر چه
 در نظام ظهور نمود است منخای کلام پیش این فقیر است که چون خداستحالی تخیلی فرماید برای شخصی یا برای
 انسان اجمالاً اگر چه آن تخیلی بقدر تخیلی که باشد سلطوت و تسخیر و تهر و جوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا
 چند با علی مراتب رسد افعال و تا اثر امکان در وی هویدا است والله اعلم

تذکره پاره از کتب و کلمات مسووت حضرت ایشان

شیخ عبدالعزیز بن محمد احمد سهروردی که از مشایخ مشایخ آن عصر بود و بدحضرت ایشان نامه نوشتند در آنجا فرمود
 بود ثم الرجوع من مکارمکم الشرف لیس ان لا تشبهوا من دعواتکم الصالحه فی اوقاتکم الرجوع فان
 الامور صعب و فی الطريق تعب و رعب قال علیه السلام و ان اما مکر عقیبه کؤد شعیر کیف الوجل
 الی سعاد و دونها یقلل الجبال و دونهن حتوف الرجل حافیة و مالی مرکب و الکف صفر الطریق
 مخوف و عزیزین شفق من آنچه سخن حق است و گفت نباید و آنچه از غیر حق است چندان گفت را نشاید

پس سخن کوتاه باید والسلام به حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین پنج فقره فرمودند و به الامور
 عنایت نامه شفقت نامه رسید رابطه صداقت و یکتای احکام پذیرفت چرا که الله سبحانه عن کریم
 و اوصدکم الله عز شأنه الی مرابکم مرقوم بود - کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهم
 حتوف و الرجل حافیه و مالی مرکب و الکف صفر و الطریق خوف و انتهی الحقی که وصول به جاد و
 زائیه مطلقه بالاطلاق الحقیقه بتسلیل کتبش بر عبور شواحق جبال اعتبارات محضه اضافات و بهر غیره عالم
 خلق و امر است بمنجین صعب الحصول است زیرا که اساک تحقیقت خود را بدین خوف گردانیده است و تساهل
 و مدارک خویش را بدین مفتی ساخته و الا الحقی سبحانه فی الحقیقه من الوجه الخاص اقرب الی العبد من حل
 الودید کائمه طریق و موصوف لا مامون و لا یخوف لا یسمع ثمه رجل حافیه و لا مرکب و لا کف و لا
 ای حال با ذمه مسکن لیس له ظهور فی الناس فسیحان من اجتناب با تهاوی نور و اختفیه با استخفاف ظهوره
 توهمت قل ماء ان لیلی بترقت و ان نافی البین یا بمنع اللثما و لا تحت فلا والله ما ثم مانع
 ان عینی کان من حسنهما عی و و پرده برخاست تا بدیدم دست باد دست کرده و لغوش
 شناسد حدیث این مل است که ازین باده کرده باشد نوش و رباعی و غنی بی منی قبلی فغیت کما غنی
 و کما غنما کما نواختما کما و روزاں تو بودم و نمیدانستم شب با تو غنوم و نمیدانستم بچین بودم و این که
 جمله شمع من جمله تو بودم و نمیدانستم نوشته بودند که کچھ سخن حق است در گفت نیاید ظاهر امر و
 گفت نیاید بیت قصور فرما شمعین و گزند سخن اگر لفظ است عین گفت است و اگر نفس است فما من عین
 الاوله بیان و و هم کبیرا که کمر هر جهاں سلسلے دل و کشت با تو پیل کی سوا و کون لاوی بل
 و السلام علی اهل الله الکوام چون نامی شیخ عبدالاحد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستاد
 و در آنجا شواهد معوت حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

مکتوب شیخ عبدالاحد

بسم الله الرحمن الرحیم
 علی عباد الله الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه

والمطعم رسول الله وورد و یافت بمطعمه آن بهر دو در گردید بانی بود برادر و قاضی کتابی بود مسلط با معارف و خاتون
عبادت نگینش بود اشارت انوشیروانش بخشش و بخششهای همه بزرگ بین کرده بود و فرستادن سخن خیر که الله
سبحانه خیر الخیر و ملاصق احسن الضعفاء مرقوم نموده بودند که وصول بسعادته و تائید بهر تسلیل معصوب بحسب
است والا فالحق سبحانه اقرب الی العبدین من حبلى الورد قلت هذا فی الوجود و اما فی الوجود ان فی حق
حظه الورد فی راء الورد و راء برگ بزرگه یا ناله غمید بیرونه کاین کلی ما بنیاد از ترک زنگه از آنجا
منسب و در زنگ تسلیل در راه است و اثبات مانند فی از آنجا کوتاه و لا دهر و از سرای روزی باری بازگشت
کیسه تی به پست نمک شکم کم بزرگایه حیوان جهان به چکه اکیس که من بهی طعنه بهر بهر مانده و عطار فرموده
باین همه نزدیکی جانها چربے دوری و در عین وصال تو گشت این همه مجرے مرقوم بود که لا بنده طریق موصوف
که ما مون و که مخوف و لا یسمع فیه برجل حاقیه و لا کف حاقیه نعم لیسن الی طریق موصوف
لکن دونها قلل الجبال و دونین خوف و کثر طریق الله کان واسعی ثم ثابت و لا قوام فی طاقه
سبحان الذی السری بعد الیل از فرست باین از اهل بانی ربی اشارت است باین قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله عبارت از است فقولی الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
طالب ادراک آن مرقوم بود بعبادت و وفین باجست بعد در قائلها و اقامتها فم کذا لک الا مرقومها کما قیل انت
الغائمة علی شمسک دع نفسك و تعال و آنچه در اشعار پارسی بیافست مطلوب هم آغوش محبوب مروز بود و بهر
دستور و سنیه فروز است و بنی از عرفان و سل عریان است نهیا لکرم آبا بدو است که اینها از گلهای گلشن تشبیه
است و از تشبیه بانی عالم سکونشی تا بهر که اقرب الی حضرت الذات است چنین امور را بر زبانها و آنچه باین است
که بر زبان است و از اینجا حضرت و نکارت در دست است و بهر عمر در کمال الشیقة نقد وقت نه
غناش که کس نشود و دم باز بین و کاینجا همیشه با و بدست است و اما مال للتراب و لا للرباب و تواضع
نمی گوییم عالم را هرگز کجا آئی و آغوش از اینجا است که خزن دانده ابدی و امن گیر معتربان بازگاه آمد و
یاس و حیران سهروردی حاصد حجابان درگاه گشت غلی الخباز کان علیه الصلوة والسلام و ائیر الحزن متوصل
الذکر و انا هر آب گشت و جانها همه چون بهریت حقیقت نیست پرده بر دل و آن دو هر دو که در میان و باری

[illegible]

چنان نشان دهم کجاش بکجا را به کس چه شرح دهد نشان غفارا به عزیزین انرا که طاعت کلام پرور نیست
 و زبیدیانی هفتیک بجای و بر سالاتی مغز ساقند صد الشیق صدی و دلائل طلق سانه بر آورد آن که
 بواسطه کلم غایت کرد و در تمام و معراج و بهیئت مناسبت مکرم ساقند ذلایلا احی شناع علیک در
 راه و سبحان الله رب العرش عبدالصغون سے ای از تو گمان خلق پس و در جلا سے تو از پر گس و در
 هر گس که نه تو سخن گفت و خود گفت و زلفت خود بر شفت و اسے بر تر از اس همه که گفت و و آنکه که بید
 هم بهیئت تو جد تو هر که زنده و میل بر بر و بر و عمار فیل و اما و کفر و من عیان الاوله بیان قال الله تعالی الرحمن
 علی القرآن نعم لیکن ماکا تالی من العیال ان الیاعن الی بیان لا یحیطون بعلاما قال بعض المحققین فی قولهم عرف الله کل الناس
 ذلک من مرتبه الصفا و الشیق و الاختیار اولما قولهم عرف الله کل السانہ فمن مرتبه الذلک الرحمن الاضافه و الاختیار
 فانه من الکیف مطلقا قلت فی الاول قوله تعالی المؤمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفا و لذلک احد الکرمه بام
 دون اسم ذات من الثانی قوله تعالی و اوحی الی عبدنا ما اوحیت بهم للموحی و اضا الصلح هو الی الذلک ان الذلک من الکیف
 السلام الیه و اما اہم الله ای لا یحتوا عن الذلک تعالی فانکم کن تستطیعوا کشف الظلم من وجه الکبریا
 الله ذل القائل سے ہر یہ گویم عشق را شرح و بیان و چون عشق آیم خجل باشم از اس و دیگر عیان را چه بیان
 شکستہ سے غریز چوں نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاہدات حدیث نفیس الصلوۃ
 معراج المؤمن و خبر معتبر اقرب مایکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاہد علی بریں مرا است
 ریاست کہ سالک را در زمین با و اراں تو ہم ہم آغوشی مطلوب بے حجاب و ہم و شعی محبوب بے نقاب
 شود و در زلف و ناسر و صورت و حقیقت از فطر عشق و طشش تفریق نماید بابر اس و جمیع ارکان اس حکیم
 بتکبیر نمود و تسبیح قرہ بعد از خیر امر فرمودند ای ماسخ من الوصال بیالک فاعلم ان الله اکبر من ذلک و هو
 سبحانہ مانہ عن خیالک حافظ شیراز تو ہم وصول سالک در و در تجلیات و مشاہدات ناشی میشود و
 فی حقیقت نہ انجمن است دریں بیت خبر داده **س** مکس رہو کہ در آئینہ جام قناد و عارفانند
 سے در طبع خام قناد و بیٹے خون دل عارف کہ محل نشاء محبت است کہ بسبب بے ہول نشوون ماسواست مورد
 تجلی ذاتی کہ وجہ کایت از ان است گرد و گوشت باطن از اول صد خیاں ترقی نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی

والا کلام در آن ظهور نماید چنانچه عارف در مجمع وصال و وصول بهائی پس پیرو ملاک بافته اند تا انوار حقانی محلی
 کان لا یصلوا عن شائبه الظلمه فانه ظهور الشیء المرتبیه الثانیة او الثالثة **س** خلق راز راز
 کس نماید و در کدام آئینه در آید و فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد قیل عن کثیر
 المشایخ الوصول الیه قال بعضهم ذات من نیت خبر تجلی ذات ذات بمن زد است راه مفتاح
 و قال غیره حکاکر سید الهی می باخت الاسم صفت گذشته تا ذات و اقوال المشایخ فی هذا الباب
 کثیره جدا حیث لا یمکن دینکو منطوقه قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما نعبر
 الی کنه الذات و در کفایت بطریق الوصول و اما الوصول بلا کیفه بغیر ادراک قسمی که بل و اقوال
 له امالات و براهین کما تقر فی اربابها از انجمله آنست که نگرانی ابدی با وجود این وصول و ان گیر می باشد
 و اندوه و سخن و ای با وجود این دولت هرگز مغایرت نمی نماید و ذلك لا مرین لحد هما فقدان التلون
 و الة لذل الذی کان قبل ذلك فی التجلیات الصفاتیة و قد یانس الباطن به ملویا و الثانی عدم
 احاطة لسا لک ذلك المقام لوسعة الذات مع کمال تطشعه و تشوقه لانه وان کان ابسط البسط و
 لکنه اوسع و وسیع و کل ذلك بلا کیفه در مقام عارف حکم مستقیم دارد که ابداً با و از این سیر نگرند و نه مقام
 را که ان پدید آید آن را غایت نه این را نهایت نه آنرا انجام نه این را سر انجام **س** نمیر و نشسته مستقیم و دریا
 پهنش باقی **س** شیخ عطار میفرماید نمی بینی که شامی چون پیمیرند دیده فخر گل تو رخ کرم برهنه و وصول قریب
 که فوق بران تصور نباشد و در خزانه جبروت جوهر سه که توان احتیاج بدان بود باقی نماند محال است و
 فوق کل ذی علم علم اگر گویند آنرا که ندانند و نشناسند چگونه طلبند و چون در پی آن جگر کباب دیده پر آب گردند
 گوئیم دانستن و شناختن شرط طلب نیست که آوازه حسن شاهد حریف عشق ربه قرار و بے آرام میسازد و گوشت
 بوی حال محبوب سودا و محب را در جوش می آید چش لکھا درین دادی بسیار میشکند و چنین نیز نگهادرین راه چنان
 می تراد و این از دیوانگیها عشق بازاں است و این شیفگیگیره جان گدازان در عشق چنین را عجیب است
 مولوی عبدالرحمن می فرماید **س** نه تها عشق با و دیار خیر و بسایین دولت از گفتار خیر و آری
 متفصلاً اب این است و لایق کبریا محبوب چنین است **س** اے عشق ز عاشقان چیست

مشق شناسی از ادبیت است . ہم لعلمان الذات تعالیٰ مکالمای بعبانہ ولا یشار باشارۃ کذلک
الوصول الیہ لا یعب بعبانہ ولا یشار باشارۃ مثل الرؤیۃ الاخریۃ فومن بہا ولا اشتغل بکیفیتہا
بہا بودے اگر انیم بودے ، اگر گوید پس فرق در مبتدی و منتی چیست چہ ہر دو در روز و گداز اند و ہر دو طالب
ایں راز و نیاز اگر فائق فریقین یافت مقصود است پس ہر دو مفقود است و اگر نزن دانند وہ است خود
در ہر دو کردہ است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است و منتی را صوری گریہ مبتدی از راہ جہانبا است و گریہ
منتی از شاہ غلٹ کبریا او ہنوز در پردہ بین الف حجاب است لیلین در ششال انوار قدم بقیاب باہستی از
دوش نینداختہ ایر بار غلیظہ او برداشتہ او از لباس مافی وخی نہ برآمدہ این خلعت وجود مہوہوب کرم آمدہ او از
طلال و خیال نہ وارستہ ایں اطل اصل در گذشتہ او پائی ار نشخ آفاق بزکشیدہ ایں از ہمہ آن بالار سیدہ ایں
بجا المریدین بجا الشیخ بالجلہ در ہسے آں جان جہاں جانی باید کند از آسم و رسم بگذشتہ و از نام نشان وارستہ قبلہ
موتہ تنہرہ مطلق و غیب فرساید بخوبی . لکنہ یجب للعالی الہم خوش گفت سے آں لقمہ کہ وردہ ایں
کنجہ طلیح . وفقدہ الکلام ان المقصود ہو الہم ہل لا الحصول والمطلوب ہو القرب لا الادرک و ہر
مانو بخاک و کوار بارک لای جانو . جاتی جہاں کئے تہان نانوزہ کا نو تہانو . گزفتم نایاں غنقا بامم
تمیز نہاستہ دانش اعلاہم کسی را گرہ برگی ایں سفر نیست . بہ از سودای او پیرے دگر نیست . و لغتم
المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قد سنا اللہ سبحانہ بیریۃ الہم سفی قال رضی اللہ تعالیٰ عنہ
الحمد للہ الذی جعل الامکان مرآۃ الوجوب و حیدر العلم مظهر الوجود و الوجوب والوجود وانکا لا ینفی
کمال لہ سبحانہ فہو تعالیٰ وراکما بآل وراہ جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاقبارات
ووراء الظہور و البطون ووراء البروز و الکون ووراء التجلیات والظہورات ووراء المشاہدات و
لکما شغلات ووراء کل محسوس و معقول ووراء کل مہوم و متخیل فہو سبحانہ ووراء الوراء ووراء
الوراء . چہ گویم تا تو از مرغی نشانہ . کہ باغقا بودیم آشیانہ . ز غنقا ہست نامی پیش مر دم پر مرغ
سن بود آن نام ہم گم . فلا یصل جہر معاملی بخباب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع الحمد من سہل و دشوار
فہو الذی انبی علی نفسہ و جعل ذاتہ فہو سبحانہ الحمد للہ و ما سواہ عاجز عن ادالہ المقتد و منتی

کلامه القدسی **هیهات قلم تو لیم و کف اندیشه گداخت** رنگ آنر شد و نیز رنگ تو قیومیر نشد
 عرفان پیا یا طالب منفا و ضد از راه معارضه و معاوضه نیست بلکه از باب نیم خامی و ترک جوشی است سرف
 فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول و السلام علی من اتبع الهدی و الذم متابعه الصطفی علیه و
 علی اله الصلوات و التسلیمات **العلی حضرت ایشالی** بعد سطرالعنخین فو شند الحمد لله الذی جلدنا
 الی ذاتہ القدس عن کل تشبیه و نقصان فوجدناه اقرب من جبل الوردین بلهتیز و کارة و جربان
 و الصلوة و السلام علی نبینا و مولا نأفجی الله عن کل عارف و حیران ای جاهل لم یصل الی تحقیق الامر
 فهو یخبط و یحیر السلام علیکم ورحمة الله و بركاته بلغت الصیفة بجایب العبالک گوید لکن تحقیق اینها بود باک
 و عوہ وصول بسبب غلبه حال است نحن منلوب چاقبار وار ووشال ای بطریق رفرواش **ایشان** کرده اند و غرض کتاب
 و الاستعارات فهمت لم یزور الاشارات کتبتهم و الا کیف الوصول الی سعاد و دونهما قتل الجبال و دونهن خوف
 و الرجل حافیة و ما الی مرکب و الکف صفر الطریق خوف قلت هذا صریح من المطالعة السیر و امتناع الوصول ما کتبت
 الی الوصول لم یسعد الحق ایذا بالسیر المستطیل التیق علی عیون و شواهد و من یبالی بالاعتبار اعلم الخلق و الامر کذا العجب انفسه
 للمرام و تقریر لا استطالة الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لا امتناع الوصول لصعوبة حصول الوصول و انما
 نعیت الطریق من الوجه الخاص ببعض الاشخاص و لا ینکره منکر و لا یدفعه فلا مضادة بانبات
 مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الاقرب الی العبد
 من جبل الوردین الخ اما قولکم هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و راء الورداء ثم راء الورداء قلت
 الحق الیک و لکن بالنسبة الی الا اکثرین و اما بالنسبة الی المتوجهمین او الا الی حضرت الذات بیدان جمیع
 الاعتبارات فکما انه سبحانه و تعالی هو الاقرب من جبل الوردین فی الوجود کذا ذکرت فی الوجدان
 فی السریانة تجد فی فی سواد اللیل عیدی قریباً منک فا طلبنی تجد فی **ه** مر اندر شب تار یک باب
 رجان خویش هم نزدیک یلے به مرانز و یک خود پیوسته میاید نیلنی اگر دانی بیایی به مرقوم من
 هر چه یث نکشت نیکم کم مرانه جیون جهان به جگه اکیس مکته ہیں رہیں منته نه بهر بهر بانه بهر خاطر غایت دور
 و بهر حق ساجن میرب آسما کل لاکو بهر بانه دبل یارت بهیرت نہیں نس من کہون سخمانه نوشته بودیم

سیرده بخواست تابیدیم به دست بادوست کرده در آغوش ایشان غایت کردند باید دانست که
 اینجمله از کلمات گلشن تشبیه است - گویم هم آغوش در عبارت شما مامول است و در عبارت من محصول
 عبارات استثنائی و حسنات و کل الی ذالک لیسان بشیر نوشته بودند سه عقائد کارکن نشود و دام بجز
 کاینجا همیشه باید است است دم راه گویم مراد عدم ادراک و احاطه است به اسما و تیر بار ساخته
 صید نزدیک و دور انداخته نوشته بودند بالقراب و رب الارباب گویم در هفت ملاحظه مذکور است که
 این از راه تاوب بود قال الله تعالی یا یحیی اناک اختوت العبودیه تا دبا ان اختوت بحیچ الکلمات
 الانسیه تفضلا پس تاوب امری دیگر است تفضل امری دیگر سه خاک را چون کار با پاک و فدا
 پیش آدم عرش بر خاک افکند نوشته بودند که حزن و اندوه ابدی و انگیزه مقربان درگاه آمد گویم
 حزن و اندوه ابدی غلبه است سر بر سر دشمنان را باشند دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت
 و مقربان را همه روح و راحت خدای غروب می فرماید اما ان کان من المقربین فردح و یریان و جنة نعیم
 سه آسود و بکام خویش از دل حبیب به بنیم فراق است ز تشویش رقیب نوشته بودند
 و کما همک گشت و جانها همه غن به تا نیست حقیقت ز پس پرده برون گویم راست - تا پس پرده
 جان و دل باقی است به چنین است حال مشتاقی و لیکن چون کسی از جان و دل در گذر و در و در پرده
 رود گوید سه راز و در پرده زندان است پس کایر حال نیست ابدی قائم نوشته بودند نمی کردیم پهل
 باریابی و دیکو کار و بند کوچ کجاست پنجه دانی از حسن تقابل این دو بهره چه نویسم لیکن بخاطر فائز در داند
 سات سمندریم که نیت کم ابار کجاست تنی بکشی بهر لای اوار نوشته بودند ولا تضری لول الله العالی
 گویم و الله المثل الاعلی اما الشعر شعرو غنی بی غنی قلبی فغنیث کما غنی و کما حیثما کانوا و کما لو احببنا کما
 فالمراد به الفاق دون الفراق فلیس مضمون العالی تشبیه و لا ضرب المثل کما لیس اقتباس یعنی
 شیخ احمد که خبر معتقد مکتوب الیه اند الشیخ البکیر قدس سره سه چه گویم البته از مرغی نشانه که با غنای بودیم
 آشیانه به زغنا است نامی پیش مردم به مرغی من بود آن هم هم کم به نیر که مراد از مرغ هم آشیانگ
 و با غنای ملو شان است سبحان و تعالی فکلا مکمل منطق الطیران لم یفهم غیر فلاخیر نوشته بودند

پیشو و حجاب و ختم من ترانی برداشت گویم منتهی است که نتوانی دید در زنا و دنیا و لیکن این طایفه را نشاء
 آخری است نوشته بودند که سر و فر مجنون نداء لیس لك من الامم شیء بشیء گویم همان نزول البصائر
 است نه وصال زیر که در مرتبت است که عید دنی فذلک کان قاب قوسین او اولی
 نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صدق صریح صدری و لا ینطق برسان بر آورد گویم منتهی است
 خواهم که بیان حقایق معانیات و وقایق کشفیات در بیان آورم و لیکن زبان من که با فکر فرعون سوخته
 و بر و سه عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل بشوم بر این معنی دلیل است
 و احمل عقده من لسانی فیقهری قولی و کرمه و انخی هارون هو افهم منی لسانا فارسل معی رده
 زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فیض طبع نوشته بودند آنرا که جوامع اکلم غایت کردمانند نداء لا یحی
 ثناء علیک و رد او گویم معنی الاحصاء الحد علی سبیل الاستفصاء و المعنی لم یدخل جمیع کمال تک
 فی ایمان و الثناء و البیان انما هو بعد البیان کما یدل علیه ما ترکتم من تمتد الحمد یتلثت کما ثبت
 علی نفسک نوشته بودم ما من حیوان الا وله البیان و الدلیل علیه کرمه الرحمن علم القرآن خلق
 الانسان علی البیان و المعنی انه سبحانه ینبض رحمة علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الدائیه و الصغیر
 و الا فحالیة خلق الانسان و تدیرة غیره سائر حیوان بقیامه البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته
 بودند ما کان عالیا من العیان کان محالیا عن البیان قلت الحق و لیکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان
 داخل تحت العیان کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیاں را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان
 در حق صاحب عیاں است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیاں است این دیگر آن دیگر اما فی کرم
 انما غنم الوصول الی کمه الذات و در آن کیفیت قلت علی تقادیر العطف و الارجاء یلزم اثبات الکیمیه
 اما الوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بر این مقصود نباشد محال است و لیکن در سیر منات
 آما بعد از وصول نباشد بی اعتبارات فوق بر این مقصود نیست و لیس وراء العبادان قریه نوشته بودند و این
 زیرا که ای عشق بازان است و گویم ما عشق چه کار که عشق حجاب است و عاشق و معشوق هر دو می حقیت
 نقاب است و مع ذلک العشق ناری فی القلوب یحرق ما سوى المحبوب فتم المحنون و لم المحنون فی الکلام

القدسي انت عشيقه وانا عشيقك يا فضل الله وروشن آمد وای هر دوی بدل شد به عشق هرگز مشکلی
 اگر عشق بی نورش در غایت داشت شما همه کجای میماند است از عقل فرگنده که در عالم عشق از نیزه غلام دل برون
 است اما قولکم مثل الرویه الاخویه تو من بهر او لا تشقل بکفیتها قلت صریح فی الکفیه للرویه
 ویتلزم المثلیه للوصول وکلامها کيف نوشتی بودند از اسم و رسم گذشته قبله توبه منزه مطلق و غریب
 باید تومات الله یحب ایما است بآنکه شمار در توحید نه شده ایذان سطره است و خلوب المال شده اند
 میرای که فوق این چیز است غایب ترقی باشد فهم ذلك من مشرب هذا القائل اعمایه معالی
 التوسم گویم توبه بسته است بی توبه و متوجه الیه متحقق نگر و ذات متوجه اذ لا یتصور التوجه ان من ذات
 نکلون لها تحقق صنفه و هو المراد بوسم رسم است و لفظ متوجه اسم پس توبه بی اسم و رسم ممکن نباشد
 وایضا التزیه وان کما ناقب المقامات الی الذات فهو مقام و لیس فی الحقیقه مقیم و لا مقام ان الله
 یحب معالی التوسم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعل فی فهم من قوله صعب الحصول
 هو جمل الوصول و اما کلام الشیخ البکیر قدس سره فمن العرفه الدقیقه و نهایه الحقیقه و لکن تو که آ
 کلام القدسی قلت لا اقدم القدی من بکلام الله سبحانه تعالی بنحو اولی که کلام فریاده و صنفیه و کيف علی کلام
 ولیه یا حبیبی کفین علیک ان عبارات التقید و الحزن الابدی والیاس و الحومان البدر مدی المعطر
 مع محالها المنصوب من طلب الطالبین اصنافا بالتقرب قال عز وجل اذا سالک عبادی عنی فانی
 قریب فی کلام القدسی قوله فانی عبادی و لا یتصل فی کفتم لکما تراکجا جویم من و فرملت و صنف
 توجها گویم من گفتا که مرا جوئی بر عرش بهشت و نزول خود جوئی که بر تویم من یا حبیبی ما کتبتم الی مکان
 الخ من النصیحه سبک الله تعالی و ابقا که و ما کتب الیک من جهة المحبه و الوداد و من سبیل الاخلاص
 والاتحاد کاتب حروف گوید قوله احسن تقابل این امر به چه نویسم فی و بهر بهی کرد انم بادعوی
 شما تقابل است و بهشت و بهی خاص است بهر بهی عشاقی قوله لیکن بخاطر فائز و روادیه سات بهشت انم
 این دو بهر حال فدا و بقا هر دو میان میکند بخلاف دو بهر اول قوله علی تقادیر الحلف الارباعه یلزم الخ
 تفصیله ان الضمیر المحور فی کفیه ما را جمعی الوصول الی الذات بتاویل الشی و علی التقدير من اما

[illegible]

كنت قولكم الحزن الابدى باى وجه كان الم وعدا بسردى لا يلقى بالمؤمنين فكيف بالمؤمنين مع
 ذلك خالف النص اه قلنا همنا الحيات يشعني ان نذكر منها شيئا حتى نجيل العقل اسما فليعلم ان الابد
 السرد كما يظهان على المحلوك ذلك يظهان على مدة الحيوة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى
 ولا تقابلوا لهم شهادة ابدى فعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب الياس عن الوصال
 الطلق الناشى من مشاهد عظيمة المحبوب لا ينزهر للمؤمنين فاداموا في هذا النشأة وان كانوا مؤمنين بالقيامة
 والمشاهدات لكن الموجود اقام من الموجود واليه يشير قوله تعالى والآخره خير لك من الاولى وقوله سبحانه
 من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لا تتحرلما كان هذا الحزن والياس حاصل بعد الارتقى من مراتب
 انطلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل الاصول كان حاصته
 لا يوجد في غيرهم فرعون رازداويم ايدى دست دروسر زير كه او نداشت سرور داني ما به ايها العارف يا الله
 هذا مدح يشبه الدائم وكما يشبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان ظلو ما جهولا ولا للجب انكم صليتموه
 بالمشركه الاسمية نصيا للعدل انقيته من الاجابة ثم ما اكتفيتم عليه ذكركم في اثبات المدعى ايات كريمة
 فمنها قوله عز من قائل كريما يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تخفون قلنا لفظ اليوم قد اضمح في الجواب كما
 اسلفنا الاشارة اول الباب فعنها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فحملوا ايضا
 على امر الاخرة كما ترى التفاسير غنيرة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم
 جواز علم الولي بولاية لكونه منزلا للخوف والاعتراف بالعبودية كما في التعرف ومنها قوله جل ذكره فالما ان كان من المؤمنين
 فروح وريحان وجنة نعيم قلنا ليس الاستدلال وجهنا هو غاية ما في الباب لزوم الروح والريحان
 للمؤمنين في النشأة الاخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى ثم انه لا يياس من روح الله الا القوم
 الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسام من حيث المجموع فخر لا
 يضر الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلى فذاك باطل بالاجماع فان من افراد
 الرسالة وزول الوحي ونحوها ما ان الياس منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فحمل
 ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يجزىكم نعمنا ايها العارف بالله كما ان الياس

الحض من غیر حرج کفر بصریح الایۃ المذکورة کذلک الامن المطلق کفر بقولہ سبحان لا یامن مکر اللہ لا
 القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء و
 ناهیکم قبلہ قوله علیہ الصلوٰۃ والسلام ان اللہ یحب کل قلب خزن وقوله صلی اللہ علیہ وسلم من اراد
 بدخیر اجعل فی قلبہ نایتخو ما اخبر عن حالہ علیہ الصلوٰۃ والتسلیمات انہ کان دائم الخوف وموہل
 الفکر وانہ کان بکاء فی الصلوٰۃ وما ذکر فی سیرتہ علیہ السلام لیسام من غیر ضحک ومخرون من غیر
 عبوس کما فی الاحیاء وما روی عن داود علیہ السلام انہ کان یبکی فانزل علیہ الامین علیہ السلام
 فقال ان مررت بقرۃک السلام ویسأل عن بکاءک وهو اعلم بہ فقال ابکی خوفا من النار فقال لبعثت
 من خطیرۃ القدس یقول اللہ انا لم یجعلہا لاولیائی فسلک داود علی السلام ثم بعد جین جعل یبکی
 فانزل علیہ الامین وقال ما یبکیک قال ابکی شوقا الی الجنة فقال یقول رب اغفر لہ انی جعلتہا لاجبا
 فسکنت داود علیہ السلام ثم بعد جین جعل یبکی فانزل علیہ الامین وسأل عنہ کذلک فقال ابکی
 شوقا الی اللہ سبحانہ فقال یقول اللہ تعالیٰ فلیسک اذ کیف شئت فلا نہایتہ لہ خیابان عمر بدی شہ
 اما تبا ان عشق انتہای ندارد و قد وہ مار دنیا من المشائخ قدس سرہم فمتہ قول قدوة السابق خلوہ الخلیف
 شہید انی عطر اللہ مضجعتہم یکنم من ترا ای سپرک من بکذا و کذا الی ان قال باید کہ دل تو ہمیشہ اندوہ
 باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعا تو بضرع و نعم قیل **س** بخیر در و مراد و ان کن بہ در و منزل
 زبہ در و ان کن **س** قال ایسری و در مقدہ لانی اللیل ولا فی النهار لہ فرح فلا ابالی علی احد ہما کذا و
 کفر الشریعہ کذلک یوجب فی الحقیقۃ کفر الطریقۃ فانہ کنایۃ عن ستر بعض الحقائق متفقہا فوکہم
 سات سمندر یم کے نیت اکہم اپار کجیت تہی بکئی بہر لاکہ ار وارہ قلنا ہذا نظر الی استخفاف و کبریانہ
 تعالیٰ کما مر انفا و وقع فی خاطر شیعران احد ہما لہی ہذا الذات الاخر فی الجواب مع انی ما قلت بالہیئۃ
 قبل ذلک شعرا اصلا بدو و ہر سات سمندر پار مویہون کیانی نا نہیں نیں نہا کو شے مسنون پارہ
 یم سمندر ای شکی تہا نہیں جس در پارہ پاگی لے لاکہوں لوگ سکیں ار وارہ قلنا لا تضرہ و اللہ لا یخال
 تو لک و اللہ النزل لا علی قلنا ہذا الکرمیۃ متممہ عینا و دلیل الکرمیۃ السابقۃ فوکہم ترانی فی ہذا

النشأة الدنيا بنظر العين ولكن هذه الطائفة نشأة أخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلية نشأة أخرى
 كما اول ابو قاسم شمر قوله تعالى لم يزل من خلق جود يداي المحجوبين عن درك الاسرار والحقائق في
 تلك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تملأ عن الرذائل وليكن في
 ايون آتينا بالمذاست قال في التعرف اجموع على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار الا بالقلوب
 قال ابن العربي قدس سره العجبة من الذات لا يكون الا بصورة التجلي والمطلع لما رأى غير صورته في
 مرات الحق وضار الحق ولا يمكن ان يراه ويجذبه كما الله نفسه ثم ان موسى عليه السلام اتى بتبوت تلك
 النشأة في هذه النشأة قولنا سرور فترحبون نداء ليس لك من الامر شئ من قبلكم شأن الانزول في
 الايضال لا الوصول قلنا بل الامر كله لله قال الله تعالى ما كنت تدعى ما الكتاب ولا الايمان و
 لكن جعلناه نوراً لهدى به من نشأ من عبادنا الى الآخرة قلنا انما ذكرنا انما علمت كلام بوشر نيزد صدق
 هذا لا يطلق لسانى برأور وقولكم معنى الكرمية اريد ان ابين حقائق المعانيات وحقائق المكتوبات
 يطلق لسانى بعقدته وقعت عليها بحرق حمرة فرعون آه قلنا هذا كله من باب التفسير ولا يكره مسلم
 وما ما ذكرنا فمن باب التاويل المختص بالراستحيين قال عليه السلام كل حرف من فمهم من كفى بالله
 ما هدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن فكان اهلى لكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات
 قلنا انما ذكرنا مع الحكم غمايت كروند نداء لا احصى ثناء عليك ورواؤك في الحديث لم يدخل جميع
 كما انك تحت العيان واستقصاء التناء بعد العيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا الف راى
 الى القيد وهو انت كما اثبتت على نفسك قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لا
 تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجع الف الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم وبحوث فيه كما استغنا
 من حاشى شرح المطالع وغيرها ولو سلم فربما لا يخل بطلوننا بل مويد له فصرنا لا احسينا قلنا وغير
 بعيان راى بيان قولكم علم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واین هذا من ذلك قلنا متولنا كما من قبل
 قوله تعالى ذلك الكتاب لا ريب فيه قلنا وصول بميزة كره فوق بران متصور نباشد محال است فما خذ من
 قوله تعالى قل رب زنى علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين قولكم

هذا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى ضرورة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الى خضرة الذات
 بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فممكن بل واقف ببعض الله سبحانه والترقي منه الى الفوق محال
 عقلا ونفلا فماذا بعد الحق الا اضلال واما الاحاطة بكمه فذلك محال فانه وان كان البسط من كل
 بسيط لكنه اوسع من كل وسيم بل غير متناه فالسير الواقف فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير
 متناه وانقطاعه محال فشربت الحب كما ساعد كاس ففما نقد الشراب وما رويت بمير وشنه مشقة ودر يام
 چان باقى فاقال صاحب التعريف والقول بالاصلح لوجب نهاية القدرة وتنفيذ ما في الخواص وتجويز الله جل
 جلاله من ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاحه فليس وراء القاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا
 لمزيد عليه ولم يجد بعد الذي اعطاهم ما يعطيهم بعبادته لعلهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى
 وليعلم ان الترقى في المقام شئ والترقى من المقام شئ آخر وما نحن بصدد فهم ممنوع وفي واقع فاولا ههنا
 كان بين الواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب وكانوا عجبوسين في مقام واحد وكل
 ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذا لا يجزينا
 لكم في منه تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقى والتفوق هنالك مثل التفوق والترقى من اصف الى البسط ومن البسط الى السطح
 وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شئ وجدان غير ميان من ليد في تعبد واقر بما يقال في رسم انه حرك كيفية اشتغال
 على من حقيقة الحقيقة هذا بالنظر المرتبة الصغرى واما بالنظر المرتبة الذات فمرحلة غايات المعرفة والاكتشاف
 ونفوذ النظر الى البطن البطون لما يشهد به للكشف الصحيح هذا وحقيقة الامر عند الغيب والشهادة تعالى
 قلنا مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بتبقيتها قولكم هذا صريح في كيفية الرؤية واستلزام
 المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صرح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية
 كناية عن انتفاء الكيفية وكذا لما يقع مثل هذا السامح في عبارات والسياق والسباق شاهد
 عدل للمدعى قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه مجبول الكيفية اي لا كيفية لها اثر التشبيه في
 بعض الامور لا يستلزم المثلية لما بينوا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين
 معا تلان خير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قلنا ان اسم ورسم كذا شئ قبله توجب منسوخا

مطلق وغیب صرف باید نمودن ان الله يجب معالي التوجه لكون التوجه نسبة بين المتوجه والمتوجه
اليه فلفظ المتوجه لهم وذات المتوجه رسم فلا يمكن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا اليه راجعون
ايها العارف بالله فاذا انسدت باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد الفناء والشيان عن جميع ما
يسمى بما سواه فلولا ذلك لما حصلت المعرفة وما ثبت الوصول الى الحقيقة كما نطقته نسبة القوم
كافه **س** چو کس را نکرده او فنا نیست و در بارگاه کبریا و لا یغیر نکره قول صاحب الترهنه
گویند خزان خود چه نایب **س** کم شو که چو کم شوی بیای **س** این نکته نمودنا صوابم **س** چون کم شوم آن گوی
میایم **س** باینده اگر کسی در گناست **س** از کم شد غم پس ای چه نیواست **س** فان هذا من جنس تدقیقات
الغلاصة وليس من العارف في شيء ولا ينبغي للسالك ان يقول به ولو ترى ان المحققين كيف
أخذوا وكيف طعنوه في طعنه وردوه عليه ولجاوا عنه بأجوبة شافية كافية مع كون الكلام
بعد التخليق قايلا ساديل ونحن بمنزل عن التفصيل **س** اكن تذكر من كلام قدامنا العارف الكامل
خواجہ احرار نور الله مرقد ما یفید فی هذا الكلام قال قدس سره و بعد تحقیق فناء ذات السالک
صفاته زفاة الله تعالى سبحانه و اوصله الى البقاء یعنی له نور من عند فی شاهده بصفاته
مشاهد غیره تعالی شأنه تعالی علم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم **س**
الذات تعالی كما تقر وانتم ایضا اشرتم الى ذلك فكيف حذف اسمه و رسمه وحذف اعتبارات
نفسه قوله ان تریه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس الحقيقة مقيم ولا مقام قلنا
لعل المراد بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا یصف لغيره عند سبحانه فهو لطف وعناية الينا
ورجوع والصفات بالآخرة الى قولنا بل الى قول المحققين كانه وهوان كنه الذات برئى عن الادراك
ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا یستل باشارة ولا یجبر بعبارة **س** در افکندہ و فایں
آوازه از دوست **س** کز و بر دست **س** ف گویاں بود پوست **س** قال اصدق الصادقین علیه السلام
لا یخالطه الظنون ولا یصفه الاصفون قال ذو النون والتفکر فی ذات الله جمل ولاشارة اليه
شرك وحقيقة المعرفة حیدر **س** آفاق روشن و مه تاباں پدید نیست **س** پشور عالمی و نماکینان

پدیده نیست. از مهر تا پذیرد و از قطره تا محیط. چون گوی در تردد و چوگان پذیر نیست. قال حسین بن منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد لا یصادره من ولا یوافقه من ولا یلاصقه من محله فی ولا یامره ان ولا یطله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا یجده امام ولا یظهره قبل ولا یغیبه بعد لا یجعه کل ولا یوجده کان ولا یفقد انیس تقدیمه قدسه والعدم وجوده لیس لذاته تکلیف ولا لفعله کلف وقال الکلا آبادی عن بعض الاکابر عن الخلق بالله اشدهم تحایفه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده الضمیر لرجع الی الشیء فان تسبیح احدک لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال الفولوی قدس سره ان الحق حین اطلاقه لا یصل الی حکم علیه بجزا و یعرف بوصف و یضاف الیه باضافة قال الفولوی قدس سره حق منزّه است از هر اسم و نام. توچی چشته بر هر اسمی. علام. هر چه گویم عشق را شرح و بیان. چون بستی آیم محل باشم از آن. قال صاحب گلشن راز بودند شیه اندر ذات بلل. محال محض و آن مختل حال. قال المجدد الفاضل الشافعی قدس سره الله بسره الاشیء هرگز ندیده ام خدا را که در حیطه نشود در آید مختل و تنقسم گردد. آں تلمه که در زمان کنجی طلبیم فهم من فهم وقال بعض اهل التحقيق فی قول موسی علیه السلام حین اجاب فرعون وقد سأل عن ماهیة الحق بقوله وما رب العالمین فقال رب السموات والارض و ما بینهما هذان باب اسلوب الحکیم حین سأل عن ماهیة الحق للمتنم بیان و الجابین انارة الدلالة علی صانعها. جانبها پر آب گشت و در لهما همه توج. بتامیست حقیقه ز پس پرده برون. نشود در حیت قال صییت و لم یقل کیت. قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صییت الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیه فیکف علیه قلنا ان کان فیه اترصیح و خبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا یحکم بالکونه فی حق فان الاصل فی الاشیاء الاباحه علی ما قالوا انهم انهم قسموا الحریث الی قدسی و غیر قدسی فلا یجوز فی الحاد اطلاق هذا علی ذلک الاشتباه و حین لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الارض مقدس و السیاق و السیاق کان کلام النبوی والولی مقدس و قد سنیابا لاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز لعل

على غيره قلنا ليس من الاسماء المختصة له تعالى لا يجوز ذلك ولا سلم فهذا من قبيل قولهم الاسماء عليات
 الالهيات فخر لا مخطا اصله اليه العارف بالله الحالة للقال وكثرة القيل والقال لا يرد الا وحشة
 ولا يرد الا فقره فالقليل احوى من التطويل والايجاز اقرب من الاعجاز **س** نحو شي فليس في غير مريد
 ويزان تارة بغير نكتة رشتة روشن سيند ويرانه تارة و نحن لانجوا من جبابك الادعوة صالحة في اوقات موجبة
 وهذا لسان حالنا **س** ما خود گيرد دهن مردی نمیرسیم و شاید که گردد دهن مردی بارسد و نه کنایه
 مریزان نکتہ بعض اشعار نحی تیشرف بطاعتکم لکن اعطنا عنه خوفا من الملل و الکفینا علی همتا
 الاربعة منها **س** کجا هر زوره دار و تاب حسن بی حجابش را بد که باشد چشمه خورشید چشم آفتابش را بگنجینه نثار
 میرت درین مخانه کسرت **س** ازین نه شیشه بیرون یافتم موج شربش را و خانه جلوده گران رشک چین
 هر خار و گلشن با برگ من شده **س** میریت که در حلقه زلف تو اسیریم و مجنون تر افتاده و خیر وطن شد **س** سبحان
 رب العزت عما یصفون و سلام علی الرسلین و الحمد لله رب العالمین **س**

قائده جلیله کاتب حروف گوید چنانچه ما اینجا رسید لازم آمد که کلمه چند در محاکمه گفته شود و الله اعلم بدان
 بک الله تعالی الی طریق الرشاد کاین فقیر را کاهیده اند که کلام انبیاء علیهم الصلوات بهمین محمول است
 بر تزیین باطن تحصیل صیغه مثل طهارت و خشوع و ساجده الله فتوح اعداد و آنها و خدا تعالی ایشان را بر او تبلیغ
 انبیاء فرستاده و ایشان را آن ازال بر تراست که از زبان ایشان بجز آنچه برای وی مرسل اند تصویر کجا یا تلویح ظاهر شود
 بلکه انسان در آنرا حیا از مرتبه احسان منزل میفرماید و در رنگ علوم متوسل ظاهر میشوند و از این مقام خبری نمند
 تا دستور نیزان باشد و در مرتبه ذلالت تقدیر الغر از العلم پس شد لال موقوفه از کلام ایشان بر مطالب غیب از
 توجیه بذات عرف و فناء و بقا و توحید و وجود و غیر ذلک به استدلال بعبارت نص است و نه بشارت و ایمان و مقدار
 بلکه اعتبار است با آنچه نزدیک مملع این نصوص بر دل ایشان مترشح میشود و باست که از چیز به چیز
 انتقال کنند و از چیز به خبر و دیگر را یاد آرند پس ضابطه درین باب و استدلال بتقسیم خاص بخصمست
 نه اهل و تیزند بلکه مغرب تمام الحزب را تا ذات محبت از باطنی خاص حاصل میشود و باب به مفتوح می گردد
 و از معرفت آن چیز به پیش می آید که تقریر تجلین آن وافی نیست خواه آن را وصول و حصول و لو اک

نامند یانه و بر اصل این معرقة جمیع کمل متفق اند و اختلاف بعد از آن نظر می است قال الشيخ عبد الرحمن لا یستلزم
الوصول الى الذات مطلقا لم قال الشيخ العبد قدس الله سره الخرن فی شرح شرح البرهانین و باید دانست
که در مرتبه اربعین هر چند شهود و تجویز یکند اما فوق شهود و مراتب بسیار است که بهر در آن مرتبه مجوز است شهود
و بهر وصول است مراتب و وصول فوق او است اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و در
اصل آخر و غیر بدانکه حقیقه از شیخ کمال شک نمی گردد و حقیقه آن مثل نظر است بحقیقه و اصل خود و اتفاق مانع است
بتبوع و ارتباط متصرف است در متصرف فیه اما فاق و خرن و اندوه و وجوب تباع مزاج کمال است خارج
از اصل کمال می پس اگر قوه بهیمیه در مزاج وی قوی است پس محبت ذاتیه در قوی شکل قلق و عشق و اندوه ظاهر
میشود و اگر قوه بهیمیه است بصورت مجرد و انت و است ظهور نماید و در اصل آخر و غیر بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق
دارند بر آن که راه بسوی مرتبه ذاتیه دو است یکی راه لعینه که از شاه راه وجود ترقی نمایند و چون است وصول بحقیقه
بدان مرتبه و موفق نمیشوند بسو که در آن راه اگر افراد و دیگر راه و سابط و هملن است راه اکثر اهل وصول بدان مرتبه
صله الحقیقه نیست و اگر کسی منع معرقة ذات کرده است احوال و اذرا که درخواست است و لا قال فی فالمنع
لفظی و نه اهل و بعد از آنکه این اصول ابر دست گرفتن رفع نزاع تحقق شد اما مقتضات چند و دشمنانند که باید فی عینا
رفع نزاع انجامی توان کرد و الله عند الله و بعد از این بهماید دانست که این مرتبه است و در اول آنکه
میاں ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاد و چون که صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت میکند
و چون ملاقات نکرد واقع شد و هر یک از ایشان مقام دیگر را سلجوم کرده و محال دیگر نموده و چنانکه این
مکتوب پنجم مذکور که حضرت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد از آن کتاب که کتاب الرحمن و خطاب که
خطاب المنان طلبات و جعل الوجل عندک و من و جعل الوجل لطلبک و الهک و الاله من الهی عنک
لهی عن الله ثم خلت و لمن و الاله و الاله و عرفناک مع المعروف قریبا و مع الرؤف ندیما فغلبک لشکر
هذا النعمه و زکوة هذه الذرة **س** چو با همیست نشینی و باده پیمائی و پیاد و ربحان باد پیمار و کنون
راه نیست و خبر تجلی را در مرآة تشاقل انجامی نه آنروز که شدی نمیدانستی و کاششت زمانی مالی
خواهی شدی انتی و دیگر بار شیخ عبد الامید این دی سیت را در نامه خود اقباس نموده و بار از آنوقت

ولی جوشند و دورم هنوز به صد تجلی ساقی بزم است و محمود هنوز پلن ترانی که چه یک دایره خرام کرده است
 سکنه کاشانه نغمین آتش طوم هنوز به حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشته اند و ما مشتقا کار بر قلب است
 تا آتش دل فرسوش گردد و تجلی او تجلی بمحلول ناخدا و کاشانه نهانخانه آتش غمخوری سوخته نشود و عروس به
 رنگی از حجله حقیقت رونماید و دوری و غمخوری رخت از میان برینند و سقا که دیگر دهاقا کالای صدفی
 جدا شوقا و لا تقترقون فراقا به بزرگیز دجیان و عشق و دوی به چه حدیث است این حدیث توفیق
 و یار و دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجده و جلاله و اخبرنا من الظلمات الى النور ففرحناه
 ارسل الینا نبیاً انذیرنا فیبعثنا انزل علینا کتابا مستبینا فتولونا به تجلی لنا بجلاله و جماله و
 عزتنا بجلاله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فخطها دکا و ظهر علی معالم القیود فما البقی منا عبدا ولا
 اثر الاینا عظمته فحیرنا زامانا سقیمنا فخرته فحکنا انبیا عیاناً رانیا به بعین الکاشفة فصفتنا انوارها
 بنصر المعانیة فشفعنا عرجمنا من صفاته الی حضرت ذاته و عامل معاً بهما بجوی کمالاته فی
 کلماته ثم بما لا یبصر بیکاره و لا یشیر بشاره و من بعد هذا ما تدق صفاته و اکتم احطی الیه
 و احمل هذ اما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق و یم المیتاق و ینتهی المساق فیومئذ
 ینعدم الفراق و علی ذلك شدنا الوثاق ثم انایا مولانا نستغفر الله علی ما قولنا ذلکم و علی جمیع ضیقنا
 بوسلستکم عباد الله حضرت ایشان در جواب آن جنین نوشته اند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان
 و یدل علی بقاء عین المحجور بقاء اثر المجران فوجود الفراق علی معالم القیود سفوف و ثبوت العطش عند
 قال الوجود و قوف فذلک لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذا لک لا یتصور مع وصال
 المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحکیم لا یمکن العرج الی صفات الحق القديم فضلا عن العرج
 الی حضرة ذاته الواجب الکرم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موهود و فی حق بعض موحود
 قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت الترقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعانی عدلها لیس فیها یزایها
 و هی النقطة الاخیره من عالم الامر و اشتیاقها الی مشاهدة الحلال الالهی و قیل من راق ای لودی من
 راقها من رقیق و شفیق من سم الفراق و لم الاشتیاق و سعت جنة الهوی کبیرة فلا طیب لها

ولا راقی + الا الحبيب الذي تفتت به انه رقی و راقی + و ان انه الفرق ای من المتطهر الى بقاء
حبيب ان ما تنزل بمن الفلق والاضطرار بسبب الفراق من جميع ما سوى المحبوب التفت المساق بالساقی
للمجموع ساق حال الاكران مع ساق حال الرحمن يعني يشاهد همه جميعا وهذا هو مقام المشاهدة
الى ربك يومئذ المساق ای يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الا لم يفتت فيها الماء الزلال بل
لاحد في الوصال فلا يبقى ههنا عين ولا اثر وليس ثمة خبر ولا خبر ويسعد بالسعادة السروية
ولا يطرد بعد الاصطفاء من الحضرة الالهية + آسوده بكام خوش از وصل حبيب + و نه بیم فراق
و نه تشویش رقیب + و بار و دیگر شیخ عبد الله نوشتند یا منی الى دجعه حبی و معتمی + و هر قوم الى رب
واجبار + لبیک لبیک من قرب و من بعد + سراب سر و اجبار اباجهار + از حق و جمال او بیجان و بی کام
و از غمت و مهال او جلشان چه نویسم کی را بنایت لایزالی سے نواز دیو کی را با ستغفار لایبالی می گذارو
آه آه از تفاوت راه دو آمن پاره از یک جایگاه کیے نعل ستوں و دیگر آئینه شاه + و دوهرة
کی کسر جاک ہی برانی + ایک جو چو کیوں چاہی سوتی لینہ چکانی + و بار و دیگر شیخ مذکور نوشتند
محبت محنت را در لوح محفوظ بدیگفت تو گیتی محنت گفت نقش من چوں نقش تو است و نقش تو چون
نقش من بخیزد یک نقطه تفاوتی پیش نیست با یکدیگر عمر بستند هر جا که تو باشی من باشم هر جا که من
تو باشی + ظن بود مرین که من جمله من + من جمله تو بودم و نمیدانم + کاتب حروف گوید طاهر از
کراس میت از جمله حکایت نیست بلکه مرید است برای تنبیه بر حضور در محبت و طلب ترقی بسوی
و بار و دیگر نوشتند معرفت الحامیه دفع الاضافة و احتراق الانا نیت توالی لمعان بروق الا
طوارق الوار تلوح اذابت + فقط کتمان او و خبر عن جمع + و معروف خاصه الخاصه نهی
بعین الاحدیة + فاعطوا کاس نار من ابار قمیا + فآتیت الدور فی ارض من الذهب +
القوم لمان را و اعجیا + نور من الماء فی نار من القصب + **محمدرضا** سهرزندی بخت این
بطریق اشاده نوشته بودند که بلیله اسال برای حصول حال بکار برده آخر الامر قتی اسال
نداده حضرت ایشان جواب نوشتند بخاطر تو روز دادند که بر دور خسته اثر ادوی مرا

اما ریاض که سلوک طریق حق را در نور آمله با سبب بعضی مسوعات رسمیه و تقایسات فاسده عقاید
 سودا این غیر طبیعی که سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد غالباً میکند حاذق و خرد شخص مرض نمود بجای
 بلبله سودا بلبله صفر بداد حفظ صفر نکرد و معاونت سودا نمود و کار بر عکس افتاد و حل المراج انجاسید عا و قان
 حریفیت و با بران حقیقت بحکمت نظر و عملی با اثر به طوره با سبب توفیق اللہ تعالی تبدیل مزاج کند چه حق
 ظاهر است که هیچ ظاهره بجای نیست و باطن است که خبر و سبب خبره در باطن نیست تا آنکه بینا صلا
 الله علیه و سلم فی مناجاته اللهم انت الظاهر لا مظهر فوقك وانت الباطن لا باطن دونك تو بهت قدما
 ان لیلی تدریقت و ان لنا فی البین ما يمنع اللئاما فلاحت فلا د الله ما ثم ما منع و سوی ان عینی
 کان من حصن ما عینی «گر نه بنید بروز شپش چشم و خیمه آفتاب را چه گناه» که الا ان حقیقت عمل غیایت و چشم
 کشد و با نیایان را چشم بخشد انی ابروی الا که الا بر من عمل غیایت جز بلباس طیور نسجه نکند فهم من فهم و من
 ای فهم لیه فهم منیو یسم و الله المادی کل غیایت مرکب است از دو جز ترقیق و تحقیق ترقیق آنست
 که قلم علی بحروف عالیات بشکافست و وزبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود و باطن بدور و رفت لمر و خلق
 پدید آمد اجناس متنوعه بر کس نشید و آدر پیماله عکس رخ یار و دیده ایم و مطرب بگو که کار جهان شد بکام نام و
 تحقیق آن باشد که انی در اقصای و سافل در اعلی تحقیق کنند و در چشم کشند و روح نشود و بدتر شد و اراضی قلوب
 بنور جمال مطلق منور گردد و و اشرف الارض بنور بها و صاعقه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم شری
 برد سر کل خیر و الا که الا وجه ظهور میوند و این هر گاه هر کس مرزانی خود آگاهی یابد و محمد خیر از مرز انحراف گردد و
 ۵ جز یکی نیست نقاد این عالم و باز بین و بانش مقروش و گل این باغ را تو بی غنچه و سر این گنج را
 تو ی سر و ش «آن شناس حدیث این دل مست» که از این باوده کرده باشد نوش و کتاب حرف
 گوید مراد از بلبله اسهال ریاضات شاقه است که عمل سلوک برای تخلیه باطن از زوایل و تفریح قلب از
 مجتبه ها گوناگون و نقوش کونیه امری فرمایند قوله دست اسهال حال روئے ندای نیست باین اشکافات مریدان
 پنج تخلیه تفریح حاصل نشد بل عیب و خود بینی و کثرت و سواس مدآن زوایل گشت قوله صفرای مزاج بدانکه
 خاصیت صفر اگر می و بیس و تیزی و سرعت است و هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد و سرع اسیر

و جری القلب بشده و هم تعلقات پیربول او نتواند گذشت مشابیه صفروای المزاج است و آنکه شکوک شبیه
 و حین باز قطع علائق و حدیث نفس دو سوا من هر دو من مشابیه است مشابیه سودای المزاج است هر که با منی
 صفروای المزاج افتاد در اصل فطرت سر او را وصول و متعدد است و هر که سودای مزاج است محروم از وصول
 بر حده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چهل بصیرت مردم سودای نشینند و از ایشان
 امثال این شبهات و شکوک فرار کرد لایسا با آنها قاطعاً تمام که دین اتباع هین شبهات است و این کمال نیست
 و قورع است نفس نالقه این را ملکه می گرد و این عرض روحانی است و در اعضائی که از وصول باز میسرند
 قوله بجای طبله سود طبله صفرداد طبله سود و اصل انطاط سوداویه است و در سوا من که لازم سودا است می نشاند
 و حلیله صفروای مزاج است گرمی و بیس سرعت و در می کنند این ریاضات شاقه نشاط را و در می کنند پس سر
 طبله صفروای مزاج و انکشاف توحید و سوا من را دفع می کنند پس شبیه سودا باشد طریقه آنکه سلوک با نشاط
 و گرمی و محبت است لیکن همین می تواند حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور می شود و قوله عاذقان
 طریقت بدانکه صوفیه در ترتیب الکیمن و در نصب دارند یک فیه سبب این که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده
 است که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد و او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیامیزد و در مجامع
 حالات مخالفت نفس پیش گیر و خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و در صوم مردم هر
 نزدیک مساوی شود و فوائد اعمال بسیار کند و دقائق زیاد و عجب سمع و غرور نیک بفرموده و در نفس آنها افتد
 و در لقمه احتیاط تمام نماید و محل شبهه فرو بگذارد و در قیام و نشو و اکل مشرب سائر حالات ادب را لازم
 گردانی نغیر ذلک درین امور احتیاط ادباً تا بما الحاجه که از قبیل نیک رفتن یا شریه و عطیه از تنگ می نمایند
 چون از همه پاک شد بحسب خدا تعالی راه می دهند چنانکه تفصیل در احیاء و کیمیا بین است و دریم نام شبیه
 که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقش شبنمیه قاورینه و شبنمیه و آن است که چون کسی بروست ایشان توبه
 کرد و او را باغکار و افکار که مورت حضور و از دیاد شوق و عشق و توحید و نفی ماعدا قطع صحبت خلق و متنا
 گوناگون است میفرمایند و بعد از ادائی فرایض و سنن تو که به بخیر می دیگر غیر این از کار مشغول می نمایند
 تجلی و نه بنو فاعل اعمال و نه با احتیاط و در لقمه پیش از آنچه در کتب مستظهرا هر شد و نه محافظت ادب مشاهیر

الی غیر ذلک چون ادر بفضل اللہ کرمی شوق و محبت ماحول حاصل شد خود بخود اوصاف زواید متطهر
 خواهد شد و آنچه محمد پارسا در قدسیه بانی محی اشارت فرمودند و انتر به چاره پاسبانین او کار اندوخت نظری
 نظر قبول شیخ است حکمت عملی کوشش او در ذکر ماگو نیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام
 حضور قول ترقی و تسبیح مراد از کمال غایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت و وحدت است و این
 معنی بدو غیر حاصل شود مگر بمعرفه ظهور مبادی بصورت کثرت و با هم آن ترقیق که مشعر بصفتی امار و موصوفی
 است آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد و بیک بمعرفه اندراج کثرت در وحدت و آن تسبیح که
 مشعر بتجلیل اجزاست و ملاحظه معاینه مایه موجود را و اندراج مایات قاطبها و مایه المایات و طهار
 وجودات در وجود الوجودات نامیده شود و اللہ اعلم قول هر کس از مرزانی خود گاهی یا بدینی تحقیقت
 حضرت وجود است مرزا محمد گردینی تحقیقت محمدیه در همه ساریست و اللہ اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامه
 خود این بیت اقتباس نمودند **مردم دیده ایم که نه از خاک درت** اگر چه در خانه خود آب
 ردائے دار و حضرت ایشان در جواب نوشتند **مردم مجازیت** مجازیت مردم دیده **ملک**
 حقیقی حاصل کنند و در گاه **هل تیسنته از خاک مجاز پاک** است مردم دیده مردم نا دیده آب در خانه دارد
 سراب را آب انگارد اگر آب دیده بودی مردم دیده مردم باید کرد خانه خود
 خراب باید کرد تا آفتاب احدیه ذات از سر برده غرت تمامد و اشیای کلی تلاشی شود سربلند
الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار گردد **آن سر که از گوش شنیدیم ز خلقی** از علم بیرون
 آمد و از گوش ناخوش **کاتب حروف گوید این ایماست** بآنکه این اقتباس بود و بوزیر که مردم
 دیده بینے روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نا دیده است بینے انسان کامل را شناخته و
 معتقد کمال اوشده است یا نه اما آنکه مردم دیده است و سر درگاه ایشان را منحصر حقیقت میدانند
 و فائده شهود اتم حاصل میکنند پس سیم کردن در حق او توان گفت زیرا که تیم طهارت مجازی است و اگر
 مردم نا دیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوالی معلوم نموده هنوز در حجاب و شبهه است
 اگر آب را دیده بودی بینے انسان کامل را شناخته بودی قره چشم و روشنی دیدن بودی و اینقدر

تا تنص الغم نهودی اگر چه شاعر منتهی چشم بر خاک نهادن که غایت تو فسخ است باینکه زنگین آورده است
لیکن ظاهر اعرض معینش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از آبار و ابنه و یا شایخ که سبب خود را می
خواهم که از جناب شیخ بهم بفرستد نو انداخته ایم پس بغرض باین خود بینی که فعل استفاده تمام است و غرض
شد قمریه یعنی آنکه در آن مکتوب است نوشتند خود را

جو تو جانی ایک کر جو کہ ہوئی نہ سیکرہ در پس کر اپنوں ہر ہر ہوا ہی ہون کہو یکہ حضرت ایشاں
دیگر بار بچہ مرزا زوشتند - عشق بقدر ہر اطہار اسرار در زاین بکشو و گنہ ہر عالم پامشید صبح لہو نفس رو
نیم غایت انلی بوزیر عاشق ہر اسب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در بار
طلب نہاد تخت بار گردیدہ بخت از نظرش بر جمال مستوح افتاد خود را آئینہ او و او را آئینہ خود یافت
عشق مشاطہ است رنگ آمیز کہ حقیقت بخند رنگ مجاز تا بام آورد دل محمود بطر از دشت
زلف ایاز حضرت ایشاں دیگر بار بچہ مرزا از زبان تحقیق جاسم نوشتند روحی یا مرزائی و یا جلالی
طلب جلالیتی وانت تشرک انانیتک بانانیتی ان هذا الاشرک حبلی لا تشرک خلقی افلا
تخاف من عزیقی ولا تستعینی من فردائیتی یا مرحوم انت الموعوم وانا المعلوم انا النور وانت الظہور
انا الحق والحق حقہ فلا تلجأ بالطریقۃ ان کنت ترید ان تكون معجل ام وحل فافزع الموعوم واقم المعلوم
وقل بقلبك السليم وليترك القديم بلا عيب ولا ريب في كل زمان وفي كل مكان لا هو الا انا ولا انا الا هو
فاذا رفعت البين وصلت بالعين فان شككت فيه فانت معلول وان ارتبت فانت مغرول ان
قبلت بايمانك وايقانك فانت مقبول فلا تكون من اللعازين المرذون اجبت سؤلك برحمتي و
لكن لا تغفل عن عظمتي وعليك ان لا تظهر مرا القيت عليك عند المرحومين لا مرحوم الا العاقل
ولا مرحوم الا الواصل ان فهمت كلامي فعليك حجتى و سلامى و ضميرى و غير بار نوشتند بسم الله الرحمن الرحيم
الاصد قال الى الحق وللملك المطلق يا فردى ورضائى بضرئى و بهائى كنت احدا ولم يكن شئى و رايى
واكون شئى سوئى اظلمت هذا من ذاتى شيوفا فى وصفاتى و ظلم خلق و الخلقه و انا الحق و الحقيقة
و انا الذى لا شئى و انا الحيوة لكل شئى و المخلق كلهم قد رى و الخلقه كلها امرى من اراد بقائى

ابراقب جلائی نیکو کردار و لا اهلک و لا ملک و لا حق الا هو من فیم کل الامی فخلیه و حتی و سالی
 و دیگر بار نوشته اند او چوین است و همه چوینا از چوین او پیدا و او بی نمون است همه نمونها از بی نمون
 او بود یا نهایت هستی این عالمی همتا و نهایت نیستی این بلند مرتبان سرایت احدیت ذات رفیع الهی
 است در بطن و اسرار بی فرات اغیار و لیکن چوین کثرت را و ذات مقدس را نه نیست و معلوم نیست احدیت
 او علی التیقین جز با حدیث طریق ممکن نیست و آن عبارت است از تملک کثرت اعیانیه در وحدت صراط
 مستقیم یعنی که طریق جمیع انبیاء و رسل و راه اولیا اهل است و متول اهل نماز و روزه نماز همان است المستقیم
 جنید قس سر و سفیر الیه التوحید معنی تفخیر فیہ السعوم و تنادیه فیہ العاوم و یكون الله ماکان فی
 الازل و یكون العبد ماکان قبل ان یکون دیده و در خواب من لم یزنی کوز غیرت بسوز متعمر شیره آفتاب
 فاش است بی نقیبی نصیب خفاش است به حضرت ایشان شیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بود
 نوشته اند بنجم که از دریا نور نورانی حبابی که کثرت نباتی و ازین حباب روتابی خود را دریا بهمان نورانی و
 این نعم را بقصد و توبه دل بر خود نگا بهاری که قصد و توبه را در استباحتاالات قلبیه اثر تمام است چوین قصد
 شکسته گردد و خطره غیر راه یا بدنی الحال خیال باز نشنا بد که تعرف الاشیاء با ضداد و در آن نور رسم ذات با
 حکم جای نهتا مایکت بدل حاضر فی الغد و الاصل علی التوالی و الاتصال بگوید یکبار خود و از نه منجر شود
 روزی دل کشاده گردد ارواح جانمیر شنگان و غیر این را در بیداری بیند و فواید عظیمه از ایشان گیر و ذلک
 فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم چوین باز شد معشوق را و خویش در
 بین در یاکشت چوین سید شد چشم حباب و دیگر بار شیخ عبد الحفیظ از منته حدیث قدسی که در قصه معراج آمده
 است تف یا فتح فان الله یصلی استغفار خود بود به حضرت ایشان نوشته اند بخاطر فائز و روانه که چوین
 آن سیر عارف مغرور بر هوای عالم خلق و امر پروانه نمود و سیر حدیقه اخره عالم کون و امکان رسید به هوای دل
 کشائی عالم قدس حضرت الهی و نظر آمد از بس عظمت که داشت خود است که در آن عالم نیز طیاران نمایر خطاب
 در رسید که تف یا فتح یعنی علی القیظ الاخیره من عالم الامر فان احدا الصبیق یتبع مع مشاهدته الربوبیه فان الله
 یصلی ای رسیدن بر صاحب علی العالمین بالنبوة و الرسالة و یجب ان یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی

يستفيض المعارف والاحكام من الحضرة الالهية التي تفيض على عالم خلقه وامره وقيامه بهرادي جلب
الوحي عليك من قيامك بهرادي نفسك + اريد صاله ويريد مجري + فاترك ما اريد لما يريد + فاني
في الوصول عبدة نفسي وفي الحرجان مولى للمولى + وانسب بملو بهت حضرت عليه السلام والاسلام
انت که بعد از طهران در بهائی عالم الهی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند معانی دیگر
ستبعد که فراتر از این مقلدان بعضی صوفیان تا خرافه تفسیر نوشته آمد که چون آن شاه مبارک بنده پرواز از بهائی
کثرت اسماء و صفات آئید در گذشته مقصود به برزخیه کبری که اول مراتب تعینات است و بحقیقت تجرد
سمیات است و هم گرفته خواست که به عالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید که تف یا محمد
هذا البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله يصلي اى يرحم على كل عبادة في
هذا المرتبة العليا والمنزلة الزلغى او يرحم على عبادة بالاله بالوقوف فان التشوق الى طلب ما وراء ما تضيح
الوقت وطلب ما لا يمكن تحصيله او للمعنى فان الله يصلي اى يعبد نفسه بغير يتنى على كما لا تدرك الذات
وتتوجه اليها غنى هذا العالمين لا مجال الى جد فى تتق خرقه وحرم نفسه به تعالى العشق عن شمع الرجال
و عن وصف الغرق والوصال + متى ما جل قفى عن خيال + يجل عن الاطاعة والنال + يار و مكر خراج
عبد الضيفه از وجه توفيق در قول حقیقین من الشرط الالى ان يكون محفوظا و در آنچه از بنید قدس سره معلوم گردید
الحائضه نزل یا ابا القاسم فاطم علیا ثم رفع راسه فقال كان امر الله قل ام قد را استفسار کرد و حضرت
ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و جمیع حقیقات و اکابر است بهر چه کی با دیگر سه شایعات نهاده
زیر که ولایت بر سه قسم است ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی ولایت ایمانی در مقام
مفوض نباشد از خدا و بکبریه متعمد به جای صغیره اما ولی به ولایت احسانی محفوظ است از صدور کبریه مطلقا و از
صغیره متعمد از هر خطی مبارک ایشان منقول است که بنده الطریقه القدر سبیه الرضائیة علی عترت کلمات
تأذیه المقصود و تفهید الحمدة و تجرید التوحید و مطالعة الجمال فی الانفس الافاق و الاطلاق
و الاتقاف الالهوت و البقا بالهاوت و الذکر بالاجتماع و الجمع بین الجهد والاختفاء و الجمع مع الهم
و الصلوة علی النبی صلی الله علیه و سلم فی الابتداء و الانتهاء +

خط مبارك الشهاب در بعضی سؤات مرقوم است و تفسیر شیخ محمد بن اسماعیل بن الحارثی الباقی متعلقه
 بقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بعنقه من الصفات والله علم لذات ولجب الوجود الموجود
 بنفسه المستقیم بحیث صفات الكمالات المقدس عن جمیع جهات نقصان والرحمن الرحیم اسمان من الوحد
 بعنقه التفضل والاحسان والاول باعتبار فیض القدس الذي يحصل به الصور الطیبة المسماة
 بالحقایق ولما هیات مع استعدادهاتها والثانی باعتبار فیض المقدس الذي به يحصل تلك الماهیات
 فی الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنى فیاض الحقایق ولما هیات فی الحضرة العلیة اولاً ونفیض الوجود علیها
 فی الخارج ثانیاً فهما صفتان الاسم اوبدل ان منه اویانان لا یدخران المقدس علیها الیهام ومفعولان لا یح
 یما الیهام ولیسا بمتعلقین بالجلال لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنى ان وجود کل شیء
 ظهور ذات الوجوب تعالی فی حضرة الغیب الشهادة فیسم مرقوم است و تفسیر الجلیل الله الحامد المحمود
 مختصة بالله سبحانه وتعالی فهو ما من مرتبة الجمیع علی الجمع حیث اظهر کمالات نفسه علی نفسه
 فی مرتبة النیب للعالی بالتجلی الاول والثانی وما اشتمل علیه من الشیون والاعتبارات اولاد
 الحقایق الالهیة والكونیة ثانیاً واما من مرتبة الجمیع علی الفرق فانه سبحانه اظهر فیضه المقدس
 بافاضة نور الوجود علی الحقایق استعدادهاتها الموحود واما لانه التابعة له فی الخارج واما من مرتبة
 الفرق علی الجمیع فان الموجودات الروحانیة والمثالیة والحسیة یظهرون کمالات ذاته وصفاته و
 افعاله تعالی الجمیع الاستیة قولاً وفعلاً وسالوا ما من مرتبة الفرق علی الفرق فان الظاهر الخلقیة
 والمجالی الكونیة وان اظهرت بالستة الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فی الظاهر کمها فی
 الحقیقة حمداً سبحانه علی نفسه فیسم مرقوم است من کلمات الجمال الهاشوی ما هت عقول الاخیار
 فی احوال الاخیار قال الفقرا هت عقول الابرار فی اسرار الانهار وهاهت عقول الاخیار فی اسرار الانوار
 فیسم مرقوم است الوجود عبارة عن وجوبك الحق باسمك وصفاته متجلیها فی ذاتك وتكون انت لا
 انت ویکون هو هو فیکون العبد كما یمکن ویکون الحق كما یمکن فیسم مرقوم است قال الفقیر التوحید
 بقرب الطیفة لا فی انانیة عن النسب والاضافات فیسم مرقوم است قال المحققون العجز نهابة

اهل النبايات وغاية الترقى الى النبايات ليس ذلك كما مل مرمى ولا بعد الكمال في وليس بالبحر
 المذموم الذي يوجب الى اقسام الجحيم بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الارضى في حشر
 الحضرات وهي مقام اودنى ولكن لا سبيل الى ذلك هذا الادراك الاذنى فالبحر عن ذلك هذا الادراك
 محقق ولذا قال الصديق الاكبر البحر عن ذلك الادراك ادراك وسمير مرقوم است الكمال المطلق بمكان
 عن مقام ولى فيه يعطى الكمال حتى الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتمصف بسائر صفات الربوبية
 وبجميع اوصاف العبودية في آن واحد وسمير مرقوم است الفناء فقدان لوازم البشرية بما ذهول عن
 علمها او علمها بانها ما اوحى بالحقائق واللقائى تسمر مراتب الاولى الذهول وهو عبارة عن عدم شعور
 العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الجبابرة عند بروز انوار الجبال لاهل الكشف الثانية
 الذهات وهو فناء العبد عن انكاشه واندخال الحق كالقلم بيد الكاتب قد يطلق على الترقى الثالثة السلب
 وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته
 لوجود ذات الحق الخامسة الاندثار وهو فناء العبد عن فناء فلا يبقى عنده شعور بانها فان السادسة
 السمتى وهو زوال الحسن من نفس العبد فيقبل الصفات الالهية من غير عمل لما تقبل صفات نفسه
 فهو اول مقامات التحقيق بالله السابعة الحق وهو زوال المحسوس والحس من جسمانية العبد روحانية
 الثامنة الطمس وهو ذهاب احكام البشرية من طبعه وعادته وظواهره وباطنه فلا يغيره الجوع
 المفروط والسهر الدائم وغير هذا التاسعة المحو وهو كمال الزوال بسائر انوار الخلق بظهور الانوار الحقيقة
 فالمرتبة الخمس الاولى مخصوصة باهل الفناء والثالثة خيرة باهل البقاء والبقا صفة الالهية فيصف
 بها العبد بعد فناء عن نفسه حشرت ايشان رساله اصول الولاية وتفسير كرميه يا ايها الذين امنوا
 اتقوا الله وابتغوا الوسيلة الاية وتشتد فرائض ولايت كبرى شمس است چهار شرط بتربى لاهل
 ايمان بتجديق دل اقرار زبان دوم تقوى باكتساب مامورات واجتناب مخلوقات سيوم طلب
 شرح طريقه كوسيلة عبارت ازان است راه وصول بدوست از وحيان است چهارم جهاد باز شيا
 ورافضات انانية واثبات نبوتية ودور كن از خود شكاري وبتقاء شهود دوست گرفتارى كه فلان عبد

از انست و ولایت کبری همین است چهار سال نوشته اند چون مرید صادق در خلوت در آید اول
 تنگی از ملک خود بر آید غل غل کامل نماید بصلی و جانب یک باید تا مدت پایی را شاید روزی بخند آرد و دورکت
 بر نیت تو بر گذارد و نجات خود و راه حقوق خلق و خالق بنید بنصره و زاری در موضع خلوت نشیند و بکسیر
 تحریمه حبه و جماعت در یابد بعد از سلام خلوت ستاید از چهار هند نماید چپ و راست نظر کند از نظر خلق بر نیزه
 و از لذت نفس گریزد و در وقت غفلت نور ز خلوت که چنین نباشد هیچ نیزه کار نبرد و مراقبه دوام
 طهارت و انکسار محکم گرداند و نزدیک کل خود را از نماز نفل ملاقه و درود و استغفار خالی نپندیرد و اگر ایام
 یابد تجدید و منوشت ستاید اگر غلبه بر در خواب رود تا نفس حدیث نگوید و برای محسیت بنویسد ثلث بل و نه بار
 خواب باید تا جسد و اضطراب نیاید شش ساعته در شب و دو ساعت در روز و در هر دو جانب بقر
 و رازی و کوتاهی روز و شب کم و زیاد کند و نقصان از ثلث تبدیج حاصل کند پیش از غروب آفتاب
 بحال طهارت بر صلی روز و تبذیر نکند و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشاء نبرد و نماز چهار
 مواصله نماید که در تنویر قلب است بشیر تمام دارد چون ببح طلوع نماید دین چهار دعا بخواند تا غرق دنیا گردد
 و از شر نفس شیطان امان یابد اللهم یا رب انت الله عالم و انا عبد جا حل اسألك ان ترزقنی علما
 نافعاً حتى اعبد بجلالک و الا اهلك انت الله غنی و انا عبد فقیر اسألك ان تفضلنی حتى
 لا اسأل من سواک کفاف الدنیا و الا اهلك یا رب انت الله قوی و انا عبد ضعیف اسألك ان
 تعینی حتى اغلب الشیطان بقوتک و الا اهلك یا رب انت المقادر و انا عبد عاجز اسألك ان تمجلی
 فاعز علی نفسی حتى اتمر و اقبل تک و الا اهلك یا رب دورکت سنت فخر و خانه گذار و پیغمبر گفت
 سلی الله علیه و سلم هر که میان سنت و فرض فخر چیل و یچار بخواند یا کئی یا قیوم یا خدان یا منان
 یا مدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسألك ان یقنی قلبی بنور معرفتک
 یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بسیند و ش نیمه و ایمان بسلامت برد چون بتصد جماعت افزانه
 بر آید گویم بسم الله و بالله و الی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چوں بر مسجد
 اللهم علی بابک من ذلک بیاست و الیک من سوالک دستغفرک و یطلب ضالتک ان لم تقفر

باب فضائل قای باب شویا بک پائی راست در سجده نم گوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة والسلام علی رسول الله و آله و جویا عوذ بالله العظیم و لوجه الکبری و سلطان القدیم من الشیطان الرجیم از شیطان در امان باشد و چون اندرون مسجد رود سلام گوید و اگر کسی نه باشد یا بنیاد مشغول باشد بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از ادا جماعت بجا خود موقوفه نشسته بذكر و مراقبه بحد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویاں با ستادن و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یکدوم زمره بلند گردد و دو رکعت بیزیت شکر ادا کند پس آن هر جا که حقیقت خاطر باید در سجده یا در خلوت بذكر و مراقبه اشتغال نماید تا بلج روزانگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلیم یا کاری ضروری باشد باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا بتجدید وضو بذكر و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد و در وقت خوردن نیز بنزد اگر و بدل نیک حاضر باشد بعد از آن تجدید وضو بذكر و قیلله و دخیانکه بسیاری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطاهر کامله و قبله بر بجا و ذکر و مراقبه باشد چون آفتاب بگردد و چهار رکعت صلوٰه زوال ادا نماید بعد از ادا نماز ظهر اگر مری ضروری زیارت عبات و تعلیم عیال و پیش از آن باشد باشد بقدر ضرورت مشغول نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس از آن تکبیل طهارت همانا عصر بخند و میان عصر و مغرب بذكر و مراقبه مواصلت نماید پس عمر یز است آفتاب تنوزد اندکی مانده خارج غره هنوز به دل گفت هر علم لدنی هوس است تعلیم کن حرکت برین است پس است گفت که الف گفت ذکر هیچ گوید در خانه اگر کسی است بخیر پس است

ذکر احوال حضرت ایشان از عالم فانی بر نفس خجانی

شیخ محمد مظفر تبریزی ذکر می کرد که حضرت ایشان در اوایل بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد بود - چون عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطر در خاطر من ظهور میکرد و چون سال پنجاه پنجم درآمد تقریباً پیش آمد که بجانب ریه شکم باید رفت وقت و احوال استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند و از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شمارا بوطن می باید رفت در بنده این خطر و مبتلا

باخبرهای کلمه ایشان را حق شد از گشتن ایشان شنیدیم که می گفت در اواخر ایام حیات حضرت ایشان
 شیخ عبداللہ روزی بزیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند
 ویدند خلاف عادت خویش بر سر ریشسته اند و یاران ہمہ پین سر روی حجت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند
 تبسم کردند و بہ بشاشت ملتی فرمودند و بر همان سر ریشته اند و ساعتی صحبت داشتند و ہر کلمہ و کلام
 در میان نیامد معلوم شد کہ گویا دل ایشان انہمہ علایق و ارستہ و از فرط رسیدگی نمی توانند کہ سخن مشغول
 شوند آنگاہ بفرخواستند و بعلت آنکہ اہل خانہ حضرت ایشان بایشان قرابتی داشتند شیخ را اندرون خانہ بردند
 و بہمان اسلوب گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاہ نمودن اذان منہرب گفت شیخ فخر العالم ہر
 ہمین حضرت ایشان عرض کردند کہ اذان گھتہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این کلمتہ فرمودند
 کہ بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانہ است آنگاہ بیرون آمدند و در سجدہ نماز گذاروند شیخ عبداللہ
 بعد از انقضای این صحبت فرمودند کہ گویا ایشان با مور بودند بجلوس بر می نہیت و گویا موت ایشان نزدیک
 رسیدہ است و طلب رفیق اعلیٰ بر ایشان غالب آمدہ چندے ازین واقعہ نگذشتہ بود کہ رحلت کردند
 و جماعہ از یاران فر کردند کہ حضرت ایشان اندکی محل داشتند در آن اثناء و دوسر روز بطعام میل نفرمودند و بظہر
 ایشان نہایت سبب تعلقی ظاہر شد و ہر چیزے التفات نمیکردند بعد از آن چوں وقت نماز عصر ہجرت نمودند
 کہ بر پائین اہل خانہ را تو دل کردند بعد از آنکہ نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ تقی شد طلبیدند و مقداری نان
 خواندند یکے از یاران در آن حالت ورق تمبول پیش آورد یک دوسرے از آن تناول کردند و خندان و
 شادان بر دساوہ کہ بر حسب ایشان بود کیمہ زدند ہمہاں ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد و در آن
 وقت بہت اشارت کردند بسوی خود و سنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس اللہ سرہ العزیز بعضے
 یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضے دیگر نلین آنگہ غشی باشد کہ کیف بالانق بر داشتند و بدروازہ
 خانہ آوردند و در آن حالت شیخ عبدالرحیم بر زمین افتاد و فرمودند کہ مفارقت روح واقعہ شدہ کانک
 یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنۃ الاولی بعد المائۃ والالف من الهجرة بعضی یاران آنجا
 جلیقہ تاریخ یافتند رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ارضاه و جعل علی الفر دوس متوال باخصام انجامید آنچه از

جمع و تالیف احوال کرستال حضرت محمد و مناصبنا شیخ ابو الرضا محمد اراده کرده از دیریم و الحمد لله و تیلوه
 القسم الثالث انشاء الله تعالی :

قسم سویم و احوال جماعه از اهل الله که این فقیر انست قرابت یابنده ایشان را قریه است مثل
 فصل است الحمد لله الذی بیعتتم الصالحات و علی فضله الحول فی جمیع الحالات و شکر المیزان
 الرحیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد سگویی فقیر ولی الله بن شیخ عبد الرحیم
 کان الله تعالی لهم فی الاخوة والاولی این و قری چند در بیان احوال بعضی ارباب این قریه سے بالمد
 فی باثر الابرار حبسنا الله و نعم الوکیل خضعت نماز که سلسله نسب این فقیر بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
 تعالی عنه میرسد بایں طریق فقیر ولی الله بن شیخ عبد الرحیم بن الشہید جیه الدین بن منظم بن منصور بن احمد بن
 محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدہ بن عبد الملک بن
 قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین بنتی بن شیر ملک بن مختار عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر ملک
 ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شہر یار بن عثمان بن ہامان بن ہمایون بن
 قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنہم اجمعین در نسب نامہ این
 قدیم کہ در رہتک و در قبیلہ شاہ ارزانی مداونے کہ نسب ہی بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند
 چہیں یافتہ شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں و در زمان ما و الله اعلم بحقیقۃ الحال مخفی نما
 کہ از اجداد ما اول کسی کہ در بلدہ رہتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین بنتی است و این رہتک بلدہ است
 مابین ہامنی و دہلی سے کردہ از دہلی و در بجانب قبلہ در اول آنکہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریہ
 فرادان در آنجا وطن گرفتند بچ بلدہ دین طرف معمور تر و بارونق تر از وی نبود و بعد در دہور آن
 معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مروی عالم و عابد بود است و اول کسی کہ از تراد قریش
 در این بلدہ درآمد و بسبب دین شعائر اسلام ظہور نمود و وطنیان کہ فریضہ نشد وی بود از محاببت و کار و
 یکے آنت کہ بعض مرموم ذکر میکنند و الله اعلم کہ وصیت کرد کہ جنازہ او را بعد نماز در سجدی کہ عبادت گاہ
 و اعکاف گاہ وی بودہ بہند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از آن اگر نیامد دفن کنند و الا باز اگر نہ چنان

لعل آوردند و بعد از هشتی چون شخص کردند هیچ اثر بخانه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون باین حکایت
 میرسیدند آنرا تائید میکردند و در کتب احوال مثل آن عصر از سلسله خستیه این واقعه دیده ام هر چند نام
 این بزرگ آنجا یقین نشده از پیشتر قرآن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر شخصی از مسلمانان که در مثل
 این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت تضاد و احتساب واقعا بوی متفوض می بود باینکه بنام قاضی
 و محاسب او را خوانند و الله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین بنی برادر
 بوی مصدق این امور گشت و بعد از وی پسر و کقطب الدین و بعد از وی پسر و کعبه الملک هم منصب ایام حرم
 باختر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصیبت درین بلاد و مستور شد قاضی بدیه این عبدالملک مذکور که به
 خط ریاست موروثه و وصیقه قضای اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند ماند است یکی قاضی قاضی قاضی که بنام
 پسر خود بود و بعد از انتقال وی دیگر نماند و او را عقب از پسر ماند است که پسر نام داشت و قاضی قاضی را از
 دو فرزند عقب مانده یک قاضی قاضی که بنام پسر خود و رئیس بلد بود ظاهر نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است
 بر زبان بنمود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام
 داشت و قاضی قاضی را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود
 از نسل وی بقیه نیست شیخ محمود و غلام خیمه و خود بود و بقی از سبب قضا اختیار کرد و باعمال سلطانی مشغول شد
 و در آن میان گرم و سرد زمانه هر دو مقامات نمود و ظاهر احوال وی صدیقان و رفقا و دوز و دوزج وی
 بافریده از نبات سادات سون تی واقع شد و شیخ احمد شیخ آن از دوزج آمد شیخ احمد و صخرین از برهنگ برآمد
 و با شیخ عبدالنقی این شیخ عبدلکیم نشود نمایافت مشارالیه و را با یکبار خود از دوزج واده عتبه تربیت
 فرمود و بعد از آن در برهنگ باز آمده بیرون قلعه عمارت ساخته اخوان و مولی خود را با خود واداعا و انقباب شیخ
 احمد منصرفند و در رتبه دو کس از فرزندانش یک شیخ منصف که جامع صفات ریاست از شجاعت و علم و غیر آن بود و
 او را یابی از نبات شیخ عبداللہ بن شیخ عبدالنقی مذکور که خال وی باشد نزد کرج شیخ منصف شیخ عظیم بن شیخ آن آمدند
 و ثانیاً بعد وفات وی تنویری و دیگر کرج شیخ عبدالغفور و اسمعیل پیدا شدند و دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب
 حیثیت بود و او را دو فرزند بود و محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد و دیده بودند و از قوه

وی عجائب مشاهده کرده از آنجا که آنکه در پشت تاد ساگی و نیاری را در میان ابراهام و جبرائیل را که دو تا کرد و سه ہیں
 حضرت والد را در صخر سن دیدے گفتو ازین طفل بدل من عیبی مہیتی می آید پنجا کہ از دیدن جبردی شیخ سطر
 نے آمد علا قایم این صفو آنست کہ مطالعہ کنندہ آن مطلع شود بر مقدارے از نسب کہ لا بد است ازان بر
 رحم وقد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم ما تعلمون بہ اے اہل کفر خان صلاہ الرحمہ
 فی الاہل مثراتہ فی المال منشأتہ فی الاثر واد الترمذی والحاکم ایں فقیر از بعض اشخاص شیخ عبدغنی مذکور
 استماع نمود کہ دے رحمہ اللہ علیہ عالم و متورع بود و جمال الدین کبریا و شاه اور فتح و منظم دانشی و بہار از انکہ با شاه
 الحاد و زندہ پیش گرفت آن رشتہ الہی ہر گشت توفیق تمام از ہر دو جانب بظہور پیوست بہر دست
 بادشاہ را ہم تو پیش آمد فواج متواترہ آنست حی فرستاد و فتح میسر نمیشد و دریں ولایتی بعض متکلفان فرار
 امام ناصر الدین سید ابن امام محمد باقر فی اللہ تھا و ہر یاری دید کہ رسی و جماعہ با آنہ جنگ کنند و با نشان شلی بود و
 و رقبہ اں فرار و اہل شد ندگھاں برد کہ مسافر انکہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ اں رئیس و قبر و اہل شہر
 یکے ازان جماعہ و قبر سے درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ ایں رئیس کیست و ایں جماعہ کیا زندگست حضرت
 امام اند با جماعہ از شہد باز سوال کرد کہ کجا رتہ بودند و چہ کردند گفت فتح پیروز رتہ بودند و اں را در ساعت کذا از
 جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبدغنی چون بریں واقعہ مجاہدہ اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعہ بینہما
 بادشاہ رسانید لہذا بے صورتہ فتح از چہد بہا اسلوب محروض گشت بے کم و کاست بادشاہ و دراز و دیر
 تنہائی فرار امام کرد و شیخ عبدغنی حوالہ نمود و خواہ محمد ششم کشمی از شیخ محمد حضرت شیخ احمد ہرنندی قدس سرہ نقل کرد
 کہ ایشان فرمودند حضرت والدین بہر دستے جو یاں بودند ملاقات شیخ عبدغنی را کہ در دیشی بود از شہر سون پت
 بس محرو و بزرگ بہتہ استماع رازی کہ از او با نشان رسیرہ بود و اں را ز ایں بود کہ گفتی پیرن کہ جبرائی
 من بود قریب ہنگام احتضار مرا یکی از درویشان شہریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا القائے نسبتی نماید
 و اعطانی فرماید چون بخدمتش حاضر گشتم سرے از حقیقت ایں معاملہ بر زبان راند کہ بجزو استماع آیم و پیش
 و دوم دست از جان بر افشاند و من ہنچاں حیلن و سرسیمہ جان بر جای باندم حضرت والد الخوق
 استماع ایں سخن از وسعہ خواستند کہ بدر بار او شوند بجا کاغذی نمود کہ را بچہتہ بھی از ہر مذہب و فرقی ایشان آمد

چون بسمه رسید بکار دل ساری نرود فرمود والد زانمیر در کجاست نه بدین از معافه و جاسد نرود در
خواستند التماس اظهار و ابراز آن سر بستر از خود نشین آن بایان فرمود چون والد از نزد شیخ میر دل
شیخ جیل الدیر که فاضله صاحب دے بود و از نفاذ الدیر از ایشان پرسید که تنفس آسان نمودید فرمودند
بل مسئله نمود که آن چه بود فرمودند پس مسئله را بر نیم دجان شریک است یعنی این همه که مینماید و احدی حقیقی است
که لایزال کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را بوی بود ساده و این را از معافه بگوشت او سر نهاد
خو صلاش تحمل آنرا بر نیافت و بر او هلاکت شتافت و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنای
ایں راز خانه برانند از بر جاسے همانند شیخ منظم بدیده قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و قانع عجبیه دے
دریں باب پیش از حد احسانت حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از ارباب از مرقا
الشکر شیخ منظم دادند و در وقت و از ده سال بود حلی غلیظ علی و از هر دو جانب بسیار مقتول شدند و از انبیا
بیشتر منظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر شش منظم شد و حق غیرت میکر که آن قصدش نکار کرد و دل آتشا که
شعرش و شمشیر او را بجزر قبال بیکار شتافت و بسیار باقیل را به رسید و از نهادید که فرزند را مقابل نمود و یکصد و شصت و نیم خست
و اعلی وجود او را زیر اسب انداخت مردان بروی هجوم کردند آن را به همه رانج و زجر کرد و گفت کسی که بایان
شعر من چنین جوان نمردی و جرات کند از عجب زبان است آنگاه هر دو دست شیخ را بوسیله و زیات
خُست تفتی کرد و بسبب این غضب پرسید گشت بن خبر رسید که والدین شایسته قصد کردیم که حمله کنیم و
باز نگردیم تا رئیس کفار را کشتیم یا کشته شویم را به گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام
دے فلان جا بنظر دے آیند آنگاه شیخ منصور کس فرستاد که مصلح کردیم برائے این طفل و آنچه از دے میخواست
قبول کرد و باز گشت و منیر حضرت ایشان از دهقانی کلان سالی از دهقانین موضع شکوه پور که تعلقه شیخ
منظم بود شنیده بودند که یکبار قریب نسی کس از قطاع طریق سحاشی این قریه را غارت کردند و در آن وقت
شیخ منظم نیز در آنجا بوده و یکس از اولاد و اتقان و انبیا و اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را از این
مادته خبر کردند و در آن وقت بغره آورده بودند و طعام حاضر کردند و هیچ از عجلت و شتاب زوگی از ایشان
ظاهر نشد و بتابنه تمام بست و قدیم از طعام نارنج شدند و دست نشسته آنگاه گفتند سلام مرا بیاورد

و اسب مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از دباغین سلاح بسته همراه ایشان برآمدند که بازگردانیدند و فرمود
 بسرت تمام خواصم رفت و شما بنگار سپین نخواهید رسید الا راوی را که در مدتی همتای اسب بود و با خود
 گرفته تا قوم را از آن گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تاختند تا آن قتل غریقی را یافتند که بنابر
 خود درمی آیند بکلمات غیرت انگیزان جماعه را بمیدان آوردند و نگاه بیک تیر و تین انداختن شروع کردند و چون
 در دستگیر بایں اسلوب مشاهده افتاد و عجب عظیم بود و لها آن جماعه ستولی شدند و از حیاة خود بایوس شدند و
 فریاد برآوردند که تو بیگانه از ما و گدازانیدی شیخ فرمود تو به شما آنست که سلاح از خود برکشید و هر یک دست
 دیگر می بندد و پیروی و سلاح قتل خود را می رانید تا بهمان قریه رسید چنان کردند و پیوسته که در دین ایشان
 مقرر بود و قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بدستگاه اند و از صواب دید شیخ تجاوز نکند بالجمله شیخ مظهر از فزلة
 الکبد رسید نورالعباسون پی که سیر سه عالی نسب بود و ابارگراش بخلیفه و علم تصف بودند سه پسر بودند
 آنند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ دجیه الدین *

شیخ و حمیه الدین بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس شریعین
 که والدین علیه الرحمة و طیفه داشتند که دو سپیده قرآن هر شب از روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و
 مستحضر ترک نمیکردند چون عمر شدند و قوت بصیرت ضعیف شد قرائتی بخط علی همراه خود گرفتند و در سفر و حجگاه از ایشان
 بدین شیخ میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسب خود نمی آوردند اگر چه تمام شکر و ان زراعت میفرمودند
 در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بودند و پیشتر فرمودند که در جری از حروب راحله ایشان گم شدند
 اسباب آن شرب قیاس گشت رفیقان مویشی قریب نصب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن نوع
 کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد زراعت رزاق حقیقه جلبتانه در بی صورت ظهور
 فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکر می باشد زمین ملازجا یک کافتند از آنجا خود بقدر قوت ایشان پرا
 شد چون نقطه استغنی خفا صاحبها بودند آنرا شستند و پاکیزه کردند و میلول ساختند و تا دل نمودند و پیشتر میفرمودند
 که معالک و والدین علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش و غیر آن میکردند و بوجی از رفیق و انصاف بودند و ایشان
 بودند که کم دیده میشود و پیشتر میفرمودند که در سفر می والدین علیه الرحمة از این بعضی شواهد ولایت مشاهده

و بهیت آن نمودند و با کمال متوقیفه مشغول شدند و بطول کلام و انحرال از محبت ایام پیش گرفتند و بهیچ وجهی
از دنیا کار کشیدند که از صوفیه زبان دیده نشد که کتب حروف گوید که نسخ منظر ترکی از بلاد ایشان بخند و می رسید نسخ از بلاد
روایت میکرد و در وفیت که از هر دو مشرف غیب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت خلد
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمود و در چند رساله از باب درین کتاب می نویسم که منبسطی باشد
اصل این مآخذ آنرا بر اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجا است که میفرمودند که چهار ساله بودم که
ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه مامونی و غیره از زمین الوده متوجه شد و در راه
سفر و گرفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف و فاضلی و فساد پیش گرفت و بعضی بسیار
بملاقات سید حسین آمد حاجبان خود استند که بے یقین مجلس آرند و می نمیند راضی نشد چون قل قال درین باب
از حد تجاوز نکشت سید حسین گفته فرستاد که تمام سپاهی این دو مجاهد کشیدند و شرم نمی دارند و از آنکه گس را بے یقین
در مجلس خود نمی گذارد سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی تعرض یاق و نمی شود و میفرمودند که مرا
سورت نشانست وی با هر روز در تحلیله حاضر است و حق تعالی بخورد و آهسته آهسته میفرماید که این مجلس شادی می آید چون
والله ان علیة الرحمة اورا دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست بروی خواهد کرد و تحویل خدمتکاران طلبیدند
بن اثارت کردند که این طفل را بر جائے بلند استاد کن تا درین دار و گیر ضرر بوی نرسد چون نزدیک است
از محل سلام تقدیم کرد و حاجت گفت از مصیافت سلام کن و پیش مر و بگفتد حاجب التفات نکرد و گفت که
میخواهم که پائے سید را به بوسه تا کفایت فلوب می باشد چون نزد یکتر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین
بجیل تمام کشید شمشیر بر و ساد سید افتاد و آنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد و الله ان
ساعت تحویل تمام خود را بوی رسانیدند ضرب نجر بخوردن فرستادند از آنجا است که میفرمودند و در همان ناحیه در
یا سید حسین در رزمی حاضر شدند چون موافق و مخالفیه هر کشید رئیس کفار تنها بر سپ سوار شمشیر حمال کرده پیش
آب و از بلندند که کرده که طلال منم درین محله کجا استاده ام اگر خواهید که بخندیتو انید اما شرط شجاعت است که
سید حسین تنها بمن سبازت کند سید اعرق با شمی در حرکت آمد و اسب خود را از صف بر آورده بمقابله
بشغول شد آنجا فرجایکده شعیب کرده به سرعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپر خود گرفت و شمشیر یک

کل سپر اقلح کرد و در کل دیگر نبندید چون این شیر را بنفش ملکم از آن سپر بخود کشید سید از آن سپر افتاد و کافر و غیره
 بر سینه سید حسین نشست و وز فکر خردی شد والدین و برهماں ساعت بوسه رسیدند و بیک سبب شمشیر
 جل حیا و ویرانگناه ساختند چون از آن محل برخاستند و هر یک بجای خود قرار گرفتند سوارای دیگر ششیل دل پیران
 و با و از بلندند اگر دکه من فلاحم برادر مقتول تنه پیش شما ایستاده ام هر که بخود گواهی با شرط شجاعت است که
 قاتل برادر من با من مبارزت کند والدین بسوی دس متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهادری رسانیدند بعد از آن
 سوار سیدوم بهماں بهتیه و صورت پیدا کشتل بهماں مبارزت طلب کرد والدین باز متصدی متعاقب شدند
 انکار فرمود و ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بر زمین افکند یا بر سپ خود قرار کشد ایشان امتناع میکرد
 و فراموش نمیدادند که کافر قوی تر است بطریق جداع گفتند هاں فلان امیر را از عقب بایں کش و اینجا
 چپکس نبود کافر روی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی ادنی الحکم ضعیف شد و در آن دست
 دس فلاح کرده پنججور او را بمقتدر ستانند بعد بایں مبارزت نهیمت بخوار افتاد و عسکر اسلام منظر و منصور برادر
 خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرانی ایشان پیران پنججور ایشان آمد و گفت من والد آن مقتول
 میداشتم که از فرزندان من چپکس در جهاں شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بود و بهمان
 ایشان تر و غرورند گوئی از دس من آنست که مراد بر خو و خوانی که در قرین چند باشد بهتر است بر منم و از مقتول
 تسلی بایم ایشان خادم خود را فرمودند که سب مرا زین کن پیش از جماعه از اقرار که برادر ایشان بودند مانع آمد
 و گفتند عجب است شل شما مرد قاتل برین حرکت اقدام نماید ایشان از منج انجماء حسابی نگرفتند انجماء سید
 اظهار نمودند سید حسین بمیل تمام و خیمه ایشان آمد و با ایمان موکده ایشان را از آن سمت باز داشت چون بیچ
 علاج ندیدند آن عجز را طالبیدند و گفتند یا عماره این قوم مرا نیکنند از ند که هر دو روم آید چند روز بقرین تو غم
 آمد بعد چند روز چون یاراں غافل شدند و سرور شد بهمان عجز از رفتند آنجوز به محبت و اخلاص و تقسیم خاں پیش آمد
 که از دله حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من باره انجانه او میر فتم او را جده میگفتم و دس در شفقت
 دقیقه فرو نیکنند اشت بلکه من جده خود را ندیده بودم و من نمیدانستم که مراد بر این عجز جده دیگر بود است
 و از انجمله آنست که سیفر نمودند که عالمگیر پادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله نروج کرد و عالمگیر جده

متوجه گشت ایشان نزد عسکر مالگیر بودند و محارب قوی واقع شدند و هر دو عسکر خسته شدند و در آن روز سهیل
 است از جانب شاه چون عسکر مالگیر حمله کرد بر فیل خود از زره پوشان چو این صورت زیاده از آن
 در عسکر مالگیر افتاد و هر کس بطرف رفت و حوالی فیل مالگیر باقی نماندند الا آنکی در الوقت و الا مصلیة الرقعة و
 پدید آمدن کبری که از آن فیلان حمله کنند و فیتان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین
 محل از هر کس نمی آید از غیری که تخلف میجواید از جانب من در دل است اگر رفتا تخلف کرد و غیر چهار کس که والد
 من از سالی ایشان وقتا برداشت عیان فرس کرده بار میفرمودند که اگر کسی از فیتان با دوستی باشد
 باشد این چهار کس خواهند بود من میمانم چهار کس شکار بند ایشان را حکم کردند و بر خود قرار دادند که هر کجا
 ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیل که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیل
 در طوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب برگرداند و با فیلان ساعت ایشان
 یکبار هر چه تشییر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آواز می کرد و بگریخت و ضرر او بر جوق او افتاد این
 اول فتح بود و مالگیر این معادله را چشم خود دید و بعد تر خواست که منسوب ایشان زیاده کند استغنا در زیدند و
 قبول کردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت پادشاه محاسب پیش آمد ایشان
 کفیل او شدند و چون روی در ادای مبلغ تمایل کرد مطالبه بایشان متوجه شدند درین باب با وی سخن گفتند
 گفت ما من هیچ ز نیست تشییر حاضر است بستم کردند و گفتند تشییر گرفتن آسان است و از عهد او بروی
 بر آمدن شکل است حمیت وی بجرکت آمد و خنجر بایشان انداخت آن را بدست چپ بگیر گفتند بدست راست
 بیا بچیز و دندانکوس بزمین افتاد و میپوش شد و می رانفرمودند که او را بر بنی متعید کند و اسب و شتر او را از طویل
 او بر آورد و بعد سستی بهوش آمد فرمودند آن لاف و کلافه که با رفت گفت من هیچ تقصیر نکردم و دست شما
 پیش از دست من بجرکت آمد و صدقه قوی بمن رسید میپوش افتاد و تقصیر من در اینجا چیست فرمودند یک
 سگویی نادوم را این اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و خنجر بدست و سه در آنرا بگیرد و خواست که حمله
 کند و عتبه بر وجود او افتاد و توانست حمله کردن حضرت این واقعه چشم خود دیده بودند و از آنجمله آنست که حضرت
 ایشان میفرمودند قوت قلب الدین تا آن حد بود که در بعضی حروب مثلاً علیه السلام افتاد و از جانبین جماعه کشید

مقتول شدند و با خبر حضرت سلیمان بطور آمد چون امیر مسلمانان بدان خبر خود رسید شب آنجا و جمعی از اعیان مسلمانان
 او را محصور و در کثرت مقتولان مناظره کردند کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جان من
 مسکون و مدفن شوند یا بجای خود ازین پنجگس کم ازین منانکه در ضربت فراگشته شدند حال ایشان معلوم نیست
 حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آنجا ترویجی ظهور کردند و خواستند که بر حقیقت حال مطلع
 شوند از آن مجلس بریت کسی که برائی قضا حاجت بر خیزد برخواستند و در آن شب تاریک که ابر و در غم
 بود راه مسرعه گرفتند و با احتیاط تمام آنها را شمرند در آن میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رقی از
 حیات و سس باقی مانده بود و میگوید که ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند و چهارزان بخاطر ایشان
 رسید که بعضی متعانه در وسط و دیده واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس مبلغ کردند و درین انتظار
 دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ گجوشه پنجاه شده بود و زوی نیز سحر شدید ظاهر شده بود
 نیز تازی دادند و نام خود او را یاد دادند و کثرت مقتولان موافق گفتند ایشان برآمد و بشکر رجوع کردند و آن مجلس
 را بهمان بیت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد
 کس را با مشعلها تعیین کردند و مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از بهیبت آن زمان در مکان
 نمی توانستند که روند بالا آخر رفتند و شمرند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام
 ایشان اطلاع دادند و لوادر وقایع ایشان ازین قسم بیانند و القلیل بنی عن الکثیر و الغیر فی یک
 عن الجبر الکبیر ایشان را با جگر پاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالغنی از وراج افتاد و
 سه فرزند بطور آمدند و محمد و شیخ ابوالرضا محمد و محمد و شیخ عبدالرحیم و محمد و شیخ عبدالحمید حضرت ایشان نیز
 که والدین علیہ الرحمۃ نبی نماز تهجد میگذاردند و در سجده از آن سجدات مکث طویل واقع شد چنانکه گمان کردم
 که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون با یفاقت آمدند از آن مکث طویل استفسار کردم
 گفتند غیبیستی واقع شد و آنجا بر اطل خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و در جات و مشوبات ایشان غم
 من افتاد و از جناب حضرت حق سبحانہ طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجاب بر من
 منکشف گشت و بجانب و کن اشارت شد که جائز شهادت آنجا است بعد ازین و قطع با وجود آنکه آنرا

مکہ کر وہ بودند و از ان شغل گرفتے پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر ہم آوردند و اسب خریدند و کباب
 آن سبب شدند و من ایشان آں بود کہ سیوار کہ در آنوقت مکہ کفار بودند از دوسے نسبت قاضی سلیمین پیر میترما
 بودند آمدہ بود و خواہر گشت چون بر ماں پور رسیدند بر ایشان شکست شد کہ موضع شہادت را عقب گذارند و
 از آنجا رجوع کردند و در آنست راہ با بعض تاجران کہ بصفت سلاح و تقوی تصنف بود عقد موافقت بستند و از
 راہ قصبہ ہند یا خواہند کہ ہندوستان آیند روز سے در آن آثار پیر کے کن سالی پیش آمد کہ اقلان و خیران رفت
 بر حال دے رحم کردند و مقصد دے پرسیدند گفت من جو حکم پہلی روم فرمود ہر روز سہ فلوس از ما زمان نامی گیرد
 آن پیر جاسوس کفار بود چوں در سرائی نو تیر یار رسیدند کہ از آب بر نہ دو سہ نزل بطرف ہندوستان است جاسوس
 خوان خود را خبر کر جماعہ کثیر از قطع طریق بسرئی آمدند و ایشان در آن وقت تبادلت مشغول بودند و دوسہ کس از
 انجا پیش آمد کہ وجہ الدین کرام است چوں نہ ناعتند گفتند ہاشما چکار سے نہ داریم و سید انیم کہ ہاشما بیچ مال
 نیست و ہاشما از بر کبی از جماعہ ماتی نمک است اما این تاجران فلان شلع با خود دارند ایشان را نیکو داریم چوں
 ایشان را غلہ غنائیدیں سفر در نظر بود و تبرک آن مفاقت را نہی نشدند و در صد و متعلق آمدند و در آن میان است
 و در زخم ایشان رسید و در زخم آخر ہر ایشان سجد جدا شدند ہاشما گویان قریب یک غلوہ ہم تعاقب کفار کردند
 ہند از ان نرسے این سال دیدہ شکیفت آمد الگاہ افتادند و ہما انجامہ فون شدند حضرت ایشان میفرمودند
 کہ آخر ہماں روز متثل شدند و مواضع جراحات نمودند پیرے ثواب ایشان صدقہ دادیم و پیر میفرمودند کہ
 می خواہم سجدہ ایشان را نقل کنم روز سے متثل شدند و از ان منی منع کردند و اخبار متثل ایشان زیادہ از حد اخصا

و کرم مناقب ائمان شیخ رفیع الدین محمد کہ ابوالوہاب حضرت و الہ
 بزرگوار اند قدس سرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 الحمد لله المنعم الوهاب علی نعم التي خرجت عن العناء الحساب صلی اللہ علی خیر
 من ادنی الحکمہ فیحصل الخطاب و الہ و احبابہ خلاصۃ اولی الالباب اما بعد میگویہ فقیر ولی اللہ تعالیٰ

کاین کلمه خید است بمعنی بالبنده الایزیه فی اللطیفه الغیریه در نشر احوال شیخ عبد الغفر خود بنوی و اسلاف و
 اصناف ایشان قدس اسرارهم و ایشان جلالی حضرت والد بزرگوارند از بهت والدۀ ایشان والد بزرگوارند
 شیخ طاهر وطن اهلی ایشان اید ملتانست و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند و یگونی در سید
 حال بسیر و شکار میکردانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بودند تا آنکه روزی خواهرشان از ایشان
 منتهی گشت از کتاب اللہ درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسلہ چنان خیرتشان گشت مسخه از
 از وطن هجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده نمودند چون بهمانسیر رسیدند تفسیر آن آیت نوشته فرستادند
 بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علما بود آورد و در آنجا مشاطه و تحصیل ریاضات نیز نمودند
 بعد تحصیل علم قاضی بهار بجایهت فاضل ایشان را شایده کرده جنبه خود را بقتۀ ایشان در آورد و از آنجا
 اقامت گاه ایشان شد و ایشان از آن روز به شرف فرزندان نمودند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش در راه
 اقامت اختیار کرد و بهما نجا وفات یافت و قبر ایشان صحابا است یزید تیمبرک به شیخ حسن بزرگترین
 شیخ طاهر بود و در نه سالگی حفظ کتاب اللہ حاصل کرد و در هفده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و بدین مشغول
 شد و از آیام طفلی آثار طلب از وی ظاهر شد و متفقه ذریه ایشان می بودند تا آنکه غفلت سید طاهر را بجای شاه
 منتشر شد شیخ حسن بطریق که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدین سید رفت و در تلبیه اولی بموجب
 جاذبه ازلی باروت سید درآمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین بیکوری
 بود و شیخ حسام الدین جان شریف و طریقت و ادعایان مشایخ چشیده و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و
 شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و حرکت
 در ریاضات و مجاہدت بود و او خلیفه والد خویش شیخ علاء الحق ابن سید است که بلاح علم ظاهر و باطن بود و در هر
 علوم و خاص و مشهور ترین مشایخ ناحیه بنگاله و پورب است و او خلیفه شیخ سران الدین او دبی است که از
 نظام شیخ نظام الدین است قدس اللہ تعالی اسرارهم میگویند که شیخ الہدای شراح بدایه و تحفیر آن شرکاء درین
 و طلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام شیخ حسن بهر مباحث و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از
 علم مکتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود که جماعه از اہل علم باید که بخدمت سید روند و ہر اشکال که بخاطر

سوال کنند اگر جواب با جواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد والا غیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد بعضی را بیدین حال پانوار رسید بعضی دیگر را بشنیدن کلام پاسبان را از همه بر طبقه ارادت و احترام و با جمله شیخ حسن دست بهار شاد طالبان و در آن سرزمین مشغول بود بعد از آن بتقریب استمد عا سلطان سکندر که عدل سلاطین دلی بوده است بدلی تشریف آورد و در کوشتک بمجیدل اقامت اختیار کرد و بهمانجا و بهیت حیات سپرد و مقبور شد و میگوند که خان پسر سلطان سکندر متعقد شیخ بود و اتفاقا و اعیه بنی بجا طرش رسید و امر بمملکت باو سپردند چون از شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند و بشارت امن از آنچه در نظر داشت و او ندانست قسینه بسبب اعتقاد سلطان گشت و تیر میگویند که چون شیخ بلی رسید باو شاه در مقام بعضی از کمال است شیخ مطلع شد و آینهی اعتقاد او را در و بالا ساخت و طلت ایشان در سینه شیخ و طاعت واقع شد و در آن حال وجود داشتند و این باعی در مجلس ایشان مذکور میشد و باعی ایستاد و از آن نحو که دل دین من است و الحمد للہ فیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر داشت و اینها از دو کس نسل یافته شیخ محمد الحروف با نیالی و شیخ محمد العزیز

شیخ محمد خیالی - عالی صحیح و مشرب لطیف ریاضتی قوی داشت مرید و والد بود و لیکن ارتباط وی بسلسله قادریه بزروی غالب آمد و در حرم مدینه سالها بر ریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبدالوهاب بخاری بربارت حرمین رفت باو فرموده رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ملو و معامله نمودند و کسین شیخ زاده چند مرتبه بدستواری گذرانید اکنون او را بهندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز ندرم و آخر او نیز مامور شد و آگاه حاجی او را بهندوستان آورد و پهلوی پدر بزرگوار خود میخیمیدل آسوده است خلفاء ایشان بسیارند که بمرتب کمال تکمیل رسیده اند از جمله شیخ آمان الشهبانی پی و شیخ عبدالرزاق خیمانی مشهور ترین شاخ این ناحیه اند

شیخ محمد العزیز - دو سده ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجا سینه شریفین باقی ماند و شیخ قاضی خان لفظا با که خلیفه شیخ طحسین و صاحب استقامت و کرامت زهد و تجربه و ریاضت و تائید محبت بود و حال که در شیخ چون سن تیر رسید از خیماب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبدالوهاب

خسوس استفاده کرد و خرقة سلسله مهر و رویه پوشید و حاجی خرقة از سدر اخضر قتال کرد و برادر خود محمد و هم جانیان
و بسیار خمر شده بودند پوشید و ایشان از برادر خود محمد و هم جانیان و نیز از شیخ رحمن الدین ابو الفتح پوشید و در سدر
الشیان شهر است و حاجی عبد الوهاب محبت شیخ عبد الله قرشی نیز در تها یافته تبارال شیخ قاضیخان شیخ
عبد الله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آیدم لیکن طلب شرط است شیخ الغفر
بکم این حواله متوجه طفر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جواهر و سبب همه در راه هدر رفت کرد و
تجربه تمام سه سال یا ضات کشید و بر تیر ارشاد تکمیل رسید آنجا به اجازت شیخ قاضیخان بدلی بازار آمد و متوجه
ارشاد گشت درین فرست و در دست سید البرهم ایچی شد استفاده و علوم تصوف کرد و خرقة نادیده پوشید و سید البرهم ایچی
در فنون علم کمال و در بیان کثرت علو و احوال کرده ان نسبت تادیر بر و غایب داشت خرقة تادیر شیخ بهاء الدین قادری در پیر
بالجای شیخ عبد الغفر نیز ریاضت مجاہدت بود و آنچه در او در ایام صیال لازم کرد و آخر وقت و عمل آورد و در وقت
و در اتباع طریقه سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب شایخ نهایت سعی و کوشش داشت
امانت ما جمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و کرم
و سایر اخلاق محموده یادگار شایخ چشت بود و واقعه قاتل ششم جمادی الثانی سنه ۸۵۷ و سبعین و تسعمائیه بود و
و ختم بر آیه شد سبحان الذی پیدا ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون این فقیر در محرمه ششم جمادی الثانی
مکرم و بخت شیخ عبد الغفر سلسله تادیر مرقوم بود و تبرکات آنرا بعینه نقل نمیکند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی هدانا لیسبیل الرشاد و امرنا بالتبایع الحق و الصلوة

علیه نبیه محمد و اله اولی الولاية و الارشاد و صحبه الاکرامین الکلکین الایجاد و بعد فیتقوا الصلوة
تراب اقدام خدام اهل بیت النبوی علیه الصلوة و السلام - ذرة ناخیر عبد الغفر تیرین سن بصره و الله
بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امه ان الاخر الاعز الاکرم العالم العامل افتخار الافاضل
والاکامل سلاله الاولیاء قد به الاصبغاء شیخ محی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی
من اهل صفوته و اصطفاه و خلوص محبته و کمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره و محبته و تقدر
لذی رسوخ اعتقاده و محبته عقین معه عقل الاخفاء الدینیة و البیة عرفة المشایخ البهوفه و

الله تعالى ارواحهم ونور اشباحهم وانا اليه بنا الطريق الارشاد والوكالة والنيابة والاجارة والخلاف
من شيخ ومرشد ومحمد مهدي وسيدى وسندى سيد السادات منبع السعادات سيد ابراهيم بن
سعيد بن القادر بن مرفعي الحسيني القادرى سلم الله تعالى وشيخى ومرشدى المشار اليه لبس من
شمسى ومرشد الى البركات به الملة والدين ابراهيم الانصارى القادرى افاض الله علينا ثواب
بركاته هم وشيوخه ومرشده المشار اليه لبس من شيخه السيد السند قطب الوقت ابى العباس احمد بن
حسن الجيلي المغربي الشافعى وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد حسن وهو من ابيه السيد
الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف على وهو من ابيه السيد السند الشريف محمد
وهو ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوا جميعا وهو من ابيه السيد
الشريف محم الدين ابى نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابى صالح وهو من ابيه السيد الشريف خليل
وهو من ابيه القطب الربانى والنوف الصمد فى محى الملة والدين ابى محمد عبد القادر الحنفى الحسينى
الجيلالى وهو من شيخه ابى سعيد على المخزومى وهو من شيخه الاسلام ابى الحسن على بن محمد بن يوسف
القزوينى الهكارى وهو من الشيخ ابى الفرح يوسف الطرسى وهو من الشيخ عبد الواحد بن عبد العزيز
النجنى وهو من ابى بكر الشيرازى هو من سيد الطائفة جنيد البغدادى وهو من سرى السقلى وهو من
معروف الكرخى وهو من ابى سليمان داود بن نصر الطائى وهو من الامام على بن موسى الرضى وهو
احقر العلم والادب من والده الامام موسى الكاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام
محمد الباقر وهو من والده الامام زين العابدين وهو من والده الامام حسين وهو من والده الامام
على بن ابي طالب رضى الله عنهم وهو من سيد المرسلين وخاتم النبيين حبيب رب العالمين محمد
بن عبد الله صلى الله عليه واله وصحبه الطيبين الطاهرين وهو قال ادبنى ربى فاحسن تاديبى
انتهى كلامه وحضرت شيخ عبد الغفر زهير بن بوزد انما نبجله شيخ قطب العالم نزيادى فضل علم ودرش
وجود ونجاشا زميتشى بود ميگويد در باب حال از طريقه وجد وسماع وسايل ووسائل عرفيه منحرف بود و
بالا يكايك ديكر وچنانكه روز سه در بعض مجاهد شيخ عبد الغفر زهير شرف بر وجه متوجه شد و بسبب

بنحو گذشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال متعقد صوفیه خواهند بود و از آنگاه باز خواهند آمد و متعقد فرمود
 انصار وی بنیات متعقد است و زبان طلب می نرسیده است چون از آن بنحوی افاقه حاصل شد حاضران
 از آن کیفیت سوال کردند فرمود چنانچه غلب مانندی بود چنانچه اقبال و در پیش شیخ عبدالغنی بنیست و بنیست
 شیخ نجم الحی که اعظم علماء شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود و تضرعیت تمام زدگان آمد چون از زیارت فارغ شدند
 و خواست که از آن بقعه بیرون رود و دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریسته
 و تشریف آورد و سوار شد پالکی ایشان و دو سه غلوه تیر زده بود که قلع و بقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و
 آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحی متوجه شدند و از
 ایشان اندک طریقه کرد و بعد از آنکه خواجه محمد باقی قدس سره بشرطیقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم
 بسیار خند میبرد و فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگر چه در مباحث غریبه
 محرم باقی بنحیست شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاه ایشان مدتی محاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که
 در آن ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در
 نجار است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را شیخ نجار ای طلبند همین ساعت روانه شوند و
 در آن وقت خرقه حاضر نبود بجز ازاری همان از ارضایت کردند خواجه آن را برسم دستار بر سر بستند و
 همان ساعت بزعم نجار ای متوجه شدند و آنجا خواجه کنکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسرا بودند که
 و نفس ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را
 نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشویه و قادر یافتند
 کرد و صحبت شیخ نجم الحی را نیز دریافت بعد از آن تبرغیب والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزم نمود و آن
 کیفیت بر ایشان فاسد آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنیست شیخ رفیع الدین محمد زیاده
 از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را مشتوق خواجه گفتندی
 نیز میفرمودند که با تو شیخ و قات یافت شیخ خواست که باصبیه شیخ محمد عارف بن شیخ محمد اعظم پوری
 نزدیک کند از خواجه قدم رنج در آن مجلس عقد در خواست کرد خواجه عند ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجه

قدیم بخوبی کنند من نیز بآن طرف منیرم خوابه را چار شدند و با عظمیو پوز قند صوفیه آن یابیه چون مقدم خوابه
 شنیدند همه جمع آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز
 مثل آن سوخ نشده منتقد گشت کاتب حروف گوید والدہ حضرت ایشان از بلن تین زوجہ است
 و نیز منیر موزیک از شیخ بزرگوار شیخ احمد سمرندی نسبت خوابه طبعی صادر شد گویندہ آنرا خدمت خوابه نقل کرد
 برآشفند و آثار قهر از جبین ایشان طاهر شد آنجا رشتہ افتاده بود و آنرا برداشتند و بقوت بران گردیدند
 شیخ که شناسا مارج خوابه بود آن رشتہ را با ضابطہ برگرفت با خود داشت بعد چند سہ شیخ احمد سمرندی
 بقیض شد دید متبلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون تحقیق کار روشن شد بچلی آمدند و از یاداران
 خوابه در آن باب شفاعت خواستند و چکس بران معنی اقدام نمود و مارا محل مبالغہ در خلاف مرفی خوابت
 لکیر کی مشکوق خوابه برہم تواند کند شیخ احمد سمرندی شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ انہنی را با سلسلہ
 شائستہ در خلوتی بعض خوابه رسانیدند و بعد از آن بسیار بلرغ آن رشتہ آوردند خوابه فرمود و بعد
 کتم آن رشتہ کم شد شیخ آن رشتہ را حاضر کرد و بحضور خوابه آن گرہ بکشاد ہماں ساعت قیض ایشان بسط
 متبذل شد و مقصود حاصل آمد و نیز منیر موزیک کہ شیخ فرید بخاری کہ از اعظم اسراء آن وقت بود و جامع بود و
 نجابت و صفات و اعتقاد و شاخ صوفیہ عمارتے ترتیب داد و کاروں سرانے شہور یاد گیرے واللہ اعلم
 و بعد فرغ آن ضیافتی کرد و شاخ شہر ادعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد منیر حاضر آمد چون زمرہ سرودا آغاز شد
 شخصے را از اہل مجلس حال تغیر گشت و بعد از آستانہ و رقص و خونی از دسے طاہر شد حاضران ہمہ تواضع او
 برخواستند شیخ از بجائے خود حرکت نکرد و بعض حاضران ایں را محل بحث گرفتند و بایکے گیر آہستہ گفتند کہ خلاف طریقت
 کرد شیخ فرید چون اختلاف و قیعہ ایشان دید بعد سکون آنہما جبے جدا از شیخ سوال کرد کہ سبب تواضع نکردن
 صاحب و بعد بود شیخ گفت ہم ازین شخص سبب تغیر وے استفسار کنید و در تواضع خواہد شد شیخ فرید اورا
 نزدیک خواند و سبب قص و فرہ پرسی گفت من نہ انعم زین من و دوسلہ روز است کہ مرده است و مرا
 ازین جہت در خاطر نمی و خجے سفر بود چون اسماع ایں نعمات کردم آن خزن روشن تر گشت و قلبی و
 نیز منے درین طاہر شد و آخر آنچه دیدند بطور رسید شیخ فرید تواضع خلاف کہ بخزن زن خود متبلا شدہ چند

گروے زند شایخ طریقت کجا فرموده اند آن مردوم اصل وقیقت نادم شدند و از آن خوف لویہ کردند و نیز
 سفیر موند که خان عالم از امر آن زمان متعقد شایخ بود و در باغی قیصریانی وی شخصی فقیر و شیعی وار شدند نهایت
 از مخالطت انما دنیا بغایت نفور و کلام دسے ہمتاں اللہ وقال الرسول خان عالم اعتقاد تمام سبب
 دسے ہم رسانید شایخ رفیع الدین محمد را روزے در آن بوستان گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و
 بخان عالم گفتند ای ماریاہ است از دسے محترم بیانش آن عالم گمان کرد کہ این کلمہ از خدا ورشده بدلالت
 نمود و بعد از مانے بادشاہ خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را سببے حی بایست کہ بدست
 نبود ازین جهت متحیر و متروکشت آن فقیر سراپگی او قطن کرد و سبب آن پرسید و چون قصہ بجا شنید
 متفقانہ پیش آمد کہ علاج آن با من است کیسے بسیار کلمہ گذار خالص ساقی میشود خان عالم مغرور شد
 مبلغ کمترین زیادہ از لکھ روپیہ بدست وی داد تا اسباب آن آمادہ سازد و چیل محبتیک نمود این کلمہ را
 بفارت برد و بعد از مانے خود نیز مخفی شد ہر چند چہند نیاقتند از آن خطر و اسد خود نادم شد و بعد از رجوع
 سفر حافظ محمد حسن شنبی خان عالم بہنو را و پدرش برودت ترا شنیدہ کہ کلام دسے ہمہ زبان سوشکرت سوشکرت
 ثبات کہ ہماں راق است با انواع تعذیب متباد ساخت باخرا قرار کرد و قدرے ازاں مال پیدا شد
 و باقی بایست نیاہ حضرت ایشان سفیر موند کہ خان عالم در خواب دید کہ بخت بزرگے رسیدہ است و
 بیعت کردہ دسے ہماں صافہ تصویر میدانت علی الصباح شکل آن غریزہ صوفیہ تقویہ کرد و بخدمت حضرت
 خواجہ بجا باقی فرستاد و تبیین واقعہ پرسید حضرت خواجہ گفتہ فرستاد کہ مایں غریزہ اشناختہ ایم باوے از تبار
 بیعت درست باید کرد و انکا شایخ رفیع الدین اشارت فرمود کہ تقریب ارتباط و بخدمت ایشان این بود اشیاعا قناد
 یکجا جماعہ از طلاء الطریق خواہند کہ خان شایخ رفیع الدین را نسب کنند بایں غم بسیار و و نہ نیز تریاب بایستاد و دیوکی را بیشتر
 تاراد آمد و رفت شناسد و از یکدیگر چہل خانہ اطلاعی دارد و بجا سوچن چن خانہ ایشان سید مابینا گشت ہر طرف دست پاران
 اگر قت چنانکہ از حسے بیدار شد ندو چراغ گرفته ہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شایخ از غایت کرسے
 کہ میداشت گفت متعرض حال می نشوید و بگوئید کہ برو گفت چگونہ مردوم کہ بصارت ندارم و نہ توت قمر
 شایخ بر سر دسے آمد و عصا خود را بچشم و زانو دسانید تا بکرت آن ازاں مملکہ خلاص شدہ بجا نمود بیعت

پیوست و گفت این معالجه دیگر است غیر آنچه خیال کرده اید همه تا دم فاسر باز گشتند و من بعد فراموش از انجا
باشان بیاورید سیال آنکه خانه ایشان بر طرف شهر بود و عمارت پنجه نداشت بودند و قول ایشان شائع بود
در سن نداشتند

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفين عمدة الواصلين
مخدومی حضرت شیخ محمد که جابر اوم کاتب الحروف اند قدس الله سره الغریز
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اكرم اوليائه بنوف الايات واصطفى للمقربين من عباده باواع الكرامات وصلى الله
على خير خلقه محمد المصطفى وجميع اهل بيته الطيبين الطاهرين محمد بن الشيخ عبد الرحيم العمري الدهلوي ابي
كلمه خرد است سماوات بالطهية الصخرية في النفاس المحمية در ذکر ساقب و نشر کرامات قدوة العارفين عمدة
الواصلين مخدومی حضرت شیخ محمد الهیلتی قدس الله تعالی سره الغریز که جابر اوم کاتب الحروف اند باید دانست
احمد اگر اخی ایشان اولاد و رسد هر که بلده است در پورب آقامت داشتند کابر و بلند کابرے رزوق افزا
مسلح رس می بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف معجبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبار پیدا کرد
و چند قریه بجانب باره مدو ساش یافت باین قریه هیلت محط رحال ایشان شد و بعد از مانع اولاد
و اخا و ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فرید
شیخ محمد بالجملة شیخ فرید بر طریق آباء خویش بفصائل کبی و دهبی موصوف بود سه فرزند گذاشت شیخ فیروز و
شیخ ابوالفتح و شیخ عبد الرحمن از انجملة شیخ ابوالفتح در عنوان شایب تحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیبه
کامل دریافت بعد از ان تحصیل سلوک باطن تهت عالی وی متوجه شد به تهافتانده اند و حجت موفقیه بان ی بود
چنانچه قبل صحبت شایب شده که شیخ عبد الغفر نیز رسیده و استفاضه کرده بعد از ان صحبت شیخ نظام منار بولی که از شایب
چند روز ملاقات با او بنامی گواییدی بود پیوست و آن صحبت او را بقایت موافق افتاد و سالها ریاضت کثیره نصیبه
یافت و باخر در صد و ارشاد و کمال رسیده بطن الوف رجوع نمود و استماع افتاد که شیخ نظام بر علوم مکتسبه

چندان اطلاع نداشتند علم در زمان وی فیض شیخ ابوالفتح است که تکمیل تربیت اولاد شیخ مکررست در اندک
 زمان داشتند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصی صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده
 تجربه کرد و گفت آفتاب در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ تربیت الله انصاری
 که از خلفا و شیخ عبدالعزیز متوطنان بپلست بود وقت احضار و صیبت کرد که نماز جنازه من شیخ ابوالفتح گذارد
 و در آنوقت شیخ و زمار نول بود مردم انتظار میکشیدند و وضو میکردند که شیخ ابوالفتح بتجمل تمام رسید و امام عمت
 شد گویا خاطر در دل و افتاد که نسبت تمام متوجه وطن شود و نیت که وصول و مقارن این
 حال باشد و نیز رایت میکند که هر دو شیخ با هم عهد بسته بودند که هر کس پیشتر بمیرد و دیگر نماز جنازه او گذارد
 چون در مرض موت شیخ تربیت الله و شیخ ابوالفتح غریمت نول کردند شیخ تربیت الله آنهم را بیاورد و از دست گفت
 آنهم البته بانجام خواهد رسید پس حصول به پلست مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتاد که شیخ
 ابوالفتح را با یکی از کرامت خواجیه طیفور مالال از دواج افتاد و در مجلس عقد زمره غنایر آمده حال شیخ ابوالفتح متغیر شد
 بوجد و رقص برخواست که شرب خواجیه طیفور انکار سماع و منع سماع بود این قصه را به مع خواجیه طیفور رسانیدند
 خواجیه آمد و حاضر نمود و فرمود این غریب صاحب به جنتی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون
 شیخ ابوالفتح متحضر بود برادرزاده خود را که شیخ ابوالحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چون از تلاوت
 فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بعاقد برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ
 گوید و دست بر روی فرود آورد و طائر خوش از قفس بن طیارا نمود شیخ ابوالفتح را در او طوطی رسالت
 بنایت لطیف بالجله چون امام شیخ ابوالفتح سپر شد شیخ ابوالفضل حسین فرزند و مسند آرائی افتاد و
 و باطنی گشت عمر طویل یافت و آنهم در مرضیات الهی ترک التفات بنیاد و اهل دنیا و بدین علوم دینی
 بوجه اسعان و تحقیق و عمل بکتاب سلوک چون احیاء معین العلم گذرانید با داب طریقت نیکت هب بود و قهر شیخ
 معین العلم که بخط شیخ مکتوب مشهور است زیارت کرده از حسن تشیال بر تحقیق و اسعان شیخ استدلال توان کرد
 استماع افتاد که روزی شخصی را از اقارب خود بر آورد و چیزی را فرمود و شخص را از آن نزدیک خود
 داشت و قدری شیخ رسانید مقارن این حال ملوکی قنوج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آن شخص

رسید اقل از سائر انصبا بوسه داد فرمود این لیلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون عمر بن
ابو الفضل با خبر رسید فرزند همین وی شیخ ابوالکرم که سابقاً نوکری کردی در صد و سجاده نشینی آمده انکار و بار میخواست
که بخود متوجه کند و جماعه از اقارب بحیث می برخواستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و
بر روی شیخ متوجه گشت تا باینکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام تمام فرمود سجاده نشینی من گزشت
که فردا از پدر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد اتفاقاً علی الصبح اتفاقاً
بیمبیه طعم شد که زنده زنده تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و زنده زنده اسبابی واقع شد که بحیث
شیخ ابوالکرم متفرق شد و بآن گذران معطلانم در روشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت
حال طلبه علم و فقر و التزام وظائف و ادا واد و قیقه نامری نگذاشت و در وجود و نخواست التفات بدینا
قدیمی رفیع داشت همین فرزند و بسمه مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از حبیب مبارکش ظاهر بود و
اصل حال بجای التفاتها میکرد و در چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم بنود بود و همدران نواحی بتعلیم
کرده بود و بایشان شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص را
مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلت عظیم است و نزدیک تولد وینارے هدیه آورد و نزدیک انتظار
و بیت کرد که مصحفی بایشان رساند بالجمله شیخ چون بن تمیز رسید بتحصیل علم مشغول شدند و شیخ
نارنول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن بصحبت قدوه ارباب کمال سید و والدے
شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بجایت موفّق افتاد و از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه
غیب بخدا طلبه دعوت فرمود ایشان بآئین مردان لبیک اجابت کرده هم از آنجا استغاضه کردند سالها
در کشاکش طلب علم رنج زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم کان شد بوده در بعضی بود تا که کان
السلامه آمد خبرا مقام تکمیل و ارشاد یافتند بطن بالوف خود کردند بالجمله سیره مضیه ایشان آن بود که در بزل
موجود و فنی وجود و ترک خلایف و اخراج شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام
ارشاد و در کثرت افاده طاهری و باطنی و تاثیر توجّه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل سدا و
نگذاشتند میفرمودند که در آنجا تحصیل چون خاطر حضرت شیخ مادر اکثر احباب منجذب بکثرت بود و بنیاد آن

بجز اندک اندک اتفاق نمی افتاد بمیل اخطای منی خرسنه در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی سهایان ایام بدین
 یک از فضلا در شهر آمدند اتفاقاً و تفتیش آنجا به بردس دیده غرم مصمم شد که چند کتب ضروری قراوه و سماع از آنجا
 اتقی نموده شود چون مجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاهی کردند و قلم برداشتند بر کاغذ پاره دوسه
 کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخاسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امر در کجای رفته بودی که خطی در نوی میم تو
 محروم و ازان غرم باز گشتم و باز مثل آنصورت ظاهر نشد روزی حضرت ایشان بعضی یاران را برسانیدند که میخواهند
 بخانه بعضی اصحاب امر کردند وی چون راندن گو سفند و برداشتن می هر دو خالی از حرج ندیدند و فکر آن اتفاقاً
 که فردا روزی را بفرود گیر و در آن فرصت کسی بفرود بست نیاورد از بخت در آن خدمت متصور واقع نشد ایشان
 بر این قضیه اطلاع یافتند به سرعت تمام آن گو سفند را برگردان نهادند و روان شدند چون باز آمدند حضرت
 ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات مقررین رسانید و آن را که سر
 در آن منزلت شان باز داشت فحش و لک میفرمودند که نیم شب بود یا کسری کم یا زیاد که حضرت
 ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر بنیته مراقبه ایستادند انگاه فرمودند اگر طلب
 بشمار جوع کند او را آنچه از باشما رسیده است تلقین کنید شمارا اجازت دادیم متوقف شدیم که پیچگاه این
 امر در خاطر من خطور نمیکرد این خطره را دریافتند و فرمودند در این وقت خلاصتالی آسانی آنانکه باشما هیئت
 خواهد میواسطه یا بواسطه همه تسلیم فرمود اگر عاقلان بیایان بیاں کنم و متکی که امر مقدر شده باشد بجای توقف
 نیست میفرمودند که امیر محسن بل مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن انتشار شیخ بایزید الله
 را با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش و دیدند
 و مبتلا کردند که اینجا بیمار است در حال می همت گمارید شیخ در خانه اش و نزل شد و اضطراب بیمار دید
 شفقت کرد فرمود چیز برائی خدا بیا گفت هر قدر که فریاد فرمود یکبار روی پی فی الحال حاضر کردند شیخ
 بیرون دروازه ایستاده آشنایان بر گانه هر که پیش آمد قیمت کرد تا آنکه با خبر رسانید فرمود الحال چگونه است
 گفتند همان وضع مبتلاست فرمود یک هزار روپی دیگر بیارید آنرا نیز آور و ندید شیخ آن را نیز قیمت کرد فرمود
 الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست دست بدعا برداشت که خداوند ان شاء الله و ارم که بار و گیر طلب

کہم از فضل خود حاجت اورا روشن فی الحال بول او بکشاؤ و تمنا یافت میفرمود و مدہ ہندہ سال است کہ علم
 انا و خود فی یایم و ایں رباعی میخوانند رباعی اسے دوست ترا ہر مکان حی جتیم و وز تو خبری ز ایں فلان
 حی جتیم دیدم تو خوش را تو خود من بودے و بخت نہ دہ ام کہ تو نشان حی جتیم نمیفرمودند کہ روزی
 در بعض واقعات حق سبحانہ بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفتہ سے اردانگاہ فرمود ایں
 طفل را بجانہ تو پیدا کنم گفتہ بار خدا یا مخلوق تو است ہر جا کہ خواہی پیدا کنی بعد ازیں واقعہ مخرب ہندو سے
 شاہ عبید اللہ سلم اللہ تعالیٰ ہمیں فرزند حضرت شیخ متولد شد نہ میفرمودند کہ محمد سخی نام بردے از اقارب
 من در ناحیہ یورپ شہید شدہ بود در ایام طلب روز سے در حجرہ مسجد ختو تہا نشستہ بودم و در او را بند
 کردہ کہ ناگاہ آں عزیز شہل شد و دیدم کہ از لباس سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر د
 گفت وقتی کہ زخم بر من میرسد لذت می یافتم و هنوز علالت آں زخمها در دل من باقی است الحال فرج
 بادشاہ برای شکستن فلان بجانہ برآمدہ مانیر بر فراقت ایشان مامور شدیم باین تقریب ازیں راہ گذر افتا
 چون شوق ملاقات شما داشتم کچھ شما و آدم چوں نیخ وفات یافتند حضرت والدہ بزرگوار بر قرب ایشان
 نشستہ یاراں را بذکر ہر امر فرمودند و بعد ازاں صحبت فرمودند کہ روح ایشان ظاہر شد و گفت خواستہ بودم
 کہ متجسس شدہ پیش شما آیم و قدرت ایں معنی مراد اوہ اند اما مصلحت نبود الحال بارہ از تصرفات و توجہات ایشان
 ببوسیم سیر علی کہ از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد کہ در غفوان شباب در شرب خمر نہمانک بودم
 و از بیج مناہی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم کہ اگر بدین عزیز سے ازیں مناہی بنیرا شوم و واعظی قوی
 در دل نشکن شود بصحبت می التزم کنم و با او معیت نمایم حضرت ایشان بتجربہ و رقریہ سرای آمدند و
 بیلاقہ آنکہ والدہ من معتقد آنجناب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند
 کہا بودید و کجا نوکر ہستید شل ایں دوستہ کل علیایت منوہند در خاطر من آنجنابی و فقرتے ازاں مناہی پیدا
 شد و ساعت بساعت زیادہ میشد برخواستہ و ہمیشہ شہا شرب شکستہ و ہمہ اسباب مناہی دور کردم
 و غسل آوردم و جامہ نو پوشیدم و توبہ و معیت کردم و التزم صحبت ایشان نمودم بعد مکتے مرا اتفاق سفر
 کابل افتاد و التماس کردم بخودم میخواستہ کہ چند گاہ مسافرت اند و صحبت با شتم لیکن چہ کنم قسمت بکابل سکنند

بیت مشهور خوانند پیشت گردین پی چو بانی پیش نی + و پیش نی چو بے نی ورنی پی + درخت فرو و نما
 بکابل فتم آنجا روزی باز در خلوتی بر خوردم و داعیه فسوق بخاطر من مستولی شد و نزدیک بود که خط
 تو نبیل گردد و در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد و شاهده آن صورت شہوت از من برداشت
 در آن دیار سیلچهار سال ماندم هرگز رغبت عورت بخاطر من خلونیکردگان بروم که گر غنیمت شدم چون بطن
 مراجعت کردم و با حلیله خود جمع شدم فاشتم که عنیت نبود خصمتی بود غفلت اللہ نام طالب علمی در مقام
 حضرت ایشان می بود و صورتی یلح داشت چون نغمه میکرد حال ایشان خوش میشد شبی ایتناج تمام شد
 از وی از فرم خواستند خویشتن داری کرد و سر باز زد و کسه نوبت طلب کردند بر همان بابا اصرار کردند
 شدند و روی تصرف تهری نمودند و ارفانی الحال حالتی عجیب در گرفت زرد و روشد و می لرزید و خوف
 ہلاک بروی مستولی گشت بچہ جعفر کہ از خواص خادمان ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از
 غضب در گذشتند و افرمودند غبتی کہ بصوتہ او داشتتم معاودت نمیکند من بعد ملاحظت صوت او رفت
 و مرد و جمیع لمبائع شد و بالواع فسوق و فساد عقیدہ مبتلا گشت و او را صحیح الطینان بجا بل نماید و التیاض
 باللہ یکبارے سید برهان بخاری را قوی عارض شد اضطراب بید کرده بحضرت ایشان التجا آورد و بجا آورد
 رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او برابر گرفتند شفا کلی یافت اما گاہ گاہی آن عارضہ بحضرت ایشان
 عارض میشد تیسر عبد اللہ کہ از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشان بموضع تشریف بردند
 و من در خدمت ایشان بودم چون داعیہ مراجعت مضمحل شد مرا می شدیدہ عارض گشت و طاقت حرکت
 نماد بر من سواری جتند میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش اسپ من میرو و اقعہ عجیب خلجی دیدہ از
 تحت مرا ستادہ کردند و در نظیر مبارک ایشان آوردند قدرے نخت ملاحظہ کردم پیش اسپ ایشان تفر
 کہ فتم ہر ساعت تخفیف زیادہ تر میشد تا آنکہ شفا کلی یافتیم و منزل تمام رفتم و در قریہ سنو تہ یکے از مخلصان
 ایشان ضیافت کرد و طعامی کہ پانزدہ کس را کفایت کند بخت بر سر سفرہ آمدہ بود کہ شش بہ مقبوع حکم
 ملوہ بہ با جماعہ کثیر زیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر اس کار کن حمدہ این
 بریاست آنگاہ فرمودند بھنکما بسیار طاقت کنید ہمہ را بوفور تمام خواهد رسید و ہمہ سیر خواهند شد بچنان

واقع شد الگاہ بسم فرمودند و گفتند گاہ گاہ فقیران چنین ہم میکنند شیخ الکبیر مودی بود از قبیلہ ایشان کہ
اعتبار سے ووجاہتی داشت روزی در خدمت ایشان سفاحت کرد و گستاخی نمود و منقص شدہ
فرمودند خداوند روی این شخص ملوکیہ منما و ہمان وقت سوار شد و بجای رفتند و سے مریض شد بحالت
نزع رسید روز سوم ہم کہ مرحبت نمودند مردہ بود بر جنازہ او نماز گذارند شیخ عبدالوہاب کہ ابن العم حضرت
ایشان بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از رؤساء آن نواحی در غیبت ایشان قصد ہم آں کرد این قضیہ
را السبع سہارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است کہ عمارتے شیخ عبدالوہاب را ہم کند
و ما حاضر باشیم و شک کردن نیز کار فقیران نیست تصریفی کنیم کہ ہرگز تا اینجا نہ رسد چوں رستم بخرم ہم
خوبی ہم آورد و برآمد شخصی از خاندان سید لشکرخان سفاقت او نکردہ بود در راہ باباوی غفلت نماز کرد کار
بد انجام سید کہ ہر دو آں عامل کشتہ شد و در بال این قتل با او مواخذہ کردند و در ہیں مواخذہ میرد سید محمد
دارت ذکر کرد کہ مرا سفر سے پیش آمد بجناب ایشان رجوع کردم بہارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر
شبہ قطاع الطریق هجوم کردند و خوف ہلاک متولی شد و بجناب ایشان متوجہ شدم در آن حالت مرا عتہ گرفت
ایشان را در رننام دیدم کہ میفرمایند فلانے ترکہ منہ کردہ است بر خیز و برو و دو عدد دلہ کہ قسمی است از
حلاقہ مرا عفا میت فرمودند آنرا در صبح فوطہ نگاہ داشتیم چوں بیدار شدم آں دو عدد را بعینہ یافتیم ہر دو اتم و ہار
شدم و راہ خود گرفتیم ہمہ قطاع طریقی از سن غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آں لذت و تماہا بن ماند چوں
ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بنور دم عبوزہ را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزہ
ور گرفت و بنایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نہ داشت
و کسی حاضر نبود ایشان تمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند الگاہ غائب شدند و قتی کہ شاہ عالم و عظیم
باہم سے جنگیدند یکی از مخلصین بنجدست حضرت ایشان علفیہ نوشت کہ ازین ہر دو فتح ہر کہ مقتدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم تبصریح نوشتند کہ فتح شاہ عالم راست ہے چنان ظہور آمد چوں کھار مانکیاں کہ
اتباع کردہ بودند اکثر بلداں این نواحی را ماراج کردند اہل قریہ ہمہ مضطرب گشتہ است عا و عا و ہتہ نمودند فرمودند
پیش این بہر چیز کی غواستیم ہمہ متعلق میشد حالا ہمتی و قصدے نمائندہ است کہ پیچھے متعلق شود

اما انتشار الامر اللہ یا سارا و تعالیٰ شک باید نمود و انگاہ جو اندن ختم خواجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند
 و عاشق گشت و حق سبحانہ آن قوم را از جانب بازرگرا و اندروزی چند بر نیامد کہ ہمیں صورت و لعل شد
 حضرت ایشان چوں دق کسی بنظر قبول التفات بنفر نمودند و در نصیبت میرسد و حالات عجیبہ روئے و
 یکبارے سکنہ موضع سنبلیطہ استمداد توجہ و تاثیر نمودند یک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید بلتانی
 و غیر ہما ہمہ ہندہ کس بخود افتاد و یکبارے شیخ مانکہ از ساکنان قصبہ لاو رنج دست ایشان آمد و گفت
 حضرت من برای امتحان توجہ و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوسے متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت
 جمعہ بخود افتادہ بود و چون خبش دادند و متنبہ ساختند نیز ستانہ میرفت بعد ویرے چوں بحال خود آمد از
 پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجہ مانند روح من از بدن منارقت میکند و سید عبدالرحیم و سید اشتم گشت
 ایشان رسیدند و از جت محبت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثير صحبت ایشان در ہر کجہ حاتی عجیب
 سریت کرد و سید عبدالرحیم اکتشف خاطر و کشف قبور حاصل شد بہر قبرے کہ رسیدے حقیقت او گشتی
 یکبارے قریب کما تولی گفت می بینم کہ شعلہ از زمین برآمده است و آسمان پیوستہ چوں بہرے سید
 گفت شعلہ ازین قبر برنی آمد چوں تخلص کردند صاحب آن قبر بظلم و فسق متصف بود و ببا بود کہ شمشیر متار
 شدی و کمون خاطر او گشتی رفته رفته از عقل گرفتہ شد و مجد و سبط و سیر و دنیا و دین و غیرت حضرت ایشان
 اجماع تمام کرد فرمودند باید کہ مدتے در حضور ما باشد اورا مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز
 بافاقت آمد و سید اشتم ہر کراخی ضبط کردے و در نظر وے آورد و کجی سیر کجیت عالمھا بسبب نظر او از
 آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته اورا نیز جذب واقع شد بضر او و بیابان یگشت گویند شہی بستیکہ
 قہرے ہند و کہ مقتدا ہنود بود رسید او سحرے کرد و بہر عزیز آواز مرد و چہرہ خشاک برنگر نہا شنیدہ میشد
 رے بیچ التفات نکرد و بعد از ان دیوے شکل گا و پیش پر حسیب متمثل شد و بروی حکم کرد وے بستی تمام
 حق می گفت و بسوی وے میگردد و راستی ہما و منشور اگشت چوں ہند و ایں واقعہ شاہدہ کہ و مسلمان
 شد یکبارے شمشیر عبدالسجان نامہ بالشلان پیوست تصرفی فرمودند یک نوعی توجہ بر وے شکست شد
 دیوانہ وار بکوبہ و بازاری گشت و ہمہ چیز را زہمی گفت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ برآمد و ماں از نیم تنگی

آمدند و اورا دیکر در نظر مبارک ایشان آوردند تا کہ کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید خفایت اللہ ساکن
 سنبلہ و راتوجہ ایشان در اندک زمانی کشف غیبیات حاصل شد گویند یکبارے ہمہ سار بود حضرت ایشان
 بیادیت اور قند اور از وقت سوار شدن تا بخانہ اور رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویند یکم سے بند چون سوار
 شدند گفت حال سوار شدند آنگاہ گفت حالا فلان جا رسید بعد از ان گفت حالا بشہر ما آمدند پادشاں زود
 باستقبال روید بعد از ان گفت حالا برو دروازہ ما آمدند مہر بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست
 غیبت عجیب اورا حاصل شد مشہور و شغیب حقایق احساس فریکر دو توحید بروے غالب آمد کسی از وی مثال
 توحید پرسید گفت از ریگ بیوی پر کردند آب در ان ریگ ریختند ہر خور آب در ہر خور ریگ سرایت
 کرد محمد حسن بایشان پیوست در اندک زمانے باگاہی مشرف شد و معرفت ہمہ اوست بروے غالب آمد
 ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز ان سکر قدر سے افاقت دست
 داد بعد از ان در اندک مدت توجہ محمد حسن بجائی رسید کہ مردی بحجت زنے مبتلا شد و دیوانہ وار گریاں گریاں گئی گفت
 بے یاراں پوی گفتند حیف باشد کہ اخیر دزد دست برو و محمد حسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت پروے
 متوجہ شد خطرہ آن محبت بکلیہ زایل گشت و محبت الہی بجایش نشست عبدالمادی نام مردی منکر سماع و وجد و
 خانقاہ ایشان تزلزل کرد ایشان اتفاقاً روزے در مجلس سماع مدعو شدند اشارہ بوجہ طیب باوی فرمودند
 کہ ہے وجد کردہ گفت نہ فرمودند نیز اسی کہ وجد کنی است بعد کرد وقت سماع بیوسے و نے نظر پڑتے تھے و در و
 تصرفی کردند حرکات ستانہ از وسے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ میشد و روز ہچان بخود
 مانده نہو نام مردے از ساکنان جہاں آباد بایشان پیوست بروی متوجہ شدند بخود گفت در ان اشارہ کہ
 بروے نظر سے کردتا فرشتہ باجمہ تصرفات و توجہات ایشان سے و احصائی نہار و القلیل الخیر عن
 الکثیر و العرفۃ بنبی عن البی الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنۃ خمس و عشرين من
 القرآن الثانی عشر رضی اللہ عنہ وارضاه و لخصاہ

تنبی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس اللہ تعالیٰ عنہم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ | اَللّهُمَّ الَّذِي جَعَلَ الْحَرَمَيْنِ خَيْرَ بِلَادَةٍ وَاسْكَنْ فِيهِمَا فِي كُلِّ قَرْنٍ صَفْوَةً

عبادہ وصلی اللہ علی سیدنا محمد والہ وعلیہ اجمعین اما بعد میگویز فقیر ولی اللہ عنی میں کلمہ
چند است مسمی بانسان امین فی شاخ الحرمین در ذکر بعض شاخ صوفیہ و علمای محدثین از اصل غریب
شریفین کہ سلسلہ خرقہ صوفیہ و اسناد حدیث ایں فقیر را بواسطہ ایشان رسیدہ است جزا م اللہ تعالیٰ
کہ شنیچہ شام

فکر شیخ احمد شیناوی

دے پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناسی است آبا گرایش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوہاب
شعراوی پاره از احوال ایشان نوشتہ جامع بود و در علم شریعت و تحقیق علم حدیث از شمس علی و از والد خود
و از سید غفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکر سے روایت کردہ و از والد خود خرقہ پوشیدہ بعد آن صحبت سید
بہتہ اللہ را لازم گرفت و از دست و سے خرقہ پوشیدہ و از صحبت دی بدرجات عالیہ رسید و خلیفہ ی
شد و تربیت ساکین از و سے آمد کہ گفت لو کان الشعراوی حلیما و سعه الا تیاعی و و سے گفتہ
عہد نا حفظ و ان لم یحفظ کتاب حروف گوید قبول حجت را در عرف تاخرین حل حرمین اخذ نمود گویند
یفی ہر کہ شاخ صوفیہ حجت او قبول کردند بکہ مثل شاخ آن طریقہ چہ اچھا و چہ اموات شامل حال دی شود
و سے گفت لا یدخل النار من رانی و رانی من رانی الی یوم القیمۃ گویند روز سے در حجرہ خود غفتمہ بود کہ
وزغی را وید کہ بردیوار حجرہ میر و دیکم شرع خواست کہ اورا بختہ و شہود و وحدت ایں داعیہ را تحمل ساخت
خواست کہ اورا بختہ از شہود و وحدت ایں داعیہ را تحمل ساخت بالجملہ میان ایں دو خطرہ مشر و شد و آخر
امثال شرع را معمم ساقہ شنگہ بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بکہ نعمت بسیار خوش وقت
شد و گفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب ایں حکایت گفت اگر آنجا ہن
می بودم بہج توقف نیکردم و سر آن دندع را بنگ میکوفتم کتاب حروف گوید مراد قشاشی آنست کہ دست
در حقیقت بوجہی واقع است کہ بکثرت و احکام ایں شیخ تافذ کو آب و ناز سہہ در وجود کی باشند اما چون بہر
یکی خواہ بعضی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب نطفی میگردد

حکم شرع و ضبط احکام میں کثرت است و یہود کمال آنت کہ ان محدث کثرت را فراموش کنند و نہ کثرت و درست راست چونکہ میرنگی اسیر رنگ شدہ موسوی با عیسوی در رنگ شدہ توفی ستہ ثمان و دینار

بعد الف و دقن بالمقیع و ذکر شیخ احمد قشاشی

وی سپر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبدة النبی بن ایشخ احمد الدربانی است و عاقل بنیف جیم قریب است از قرع بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوہاب در طبقات ترجمہ دی نوشته و شیخ یونس را عبدة النبی از ان گویند کہ مردمان را بزرگ رفتی تا در سبب شنید و بر بنی حلی اللہ علیہ السلام فرستاد قشاشی از ان گویند کہ برای شرواف و مدنیہ قشاشہ فروشی کرد و قشاشہ سقط متلع را گویند چون در اہام و یابوش کہند و مانند آن منہ منی نیز عالم بود و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا بر سن ساختی صحبت بسیار مثل سخن دریافت فرقہ از و الذود و پوشید و فتح کار و سہ بردست شیخ احمد شنای شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیار فتنہ بود و مثل شیخ صوفیہ را در یاد بچوں بازگشت و بجدہ رسید و خواست اورا نمودند کہ شیخ احمد شنای استادہ است و منی ہر روز کہ سہ سیلان میکند و پائے و جاہائی او متعلق شدہ اند چون بیدار شد دانست کہ شیخ بحر تہ تکمیل رسیدہ لیکن کسی فرزند منوی و سہ پیدا نشدہ بسوی و سہ مبادرت کرد و شنای چوں اورا دید گفت مرحبا بس جبار القیس منا علونا و نیز گویند کہ و سہ شبہ خواب دید کہ شیخ محمد الدین بن عربی او را فرقہ پوشانید و خواہر خود در عقد و سہ آورد و دانست کہ ویرا معرفت و مدت وجود و درست شدہ است و خواہر شیخ ابن عربی او است بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ الذی یتقی وجاہہ ان یختمہ الخاصۃ مرتبۃ الہیۃ ینزل بہا کل احد لها حسب وقتہ و زمانہ غیر منقطعۃ ابد لا بادی ان لا یقے علی وجہ الارض من یقول اللہ لعدہ خلوا لشیب الالہیۃ عن القاصین بہا حتی یسیر القائم بہا بصغر الحافظ لموتبۃ العدۃ فیما قبلہ و بعدہ با تناسلہ تم المصالح و تقضی الحاجات لوانہم الف الف فی عدیدہم عاد و الی واحد فرد بلاحد و قل تمحقنا بذلک خداوند ما از مناز لہ قصد قافسین تعنی

فانه مني ومن عصائي فانك غفور رحيم ومن را تجده من مشائخي من اهل الحقية المذكورة سفلا
 متصلا منا اليهم من غير انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم كلهم لارجو بان الغيب انهي
 وسيزكونيك در حاجتي از حاجات خود و كا غذا پاره نوشته که يا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليك انت اقرب
 الي مني امر هذا فيمن قربك مني وان وجدت الاما شفقت في ذني فضا حاجتي كلها الدنياوية والاخروية
 لي ومن احب امين بعد از ان شبش ماه سيد محمد بن علوي بوي نوشت رايت النبي صلى الله عليه وسلم يقول
 بي سلم له علي احمد القشاشي و بشره بالشفاعة و فردا آن روز آمده گفت رايت النبي صلى الله عليه وسلم
 ثانيا سمعت يقول سلم لي علي احمد القشاشي و قل له انه جليسي في الفردوس گويند چون ذكر مقامات
 درميان آمدی شيخ آنچه گفتمی نحن لا مقام لنا لاننا من اهل يثرب وقال الله تعالى يا اهل يثرب لا مقام
 لكم گویا اشارت میکرد بمقام بی تشايسه و آنکه وی بر قدم حضرت خاتمه است صلى الله عليه وآله وسلم و عباد
 روزگار و تشايشي بكي آنت قرآن تباهم و زمام بر حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم خوانده بود و بمنجس قدمه شما و ميرفتد
 باليك شيخ ابراهيم منقول است که روزي تشايشي در مجلس خود و انچه ريشه ذکر کرد که ما علی الحدیث که يكون فی بيته من اجل
 نشسته همه از ساعت بخاطر آن قدامه سپهر خست تا خواهد و او هم بگویند باشد بعد از آن قدامه که بگویند و بگویند بگویند
 تشايشي برین خاطر مشرف شد و گفت گفتمی اجد هم ابوسعید و الثاني ابی الحسن و الثالث ابی طالب و بگویند برین مشرف
 متحقق شد هم از شيخ ابراهيم منقول است که تشايشي روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خلور کرد که تشايشي
 ايس معامله پیش ازین وقت بودی شيخ بن التفات نکرد و فرمود و لولاء الله ما لولاءه عليكم ولا ادرنكم
 به و شل ايس اشراقات و تصرفات از تشايشي بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت تشايشي آن بود که نه بر مقلد
 فقه زمانه بودی و نه بر دفع زیاد متشغف بلکه بر طریق وسط و بی تکلفی که نج ستم بهانیت و هرگز بخانه امر
 به رفتی و اگر ایشان زیارت دے آمدندی بخوش نوعی و به شاشت تلقی کردی و بعد زینت هر کي سالت
 فرمودی و کچیم قوم را بر پیکر اکر ام مخصوص کردی و امر معروف بنمايین داد کردی و زکیران خود را از نصیحت
 نگذاشتی و شيخ مغربی گفت ما غرقت من عند القشاشي قط الا والد النبیانی عینی احقر من کل حقیر فی
 اذل من کل ذلیل و لو لکن روایتی علیه مرات ثونی رحمة الله تاسع عشر من ذی القعدة سنة اربع مائة و ثمان

ذکر سید عبدالرحمن الدوری الشہید بالمحجوب حمد اللہ علیہ

دو فین شبیکہ ولادت سے درکناسہ ازہلا و مغرب ہووے است و مغرب متصرف و روم و شام سیاحت کرد
بعد از ان بحرین سالہا محاورت نموده بعد از ان بہین رفت برائی زیارت اولیاء انجا زیر کہ میگویند الہین
بینت فیہ اولیاء علیما بینت فی الارض البقل و اورا بابا ایشاں و قانع عجیبہ و صحتہا رنگین پیش آمد بعد از ان
یککہ باز آمد در محل اقامت انداخت اجل کہ از وسے مستفید شدند و خرقة پوشیدند و از وسے کرامات بسیار
روایت کنند فتح زین العابدین شافعی مفتی مدنیہ راشنیم کہ از پدر خود قتل کرد و وسے خادم سید محمد مقتدہ
بود کہ شریف الشرفا کہ را ضرورت پیش آمد بسید عبدالرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی بخیر
تفکر انداخت بعد از ان فرمود کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ
از انجا قدرے کہ شریف را لا بدست گیرد و باقی ہمانجا باقیاطیاط بگذارد فی الحال رقتند خانہ بہماں صفت
یا نقد و از انجا بیت ہزار او کما قال برداشتند و برصندوق مہر نہادند و بسید آوردند شریف را و او تاداران
ضرورت خرچ کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آوردن خانہ را یافت و نہ آن مال
جیلان شدند و از سید سران پرسیدند فرمود شخصی از عجایب یعنی ایرانیاں در بلاد خویش مبرود و اورا میچکس
و ارب نمود تصرفی کردم کہ خانہ او بکہ پیدا شد از انجا گفتہ بچہ بچہ بچہ حاجت بجای خویش رفت گویند وی بذر
خبر سید سے احب بن ملوان رفت سید سے آچہ خادم خود را در سام بقدم سید خبر داد و گفت فروا استقبال
و تعلیم سے بجا آر خادم باستقبال بیرون شہر رفت ہر چند نفس کہ عنیافت و نو سید شدہ باز آمد و یکہ سیدزقبہ
قبر نشدہ و دروازہ بند بود و کلیدان بدست خادم تیغ ابوالہامہ ذکر سے کردند کہ کجا شیخ ابراہیم اقبضی پدیش
نشہاہ پیوستہ میگیت و میچکس سبب آن نمیاہست چوں سوخم ج رسید یعنی تلامذہ سے از شام در
ماہد ج آمدند برائے سے از تیغ قشاشی اذن خواستند تیغ رو تیغ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن برادر
شیخ ابراہیم خواست کہ کن ہما را از بجائی نشستن شیخ ابراہیم بردارد و بر کراں کتابہا کا فدیہ پارہ یافت بخط تیغ
قشاشی یا ابراہیم قبا غرقا نصف فان لم ترجع اخر قبا کلمات نگاہ داشتند سبب بیکار بیت چوں تیغ

ابراهیم بیکه رسید و بر سید عبدالرحمن محبوب داخل شد سید برسم گلاب آب بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع نمود زیرا
که محرم بود و منوع از استعمال طیب بنان آب انداختن قبض شیخ ابراهیم تنف میشت تا آنکه بحال اصلی خود باز آمد و
گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود و کمالات
ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم وجود و بنظر بود بهمانده و سه صبح و شام جماعه کثیر حاضر می شدند و وی
با همه بدبناشت و خوش خلقی پیش آمده و از اطراف دیار اسلام مذ و بر لای و س می آوردند همه آن را بر
تقر صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد کرده بود و هر که با و نشست منارقت دوست نداشتی بهمنه نظر
گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانه هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در موسجم حج باشد او را بازی
شناسی هر که زیارت و س آمده بود استعدادش بر وجه خیر دالت میکرد و از در و دوات و استعداده
و او را و هر که استعدادش بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العزلی قدس سره تخریص
فرمودی و به تعلیمی محبوب هر چند از اهل مکه محبتش کروم متحق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک
سجاء روسته خود را به پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افکند انوار غیبی ظاهر میشد و آنرو س
مجلسها در میگرفت باین معنی شیخ احمد مجلی اشاره کرده و الله اعلم

تذکره شمس الدین محمد بن العلاء البابی

حافظ حدیث بود و زمانه خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرغیشیل تواضع وجوده فهم و تود و غیر آن
متصف بود گویند در مباحال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبه آن شب مشاهده نمود و در اوقات
و عا کرد که با خدا یا ما نامند حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں این معاروی متجانب شد از و س می آید گفت
لا یولف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یولف فی شیء لم یسبق الیه تعجده او شیء ناقص
تعمده او شیء مغلق لیسرجه او طویل یختصره دون ان یخیل من معانیه بشیء او شیء یغفل عن رتبته او شیء
اخلافه مصنف پند او شیء متفرق یجوده والا کان اضاعه الوقت صحیح بخاری و موطا و سایر کتب از
سالم سندری و غیر و س روایت کرد و مساللات صحیح دارد و موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماع جمیع ممال کرده بود و شیخ سیاحی مغربی اسامی وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل شهرت اخیرین همان
است بمذاق قول حضرت بنیامین بن علی الله علیه سلم نصر الله امره سمع منی الحدیث الزیاده و غلبه و بر
واقع امر عیب داده شده بود و شریف الشرف و باشوات و وزیر احمد پوسه تبرک می جستند و از قول
و سه انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مؤثرت داشت توفی سنه سبع و سبعین و الفیاض بی است

ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المغربي

مولود و منشای مغرب است قرآن و چند تن از علوم متعارفه هاهجا یاد گرفت - بعد از آن بخراسان
رفت و بر جملای زیاد از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و خراسان
نیز روایت کرد و مکمل گفت معجمه دار و سی بنیامین الالاسامیه بالجله یکی از علماء متقین بود و و س استاد
چهار اصل حرمین است یکی از او حیه حدیث و قراة سید عمر با حسن و دقیق گفته منی من اراد ان ینظر الی
فمنع لایست فی دالین فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هر روز وقت زمانه از عمل بر حینه و موافقته
حضرت و جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام خیر عیب یار روزی شده بود و متوسط بود و جمیع امور
به سبب و درنگ داشت نه تساهل و ارتباط با مشایخ بسیار پیدا کرده بود اما اخبار شاذ و لیه را از علم گرفت
تا آخر عمر و آن طریقه بر و س غلبه داشت سندے بولے امام ابی حنیفه مالیف کرده و رانجا عتقه متسلله
و ذکر کرده و حدیث و از انجا بطالان زعم کشائی که گویند که سلسله حدیث امروز متعل نمانده واضح میشود و سنده
سنانین و الف برفت از دنیا

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربي - حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست
دین و دنیا هر دو جمع کرده بود و در قد و ندیمه داشت از جهت شیخ ابو دین مغربی حقیقت طریق بصیرت
حدیث و نسخه نویسی و آلفان در معرفت آن بحرین و س آورده است استاد و مباهل حرمین بود و یکی
از ثقات تخرین گویند با سلام بول رفته بود انجا شخصی نسخه نویسی می فروخت قدر شناسی و حرمین علم
و ریایران داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخه شنف تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آن جا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نشسته بنویسید بر سر نهاد
و بطواف مشغول شد تا اگر ویرانگاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این ستم کرده است و غیره و دل
خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بحال داشت مناسبات عجیب معلوم
غریبه نیز میدادست و مصداق قول حضرت حق تعالی و زاد بطنه فی العلم و الحکم افتاده بود و قتل معاش نیز
بر کمال داشت با خرحل و عقده مکمل مظهر بود افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد و الله اعلم این فقیر
محمد و قد الله این شیخ مذکور را جازت جمیع مرویات و ارزش حاصل کرده بحق اخذ عن والده فرائد و سماعی
اجازة و نیز موطنی بن محی تمامه برایشان خواندم بختمی بعد جمیعہ من الشیخ حسن العجفی علیہ من

المشائخ و الحمد لله

دکتر شیخ ابراهیم کردی قدس سره عالم بود و عارف و زنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و
و جملین ید طولی داشت و در هر یک تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرد و بعد از آن بقصد حج بیرون
دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سید عبدالقادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از آنجا
پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر گذشت بجهتین آمد و قشاشی ملاقات کرد و در ایاقشاشی وقتشاشی را
با و سه خصوصیتی عجیب پیدا شد و از و سه حدیث روایت کرد و خر قد پوشید و در صحبت وی بحالات طبعیه
ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقد ذهن و بصر علم و زهد و تواضع و صبر و علم
متصف بود و گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه غم سفر
در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پا پوش او دو سه کند و الت که باقامت میفرمایند شیخ ابوطاهر
میگفتند در ایام نزول حج مصره بمدینه مشرف شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که ملاقات
بنماه از اهل مصر و گذر ایشان بر قینات افتاد که بنوا و لعب مشغول بودند سید محمد بزرگنجی که یکی از اهل
نمانده شیخ بود و عصاب داشت و بهی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه
متصور است سید محمد بزرگنجی فی الجمله پس فراج داشت ازین منع بنایت تنگدل شد چون مجلس مقصود رسیدند
یکی از قینات در غدا خود این بیت آغاز کرد و شعر و ن شر و اساوئی کون غریب دلی + و ن عاتر و افریط

ملی و بی به و آن بیت بر تاعده محمود عرض نیست بر وفق عرف شاخ ایشان است چون بسنج ابراهیم رسید
 حال وی تغییر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صوت شیخ شنید با صورت او دید به می
 گریستند و قی قلب تابسی القلب هر یک سال و سید محمد بن یحیی نیز گریستن آمد و آن انکار به از دل وی شسته
 شد شیخ ابوطاهر فرست کرد که استمداد بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه بگویند باریات مدینه منوره آمد و
 بهیست شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با جماعه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدینی اشکال
 دیدم و در قلع و قمع آن سخی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر هر در مساجد میکردند شیخ ای آیت
 بر تو اند و من الطهر من منہ مساجد الله ان یدکر فیها اسمه و سعی فی خواجها قیافه خوجه تنفیذ شد و بروی نهایت
 دشمنان آمد و بعضی بقول فقره که از فتاوی قاضیخان و غیر آن نوشته بود از جیب برآورده بدست شیخ داد و شیخ فرمود
 اگر بتسلیم من میگویی من متفکرم کسی محبت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند این که گوی
 و میدان پس مختصر بیدین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود و یاران شیخ از
 تغییر فرح خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چندان مبالغه در رد مناسب نیست
 شیخ گفت از حق تو آن که شت هر چه شود و گوشه و بالچه آخر خوجه و اصحاب و سخی نتوانستند گفت و سهوت
 بازند و کلمه الحق بلی و لا یعلی ظهور پیوست و تنییر شیخ ابوطاهر ذکر کرد که شیخ یحیی شادوی بحرین آمده بود
 و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و وزیر روم که مستقیم شیخ ابراهیم بود ویر گفت کیف و حیات
 شیخ شما مثلا ابراهیم گفت و جدته حجه و زخمی شدم آمد و او را از آن مجلس با نیت اخراج کرد و بعد از آن واقع یحیی شد
 و با شیخ ابراهیم حد قوی افتاد و خواست که قصد اندوخته بحرین آید این تهنیه را بمع شیخ رسانیدند فرمود و بهیسه
 جالس الفیل و سه چون بطور رسید جایز شد و همان جا از این عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود
 که از زس متفکر روزگار و متصفو آن از بکسر غم و تطویل الکام و لباس حق و کاوک بنیر از بود و ثیاب
 بتوسطه و عماره منقاره دشت صوف مخطوط و کوفیه لایطیه چنانکه عامل اهل حجاز راوت و از ندی پوشید و هرگز از اهل
 خود اندیشیت تصد در مجلس و تقدم و رکلام و انشال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر بهیت مناظره و
 مناظره بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون در سلسله وی کسی ادبی امر حجت

کر دے متوقف نہیں تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف نفع آن اشکال کند عبد اللہ عیاضی گفت کہ کان جملہ روضۃ
من ریاض الجنۃ چون تقریر سال حکمت کردی البتہ خاتمی صوفیہ و ضمن آن ذکر کردی و ترجمہ کلام صوفیہ بہترین
آنها بیان فرمودی و گفתי حواء الفلاسفہ قاروا اعتورا علی الحق ولم یحسدوا اللہ تبارخ و تعالیٰ کی از سلطان زانو
اش ازیں لفظ برآمد و اللہ انا علی فواک یا ابراہیم الخ و قون

ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ کے شیخ حدیث و جامع فنون علم و دقائق و در فضائے و حفظ و جودہ
فہم بود اکثر محبت و استفادہ و سے با شیخ عیسیٰ مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد
بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبری غنی شافعیہ امام ایشان محبت داشتند و روایت کردہ
شیخ ابو طاہر فرمے کہ مذکور شدہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کردہ بود و خوش
اسمانیہ رسید است و نیز میگفتند کہ شیخ حسن خفی بود و آلودہ در سفر جمع میکرد در میان طہر و عصر و میان مغرب و عشاء
و در حالت اقتدار سورۃ فاتحہ میخواند و مارا وصیت میکرد کہ نسا و خود را ناسک گیر و بعضی از خص خفیہ ایشان را
فرامید تا نماز خواندہ کردینے در سلسلہ نجاست قدر و ہم مثل آن کاتب حرف گوید غرض آنست کہ با وجود این
ہمہ عالم التزام مذہب میں در جمیع امور لازم نہیں است و توفیق جابر میداشت بے ملاحظہ آنکہ حقیقت متعارف بود
و فریقین متحقق شود یا نہ و اللہ اعلم و نیز فرمے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن العجمی مجبیل و کانت فی صیغۃ غنہ
و کان معہ ذلک اذا اقل کل یث رائی علی جہ الا نوار و صانکاجل من رائی فی الدنیا ذلک سر قولہ صلی اللہ
علیہ وسلم نصر اللہ عبد الحکیم یث اسانیہ خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تبحر و سے معلوم توان کرد
میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و ولد قوافل العالم له صفان عالم و لیس بالحد متہا
معنی فکان ہم قالوا ولد العالم لامعنه لہ ہر سال در ماہ جبب زیارت مدینہ مشرف می آمد و در مسجد نبوی علی صلی
الصلوۃ و التسلیات یک کتاب از کتب مستطریق سرختم میکرد و اصل ہنیمہ از و سے روایت میکرد و نیز
تاری و سے شیخ ابو طاہر سے بود اگر دیگرے قرات کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب حدیث
را نزد یک علما و جرین مستطریق است کی طریق سرود کہ شیخ مسیح باقاری و سے تلاوت کتاب کند بے ہر
مباحث لغویہ و فقیر و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث دل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و

ترکیب عوین و استم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سول ظاهر الورد و وسایع مخصوص علیها توقف کند و آنرا به
کلام متوسط علی نماید و انگاه پیش رود و علی هذا القیاس بیستم طرق اسان و تقی که بر هر کلمه مالها و علیها و
ما یتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و ترکیب عوین شواهد آن از کلام شعر ادخوات کلمه در استتاق و
سحال استمال دی ذکر کند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را
بر آن مسئله مخصوص علیها تخریج نماید و بآنی مناسبت قصص عجیب و حکایات غریبه بگوید و نتیجه بدین انداز علماء
نیزین تخریج این هر سه وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد طغان و شیخ ابوطاهر و غیر ایشان طریقه سرود
نسبت به خواص تخریج تاز و د سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حواله
می کرد و نیز که ضبط حدیث امروز در آن بر تیغ شروح است و نسبت به متبیین و اهل توسط طریقه بحث تا
با آنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از شروح و در نظر می آید
و بدان در اثنا بحث رجوع نمیکند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که تصدیق از آن اظهار فضیلت و علم است
با غیر آن و الله اعلم نه روایت تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که استعمال محدث باحوال رجال
شدن بر تفسیر اسماء آنها و معرفت ذوق نشان خصوصاً و صحیحین مثل آن و بتأویل لفظ لیس منامن فعل کدای
لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و بغیر و فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقه و توفیق در اختلاف و ایات
و ترجمه بعض احادیث بر بعض از اصحاب تحقیق است و او اهل اتم مرمومه بدین امور مشغول نبودند آری فیهما
و سبکها و درین امر غرض می کند امروز بدان حاجت نموده است و الله اعلم شیخ حسن نسبت به مثل شیخ خود
بنایت بر انقض النجاسه لاین الجانب بودی و در مرامات خواطر ایشان مایهت سخی بجا آوردی وی گفت که از شیخ بزرگوار
پرسیدم اذ کان الانسان شیخ فهل لدان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد و الا لعنهم الله کاتب حروف
گوید پس کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بعضیه بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر جریح شده
نسبت به شایخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از اهل خروج از بعضیه بشریت یا در تخریج در علم یافته باید دانست و
باینه بری که مناسب و اللاست باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی که موقوف و نشسته
در طائف گوشت نشینی اختیار کرد و گفت لیس یکدیگر من غیر لکیم و هم در طائف متوفی شد و قریب نرینه ابن عباس

مذکور گشت ستمائے عشر بعد الف والمائے

و گشت شیخ احمد نخعی جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیار سے از مشائخ طریقت علما و مشرکین
در یافتہ بود خرقہ از سید عبدالرحمن محبوب و سید محمد رومی سید عبداللہ متقاف و سید کلان میر محمد و دینی و
غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن الحارث البابی و شیخ عیسیٰ مشربی و طبقہ ایشان روایت کرده و تسلسل در
سماع بخاری و موطای اصل نمود و از باب مشائخ طریقت بسیار داشت از اول نشود و نما بصلاح و صحبت علم
علما و از مرام صحبت ایشان اعتقاد و مشائخ صوفیہ و تثبت بر اعمال و اشغال ایشان تصنف بود و با کثرت مشائخ
حزین و وار دین بجزین صحبت مستوفی داشته بالجلد یکی از اعیان مکہ مظهر و مشهور ببرکت و استجابت دعوت
بود شیخ عبدالرحمن نخعی و لدیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ پدر شیخ احمد نخعی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون
سے بود چوں شیخ احمد تولد شد بر لائے و سے از اہل اللہ استمداد کا کرد و از ایشان استمداد و طلب بہت
سے نمود و ہر چہ بخدمت شیخ تاج سنہلی سے فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بہت غلامی کہ چہ
و سے بود گفتہ فرستاد و هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غير انه ليس له من العمر الا
الشيء القليل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولیٰ او را باز گردانید و گفت از جانب من
در خدمت شیخ التماس کن یا سید سے انی اعطیت عمری هذا الطفل والی استشفع بانشائی هذا الامر چون
ایں پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ آن نیت مقبول شد از نزدیک خویش سہ ماہ غایت کرد تا
و را بدست استعدا و سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہماں میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نو سال عمر یافت
و پدر شیخ عبدالرحمن و لدیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ ویل والد خود در مجالست و اشتغاض من بودم چوں شیخ را عمر
آخر شد و ضعف غالب آمد روز سے در خدمت و سے از حجتہ مطالبہ اہل دیوں شکایت کردم و گفتیم می ترسم
ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہمراہ دیوں در عمدہ من شوند و اقامت من این و کالت مرا تسبیر نہاید شیخ فرمود
ازین راہ بر خاطر خود شدہ را راہ مدہ اُسید و ارم کہ نمیرم تا آنکہ جمیع دیوں من ادا شود و گمان من آنست کہ
تسبے کہ بیخ دین بر زمین نہ باشد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیکے فات از آنجا کہ متوقع نمود ادا
دین و سے حاصل شد و تسبے کہ دمی دیوں فارغ شد آخر شب بود از شبہا و دیا شیخ احمد نخعی گفت

کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ حبیب بن کمان خلوتیہ چون مرا اجازت طریقہ خلوتیہ داد مرا فیغہ خود ساخت کہ
منظرہ یا خلوتیان ہمہ پیش من جمع شوند و بر منوی کہ مقرر این طائفہ است بعد از تہجد با و را مشغول شوند و این
منہ بنی بر خاطر من نہایت ترو بیش آمد زیرا کہ میل دل من بکلی طریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمی توانستم کرو
بجانب حضرت حاکم علی صاحبہا الصلوٰۃ والتسلیمات توجہ کردم و در آن سال زیارت روضہ قدسہ
مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم دیدم گوید زیارت عثمانیہ بانلفا
اربعہ حاضر اند بآں جانب مبادرت کردم و قبیل بد شریفہ و ایدے خلفا و کرام بترتیب شرف شدم بعد از آن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک اس قبر شریف محاذی صفت اول
مغروش است آوردند و فرمودند ہذا سجادۃ الشیخ تاجہ اجلس علیہا دانستم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ
و اجازت است در آن طریقہ

و کبر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم الملکی - احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد و از کتب
مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ بروجہ ارض اشخ کاملہ از آن یافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزائن
قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از انہم نسخہ نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز ہول
مصحح ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود قری نوشت بہتر از اصل و برنجای شرحی دارد و کتب لغویہ السارکے
بببب ضعف پیری تمام آن توانست کرد و ہمہ عمر بر دایت کتب حدیث سر واد بخاک گذرانید بالجملہ بحقیقت
حافظ و دین زمانہ متاخر و سہ بود و تفصیل این اجمال شرح این مثال آنست کہ ضبط کہ وصحت حدیث
انوار است آنرا در کتب مرحومہ حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث
یا ویاستند و ضبط آن وقت در جودت و ضبط بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا
لمبتدئہ سابعہ و ثمانیہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در بین حلقہ و احادیث در نقطہ و حرکات سکات
و تصویر و حرف و متقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از اعراض طاریہ و مثل آن و حال سیوم آنست کہ خطاطہ
حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشککہ آن تصانیف ساختند و مشروح مفصلہ نوشتند و
در انجا با نچہ تعرض سے کرد پس اجمال ضبط آنست کہ کسی آن تصانیف و مشروح را در نظر داشتہ بہر حسب

آن روایت کنند که اهل حدیث الحال تساهل کردند در آنچه قدما در آن تشدد میکردند چنانکه متوسطین تساهل کردند و حفظ و احتفاظ کردند بر حفظ و اتمام آنها شایع شد در ایشان وجبات و اجازة مجرّده و مثل آن بخلاف طبقات سابقه تساهل آنکه این قسم ضبط نزد یک شیخ عبد اللہ بروج کمال بود و بسبب بقاء این سلسلہ وی شد از ابتدا بسیار محبت علم و علماء و صلاح و ورع پیشید مرضید و سه بود هر روزه سیپاره از قرآن خواندی چون پیر شد ناچیزی داشت بنیواند و هیچ وقت خالی نبود از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبد اللہ در سر کار شریف الشرفاء و ائمت کرام عبد اللہ بن محمد بن عبد اللہ آن بود که در طعام شیخ سالم ملوط نشود و در تفریح و توالی و تفریح و تفریح را در جوف کعبه مظلّمه تنعم کرد یکبار چون ترسیم کعبه میکرد و دیگر بار چون در وازه اش درست میساختند و سید امام احمد بن حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزد یک سر مبارک حضرت پنجاه مرتب علی اللہ علیه وسلم از مسجد شریف در پنجاه و شش روز خواند عمر طویل یافت و آنهمه در مشیات الهی گذشت تا آخر عمر بوقوع عقل و حفظ و محنت و عاقل متکلف بود الا سماعه که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبد اللہ مغربی کتب مستند را بروی خواند و اهل مکہ اکثر ایشان بروی سماع کردند را بعد رجب سنه اربع و ثلثین بعد الف و المائت برفت از دنیا.

شیخ ابوطاهر محمد بن ابراهیم الکرمی المدنی رحمه اللہ

از ابتدا حال راغب در علم و علم الهی بود و خرفه از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای و سه خرقه و اجازت از بزرگان بسیار گرفت از جمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیه از سید احمد ادریس مغربی که سید ویه زمان آن بود و خود اندیش ابوطاهر از سید احمد ادریس ذکر کردند که امامی از تلامذه و نه در محراب شریف سوره تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد و گفت لا اله الا الله ای یس رسول الله صلی الله علیه و سلم سوره ذکر فیما بعد بعد از ذکر ان الله یشاطب سوله بما شاء و لیس ذلک حدنا کتاب حروف گوید انشال این چیز را اگر چه ناشی از محبت پنجاه مرتب علی اللہ علیه وسلم می شود اما از باب تقنی فی الدین اند میسر این چیز را عادات صحابه و تابعین است چرا گویند که درین سوره منقبت غبطه و فضل کبیر است حضرت پنجاه مرتب علی اللہ علیه وسلم زیرا که در پنجاه خدا تعالی لعنت کرده است احدی را بسبب سواد و اب و نه

در خواب و فقه شافعی از شیخ علی لمبوینی مصری گرفت و متقول از پنجم بایستی که از شافعیان چهارم بود و تعلم
 در شافعی از والده و اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بر و سست است اکثر استفاده و بعد از آن از احمد
 محلی و شیخ عبداللہ مصری بر شیخ عبداللہ مصری شمال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از و سست امام احمد در اقل از
 شهرین استعمال کرد و از و اردین بجزین بسیار اخذ کرد و از انجمله شیخ عبداللہ لاهوری و کتب عبدالحکیم سبکالکلی
 از و سست روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللہیب عن مولانا عبداللہ حکیم و کتب شیخ عبداللہ بن دہلوی بهین و اسلمه از
 مولانا عبداللہ حکیم روایت کند و و سست از شیخ عبداللہ بن ابی حاتم و از انجمله شیخ سعید کوکبی بعض کتب عربیه و علم
 ریاض فخر الباری بروی خواند و انجمله تصنف بود و صفات سلف صالح از و سست و اجتهاد و در طاعت و اشتغال
 بعلوم انصاف و در مذکره و را و فی مہجرت تامل و فی تکویدی و تتبع کتب بنو دوی جواب ندای و در حق القلب
 بر و چل اخلاص و رفاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و باند هم و تلامذہ خود
 و غیر ایشان بجز توفیق پیش نیامدی و در تفسیری قرآنی بجز بخاری سخن و در تفسیر روایات احادیث و فقه افتاد
 شیخ ابو طاهر گفتند اینمہ از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نہایت محبت است از هر کس
 باشد و ارجح می تواند کرد و او کما قال این نکته محتمه و از و فقه بر روزی سخن و احوال صوفیہ افتاد و آنکه بعض ایشان با
 بعض نقاری دوستند و این نقار و زبایان لغو و میکنند شیخ ابو طاهر گفتند من از آنکارا صوفیہ نہایت میسرسم و من
 بعض اسلاف من با بعض نقاری داشتہ باشند و چگونہ با آن بعض گران خاطر نمیشم آنکہ قصہ آغاز کردند کہ
 شیخ یکی شادی با والدین نقاری داشت و گویا تا ترنس من بگذشت از دنیا کما تم تفسیل مع ہذا چون او را
 بعد از آن از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا امر و زخمہ است از اینجا معلوم شد کہ کسی طعن نباید کرد بسبب آنکہ
 منکر بعض مارقان بود است آنکہ گفتند کہ شیخ محی الدین بن العربی دریں باب و نیست عجیبی فرمودہ است
 آنکہ باب الوصیۃ از فتوحات کہ بجز مصنف بود بر آوردند و آن مجتہد خوانندہ طعنش آنست کہ شیخ فرمودہ
 کہ با حقے ملاوت داشتیم بہتہ آنکہ طعن میکرد در شیخ ابو بدین مغربی و کنت علی بصیرت منہ روزی حضرت
 پیما میرا صلی اللہ علیہ وسلم خواب دیدم گویا می فرمایند لم بغضت فلانا لکنتم لانی بغض ابامدین و انما
 علی بصیرت منہ قال الیس حبب الله ورسوله قلت نعم قال فلم بغضت لبغضه ابامدین ولم تعبد

تجد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قتبت الى الله من تلك البغضة وبخلت عليه في داره
واعتذرت اليه وقصصت القصص واهديت اليه ثوبا قال يا واسترضيته وسالته ما كان سبب
ادفعك في بلدين فذكر سبب الالبصير الموقفة فهمته حقيقة الحال فتاب الى الله ارجع عما كان
يقول وسرت بكت رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجحيم والحمد لله روزے کے اس فقیر برائے دواع
ازدیک شیخ ابوطاھر رفت اس بیت بر خواند نسبت کل طریق کنت اعراف الاطریق کتب بنی البریکہ بنجر
اس مجاہد شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد نو فی شیخ ابوطاھر فی رمضان سنہ خمس و اربعین بعد المائتہ و ثلاث

شیخ تاج الدین قلمی حنفی

منشی مکہ دے پیر قاضی عبدالحسن است صحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیدہ و از ایشان افضل علوم نمود
و از ہر یکے اجازت یافتہ است وی خود سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی بری او اجازت گرفت وی
گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سن نسائی حاضر شدم و دوسے بعد ختم آن جمع
سخا مجلس خود را اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شدہ ام اکثر تعلم وی و علم حدیث بجدت شیخ عبدالحسن
بن سالم بصری ست میگفت عمم این کتب را بر پنج بحث و تنقیح در پیش دسے گذرانیدہ ام و همچنین بر
شیخ عجمی خواندہ و اجازتہ جمیع الصحاح روایتہ از وی حاصل کردہ است دیگر بملازمت شیخ صالح بن زبانی مدنی گذرانید
و استفادہ ما فی عظیم نمودہ و خطی کامل در علم فہمہ از وی یافتہ ست و نیز از شیخ احمد بن علی اجازت و روایتہ دارد و شیخ
احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالما با وی محبت داشتہ و طریق درس از دسے آموختہ است میگفت کہ
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبد اللہ بصری و شیخ احمد بن علی و غیر ہما باشند باعث نزد
مرا کہ بر تمام شیخ احمد زیر سایہ کعبہ مصطفیٰ مکی بنشینم و قراۃ کتب چنانکہ عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر
عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان دشوار نمود و لذا قبول نیکو دهم معذرت از جانب ایشان و بریں باب
مبالغہ از حد گذشت و شیخ حسن عجمی کہ در این ہنگام لطیف طائف بود برای او انہی نوشتہ و اشارہ کردہ دسے
نیز تا کہ بعد اجابتہ امر شیخ در جواب کتب نوشتہ لا بد بعد استمداد از ہر باب و استعارہ از ہر طریق انتقال امر را کرد

نهادیم و باشاره غریبان بر مقام شیخ شریع بقبراته بخاری کردم و از آنجا که قرازه شیخ منتهی شده بود آنرا غنوم
 و در مجلس ختم همه علماء و شیخ حاضر بودند و از شیخ ایراد هم کردی و ایازت همدیس علوم نیز حاصل کرده بود و در آن
 بالا و لیل و روی اند نمود کاتب حروف حکایتی غریب از منیج تا به بلاد اجتماع نمود و آن آنست که گفت و تمام
 تحت بیمار شدیم و بیمار به بطول اینجاسید نفع و ناتوانی بود تا آنکه حرکت دست و پا نگذاشت و در آن
 شش در خواب می بینم که گویا کسی آمد و میگویی که برای شفاست این میز عیاد که با کپا می نچته شود و بر دوش
 تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار آنرا بخورد و دشنایا بدچون بیدار شدیم غرضم شد که موجب امر رویا بجا
 آید و در شب آئینه باز چوین خواب ختم دیدم که گویا امام محمد بخاری بنحاله آمد و بدست خود و یکی راست
 در زیر آن آتشی افروخت و ما کپانی از صبح تا شام در آن دیگ نچت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبوخ نما
 قرآن خواندیم پس بخور و من و او من آنرا بخوردم و با یافت آدم و در حالت افاقت آدم که هیچ اثری از آن اثر
 در من نبود و صبح و تند دست بر خاستم و در خود بشانسته و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین دلف
 و عنایت فرموده اند زیاده تر از آن یافتم که از جهت ازاله مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس
 شیخ تاج الدین در آن ایام که ندکور بخاری میکرد و ندو سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سه و طرغ از
 سوطار امام مالک و محمد دانی و کتاب الاثار امام محمد و موطائی و اوزوی سماع نمود و لواجات سائر کتب جمیع
 اصل مجلس و او و این جماعه فقیر نیز ذیل آن جماعه بود و حدیثی بالحدیث السلسل الاول یعنی شیخ ایراد هم و هو اول

علوین بوده است و آن در اول درجه بود و در پنجم درجه آن در اسرار سلطان و الله اعلم بالصواب تحقیق این
واحدین سیخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرها و جماعه از صالحان به تشریفات بسیار در حق این فقیه قبل
الاول و بعد از آن دیدند چنانچه بعضی از مشایخ ایشان را در اوقات با وقایع دیگر در رساله مشایخ و در
آنرا بتول جلی سخی کرده اند چنانکه الله خیر الجزاء و احسن الیه و الی اسلافه و اعتقابه و ادخله فی مائتاتین
دینیه و دنیا که چهل سال بچشم و آمدن بکتاب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بزرگواریت او که در مدینه و مدینه
استن فرمودند و تلمیذ نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که در همین سال قرآن عظیم حکم کرد
و کتاب فارسیه مختصرات خواندن شروع کرد و در سال دهم شرح جامی خواندم و راوی مطالعته فی الجمله کشاد شد
و سال چهاردهم تروج صورت گرفت و در آن منی حضرت والد بزرگوار غایت استیصال کردند و چون اصرار نمود
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه نوشتند که در تحصیل که سبب است و سبب من بعد از این
شد که بعد از تروج مختصیب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن مختصیب جد و جبه از جانب والد هاشم و بعد از آن
مختصیب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذاشتند و بعد از آن مختصیب
برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین کردند و بعد از آن مختصیب حضرت ایشان ضعیف شدند و المراضی ایشان غایب ماند و بعد از آن
وفات ایشان پیش آمد و بالجامه جمعیت انهم باشند مع علم حاصل علم شد که اگر در میان نزدیک تروج واقعه میشد بعد از آن آنها امکان داشت
که از قوه ی فصل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار جمعیت کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندی
شغل مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تسلیم آداب طریقت و لباس خرقه صوفیه را تباطور دست نمودم
و همان سال طرفی از بیضای خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام و افرامینا ساقند و خاص علم را دعوت فرمودند
و فائده اجازت درس خوانند و بالجملة از فنون متعارفه بحسب سطح دربار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث شکوه
تمام آن خوانده شد الا فوقی سیر از کتاب البیع تا کتاب الآداب و آن با اجازت شدار گشت و طرفی از صحیح بخاری
تا کتاب الطهارة کما پیش تمام شمس النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعضی اصحاب و از عالم سیر طرفی
از تفسیر بر خاوی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم و از جمله منظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدینه قرآن عظیم
با تدبیر معانی و شان نزول و در جوع تنفسیر بخیرت ایشان حاضر شدم و این منی سبب فم عظیم افتاد و بعد از

از آن علم شرح و قایده و هدایه تبحر و احوال طریقی بسیار از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حنفی آن و طریقی صالح از تفسیر
 و دیویم و از منسلق شرح تفسیریه اش طریقی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقاید تفسیریه اش طریقی از خیالی و شرح تفسیر
 طریقی از ان و از سلوک طریقی از عرفان و پاره از رسائل فقهیه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات سوانا حاجی
 دلواری و متعده شرح حسانات و مقدمه نقد النبی ص و از خواص اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و مانند تواند
 تحریر به چند نوبت اجازت داد و از طب موجز القانون و از حکمت شرح هدایه حکمت و غیر آن و از نحو کافیه و شرح
 نما بران و از منجانی عظیم از مطول و از مختصر معانی آن قدر که داشتید ملازاده بر آنست و از هند سوس حساب
 بهن رساله مختصره و دین میان سخنان بلند در بر فن بخاطر میرسیند و از گوشش زیاده تر کشادگان نظری آید
 و سال این مقدم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در جمال مرض حق پیوستند و در عرض موت
 اجازت بحیث و ارشاد دادند و کلمه یکتا بی مکر فرمودند نمیشد که از همه عالی باید شمرده آنست که حضرت ایشان
 در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ
 به وجه آبا باینانی ناست با اینهمه هیچ پدری را و هیچ استادی را و هیچ مرشدی را ندیدیم که به نسبت ولد و
 غلبه خود اینقدر تافان و تحقیق و بی وادار که حضرت ایشان نسبت به این فقیر اللههم اغفر لی و اولدی و ارحمهما
 کما ربانی صغیر و اجازت هم با کلی شفقت و رحمت و نفع مهمی اعلی مراده الف اصغرها انک قریب عجیب
 بعد از وفات حضرت ایشان و دوازده سال که پیش بس کتب بنیه و عقیده و طریقت نمود و در هر عملی خوض و افرغ شد
 و توجه بقریب مبارک پیش گرفت و در آن ایام فتح توحید و کشاد راه خدیب و جانی عظیم از سلوک میر آمد و علوم و جانیه
 نیز فوج نازل شدند و بعد از آنکه کتب ادبیه و اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است
 قرار داد خاطر بلند و نورانی روشن فقهائیکه حین افتاد بعد از آن دوازده سال شوق زیارت حرمین فخرین در سر افتاد و
 در آخر سنه ثلث و الیین پنج مشرف شد سال اربعه و الیین بمحاربت که مظهر زیارت مدینه منوره و ولایت مدینه
 در پنج ایام بر قدس شریف و غیر از مثل حرمین فخرین متوقف گشت و در انبیا بر وضه منوره حضرت سید البشر علیه السلام
 و اتم التیات متوجه شد و فیضها یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان مجتمعی را بکین اتفاق افتاد و خرقه جاده
 بیخ ایام که عادی جمیع خرقه منویه بآن گفت پوشید و آنرا این سال حج گذارده و اوایل سال خمس را بعین متعین

وطن بالف شہر و روز مجہ چار و ہم جب در کتب صحت و سلامت بطن رسید و کما ینعمۃ ربک فحریق نعمت
 غلطی بریں ضعیف است کہ اور اخلاص فاتحیہ دادند و فتح دورہ باور پسین بردست دی کردند و ارشاد فرمودند
 کہ مرضی در فقہ حسیات آنرا صحیح کردہ فقہ حدیث از سبب یاد کرد و اسرار حدیث و معانی احکام و ترغیبات و سائر آنچه
 حضرت پنجاہ صلی اللہ علیہ وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرمودہ اند آن فنی است کہ پیش ازین فقیر ضعیف
 تا بہ سخن این فقیر کسی آن را نکرده است باوجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبہہ باشد گو کتاب
 تواریخ کسی بہ ہم کہ شیخ غزالدین آنجا پہ چہدہ کردہ بستر عشرین فن فایز نشدہ و طریقہ سلوک کہ ایں زمان مرضی
 حق است و درین دورہ فائز میشود و الہام فرمودند آنرا در دو رسالہ ضبط کردہ بہجات و الطاف القدس سلمی نمود
 و عقائد قدما و اہل سنت بدلائل و حجج اثبات کرد و آن را از جن مخالفت محققیان پاک ساخت و
 بوجہی مقرر نمود کہ محل بحث نہماند و علم کہالات اربعہ شی ابرار و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد
 نفوس انسانہ بجمیعہا و کمال و مال ہر کی افاضہ فرمودند و ایں بہرہ و علم جلیل اند کہ پیش ازین فقیر کسی برگردان
 حکمت عملی کہ صلاح ایں دورہ در آنست بستی تمام افادہ نمودند و فوق تشہید آن بکتاب و سنت و آثار صحابہ
 دادند و بر تیسرا نچہ علم دین است منقول از حضرت پنجاہ صلی اللہ علیہ وسلم و آنچه دخول است و محرف و آنچه سنت
 است و آنچه ہر فرقہ بدعت کردہ است افادہ ساختند و لون لی فی کل نسبت شفعہ لہما انما الاستی قیت
 واجب حملہ و الحیل للہ رب العالمین ۛ

تکمیل ہندی در علم و ادب

شاہ ولی اللہ صاحب کے متوفی غارتان میں جو ادب علم و کمال گذرے ہیں ان کی
 شخص آفتاب و مانتاب تھا شاہ ولی اللہ صاحب کے عالی گوہر و صاف
 صاحب و غیرہ سے تو عرب و ہندوستان انگلستان واقف ہو ہی گیا ہے۔ مگر شاہ
 صاحب ہی غارتان میں ایک ایسے ذی علم و کمال شخص گذرے ہیں جو
 علم و ادب کے جوہر ہندوستان کا فن طب ہے برے علم
 مسخر تھے۔ انکی شخصیت و تجویز نے ہزاروں بیماروں کو جلا کر پھینک دیا
 سالہ ہندی نامہ میں ایک میں لکھا ہے جسکی خوبیاں اسکے پیڑ سے تعلق
 ن و نولس دو ماہیت تحریر کی و

یہ اس کتاب میں لکھنے کے ہندی دو اول سے ایسے عجیب نسخہ جو
 میں انشا اللہ تعالیٰ شہا ہو جاتی ہے اور وہ کم قیمت اور پراثر ایک دانے سے
 شہر نے ادب و فن کی قدروانی کی اس پر وہ رسالہ ہی کر دیا ہے جس پر کہ
 بنے پھر رسالہ کو دست دست خرید فرمائیں گے اور میں خاک و فائدہ ہو گا اور میں
 ان کے واسطے ہی نایاب سفینات ہو گی اور وہ کوئی اور نہیں

صدا سے عام و بہت پیش کیے۔ علم و ادب کے ساتھ ساتھ بہت علم و ادب کے ساتھ ساتھ
 اور میں سے میں ان کے ساتھ ساتھ بہت علم و ادب کے ساتھ ساتھ بہت علم و ادب کے ساتھ ساتھ
 ان کے ساتھ ساتھ بہت علم و ادب کے ساتھ ساتھ بہت علم و ادب کے ساتھ ساتھ بہت علم و ادب کے ساتھ ساتھ
 یہ وہ ایک شخص ہے جس کا نام ہے اور وہ ایک شخص ہے جس کا نام ہے اور وہ ایک شخص ہے جس کا نام ہے

کالت خطی و متنی سلام کے لئے لکھی ہیں
 ہیں کہ اب مرانا صاحب متاثر ہیں

یہ کتاب مرانا صاحب متاثر ہیں

التماس ضروری

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله أتابع قیسر سید محمد امجد الدین احمد خلیف مولوی سید خیر الدین صاحب مدظلہ
 نورانہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث وعلوی رحمتقدین و متوسلین فی التفسیر تفسیرات محمدی فانی فی البیان
 باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب مدظلہ و مولانا شاہ اہل اللہ صاحب مدظلہ و مولانا شاہ عبد الغفر صاحب مدظلہ و مولانا شاہ عبد السلام صاحب مدظلہ
 صاحب مدظلہ و دیگر حضرات خاندان مجتہدین کی خدمت سامی میں بصداب گذارش کرتا ہوں کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی
 درجات کے اکثر رسائل پیش بہاویہ منظر موجود ہیں۔ جنکو اہل بصیرت کو شرب چرخ اور میل آباد کا کہہ سکتے ہیں۔ اگر آپ صاحب
 قدر دانی اور توفیق فرمائیں اور تینا و تیر کا ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو ملے فرمائیں۔ تو فقیر اپنے کرم اور مغرور قدردان اور
 کی خدمت میں ایک رسالہ احوال طبع کر کے روانہ کر سکتا ہے۔ اور ان رسائل کی اشاعت کے بارے میں فقیر کو ایک کم کو شکر
 اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بقیہ خانے۔ تعداد فاضلہ دار و التقویٰ ان رسائل کی خریداری کی درخواست
 فقیر کے پاس اس تہ سے جو ذیل میں درج ہے یہ ہیں اور فقیر انکو طبع کر کے باہر آپ کی خدمت میں بالائزہ ارجح بھیج کرے اور
 کہہ کر ایک کرشمہ و عکار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ جو سبھی التماس آپ کے واسطہ فرلے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ اللہ
 علیہ السلام و درو کو بعض حضرات نے کرہ باد بھی ہے۔ اور دنیا کا سامنے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف اکثر
 کر کے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تفسیر میں سے نہیں ہیں اور اباب بصیرت انکو چھاپ کر
 سدا کو اس طرح جان لیتے ہیں بطرح ایک تجربہ کار نقاد کہ اسے کھوسے کو سوتی پر لگا کر بیان لیتا ہے۔ کہ جو
 کا انشاہ چھاپے اور وہ پہنچے ملے۔ علم سے بہرہ لوگ اکثر ان علی اور بعضی رسائل کو یہ کہ فضائل
 اور جو باتیں ہیں۔ اس واسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کا نام لکھوں کہ وہ ان کو دے دیں اور اپنے تیار
 زمانہ کی گندہ مٹائی و جو فروشی سے آگاہ کروں گے اس پر عمل کرنا کہ انکا فعل ہے۔ مست آخر حق ہو
 ہو کر بعد انہیں السلام

مرد و بی و مصححی رسائل میریں۔ حقہ الواحدین مطبوعہ اہل الطابع دہلی۔ بلاغ البین مطبوعہ لاہور مطبوعہ حضرت مولانا
 شاہ ولی اللہ صاحب مدظلہ تفسیر مشرق القرآن مطبوعہ مطبعہ خدام الاسلام دہلی مطبوعہ بطرف مولانا شاہ عبد اللہ صاحب مدظلہ
 مطبوعات۔ مطبوعہ میر تقی میر مطبوعہ بطرف حضرت مولانا شاہ عبد الغفر صاحب رحمہ اللہ تعالیٰ
 المشاہیر سید خیر الدین احمد مالک مطبوعہ احمدی دہلی و کان اسلام علیہ